Ali

D Knuth
No. 4
25 T.

Prayers

No. 4

(Khotbéhé Hazrat Amir)

Compositions of Ali, the first Mohamedan Imam.

The Ali words are in Arabic & in large letters and their translations & meanings in Persian & in small letters. It has a top-painting. The first 2 pages are guilted.

(Made in Persia)

قد انتقل الى الحسن ابن الحسينی
فی ٥ ربیع الاول [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ثنا خداوند بزرگوار است که ذاتش از وصمت فنا و زوال مبراست و عظمت و کبریا
پادشاهی را سزاست که حریم ملکش از لواحق فساد و اختلال مبرا ❀ مرا و را رسد
کبریا و شهی ❀ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ❀ همه پادشاهان گردن فراز ❀ بدرگاه او
بر زمین نیاز ❀ ما همه فانی و بقا بس تراست ❀ ملک تعالی و تقدس تراست ❀ درگه پناهیم تویی
دستگیر ❀ درگه گریزیم تویی گر بر ❀ جز در تو قبله نخواهیم ساخت ❀ گر ننوازی تو که
خواهد نواخت ❀ و سلام و صلوة و درود بی پایان بر مهتر و سرور عالمیان و مقصود
اصلی از خلق انس و جان حبیب خدا احمد مصطفی و بر آل و اصحاب و پیروان او باد و [illegible]
سید اوصیا و مقتدای اتقیا ولی خدا و برادر مصطفی علی مرتضی علیه سلام الله ما لاح ازهر
علیه سلام الله ما فاح عبیره بعرض نواب کامیاب اشرف اقدس اعلی میرساند که فقیر داعی دوام

دولت قاهره محتاج برحمت رب غنی محمد صالح ابن حاجی ملا قزوینی درین ایام که بمطالعه
و مباحثه اشتغال داشت و جمعی از دعاگویان مؤمنین و طلبه علم و دین ازین ضعیف استفاده
مینمودند در الجمله اکثر اهتمام بمباحثه کتاب نهج البلاغه از کلام حضرت امیر المؤمنین و افضل
الخلق بعد خیر البشر علیه السلم داشت و آن کتاب را سید رضی که از اعاظم علمای امامیه است
از کلام آنحضرت جمع نموده مشتمل بر خطبها و نامها و عهدها و کلمات قصیره در حکم و نصایح
و علما سابق از مخالف و موالف انها و زاید از ان روایت نموده سید مذکور قدس سره
از انها بعضی را اختیار نموده و در فهرست سه باب کشیده باب اول مختار خطبهای
آنحضرت که بولاة امر و اهل حل و عقد نوشته از مخالف و موافق و از الجمله است عهدنامه
که آنحضرت برای مالک اشتر نخعی نوشته حین او را بولایت مصر روانه می نموده و این
عهدنامه جامعست جمیع شرایط و قواعد سلطنت و فرمان دهی را و حاویست اکثر حکمتهای
علمی و عملی متعلق بامارت و ایالت را و این وصایا و معانی شریفه در هیچ کلامی از آن
گونه مجتمع نگشته و در هیچ کتابی بآن نحو می یافت نگردد و چه عجب که از علم کامل و حکمت
شامل آنحضرت منبعث شده و باب سیم کتاب کلمات ملتقط است و فقرات منتخب
از حکم و مواعظ که در اثنای کلام و خطب از آنحضرت شنیده شده و این داعی را در وقت
مباحثه کتاب شریفه همه وقت در خاطر میگذشت که در خور و لایقست که این حکم لطیفه
و وصایای شریفه بسمع اشرف نواب اقدس اعلی برسد و مناسب و موافق است که

که این علم گرامی و نامهٔ نامی بر ضمیر انور و خاطر از هر خاقان فلک جناب ولایت انتساب
عرضه داده شود چه این درر شاهوار جز او بزه گوش این دولت والا را مناسب نباشد
و این گوهر گرانمایه جز واسطه عقد این سلطنت اعلی را در خور نباید اری این نعمت عظمی چون
هم ازین خاندان شریفه بدعاگویان رسیده اولی انکه تحفه این درگاه آورند و این عطیه کبری
چون هم ازین دودمان عالی باین نیازمندان عاید شده سزاوار آنکه برسم خدمت هم
بدینجناب عرضه دهند   من آن پیر باغبانم   که ز باغ تو بتو خوشه چین باشد تحفات
هم ز باغ تو آرم   عادت باغبان چنین باشد   چون دامن سحاب هم از دریوزه دریا بار این لولو
شاهوار بچنگ آورده واجب انکه هم بخزانه دریا بار گرداند و حق نعمت دریا بر خود پوشاند لهذا
تصمیم عزیمت نمود که آن عهدنامه را بقدر استطاعت و طاقت خود ترجمه و بیانی کند و چند
دیگر عهدنامها هم از انحضرت دران کتاب مرویست ولیکن از همه جاوتر و جامعتر و گزیده تر
ان عهدنامه بود پس استعانت خواستم از خدای عزیز و توسل نمودم بروحانیت آنحضرت و انرا
بیانی واضح و تقریری متین نمودم بی تصنع عبارات و تکلف الفاظ و ضم کردم بدان وصایا بعضی
دیگر از حکم لطیفه و قواعد شریفه که هم از انحضرت در مثل انمقام مرویست در دیگر عهدنامها
یا در اثنای خطب و مواعظ الکلمات بر زبان مبارک انحضرت رفته و آن را از حکمت
و مخزون معرفت بیرون داده و بعضی انچه در تبیین آن کلمات حقایق آیات در کار باشد
هم مذکور میشود انشاءالله تعالی امیدوارم از فضل حق سبحانه و تعالی که هر صاحب دولت

و ولایتی که این نصایح و حکم بشنوند و آنرا از حسن ایمان و صدق اعتقاد بکار بندند و از روی متابعت
و موافقت تا فی ماند این فقیر را نیز نصیبی از ثواب آن حاصل شد آمین رب العالمین و چند مطلب بر سبیل مقدمه
اینجا ذکر میشود اینکه مالک از اعاظم اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلم است و در نصرت
و نصیحت او علیه السلم در این پایه که آنحضرت با او خطاب کرده میگوید یا مالِک کُنتَ لی کما
کُنتُ لِرَسُولِ اللهِ ص یعنی ای مالک هستی تو از برای من چنانکه بودم من از برای رسول
خدا صلی الله علیه و آله و اما نجدت و شجاعت او از وصف مستغنی است و از جمله شعرای عرب است
و آنحضرت را در حروب غایت اعتماد بر او بود و قتل عثمان بسعی و تهور گشت و هواخواهان
عثمان از او خونخواهان بودند و وصف او در چند موضع در نهج البلاغه مذکور است جایی میفرماید
بعد از فوت او وَکانَ رَجُلاً ناصِحاً وَعَلی عَدُوِّنا شَدیداً ناقِماً فَرَحِمَهُ اللهُ فَلَقَد
اِستَکمَلَ اَیّامَهُ وَلاقی حِمامَهُ وَنَحنُ عَنهُ راضُونَ اَولاهُ اللهُ رِضوانَهُ وَضاعَفَ
الثَّوابَ لَهُ یعنی بود مالک مردی خالص و بیغش از برای ما و بر دشمنان سخت و انکار کننده پس بیامرزد
او را خدای تعالی بتحقیق که تمام کرد روزگار خود را و ملاقات نمود با مرگ خود و ما از او راضی بودیم عطا
کند با او خدای تعالی رضای خود را و برابر گرداند ثواب از برای او و در نامه که آنحضرت باهل مصر
نوشته وقتی که مالک را بر ایشان والی گردانید میفرماید اَمّا بَعدُ فَلَقَد بَعَثتُ اِلَیکُم عَبداً
مِن عِبادِ اللهِ لا یَنامُ اَیّامَ الخَوفِ وَلا یَنکُلُ عَنِ الاَعداءِ اَشَدَّ عَلَی الفُجّارِ مِن
حَریقِ النّارِ وَهُوَ مالِکُ بنُ الحارِثِ اَخو مَذحِجٍ فَاسمَعُوا لَهُ وَاَطیعُوا اَمرَهُ فیما طابَقَ

الحقّ فانّه سیف من سیوف الله لا کلیل الظُبّة ولا نابی الضَریبة یعنی بتحقیق که تمام
من سوی شما بنده‌ای از بندگان خدا که نمی‌خوابد در روزهای ترس و برنمیگردد از دشمنان
در ساعتهای حرب و بیم سخت‌تر است بر بدکاران از سوختن آتش و او مالک پسر حارث است از قبیله
مذحج پس گوش به او دارید و اطاعت کنید فرمان او را در آنچه مطابق حق است زیرا که او شمشیر است
از شمشیرهای خدای که نه کند شود دم او و نه برآنچه خورد نبرد و هم در حق او فرموده فانّه ممن لا
یخاف وهنه ولا سقطته ولا بطؤه عمّا الاسراع الیه احزم ولا اسراعه
الی ما البطؤ عنه امثل یعنی بدرستی که مالک از کسانیست که بیم آن نیست که سستی
کند در کارها و نه آنکه از پا درآید و عیبند و نه آنکه درنگ کند در آنچه شتاب باید کرد و نه آنکه
از پا درآید شتاب کند در آنچه درنگ نمودن بهتر است و هم در حق او فرموده چون خبر شهادت
او شنید مالک وما مالک لو کان جبلا لکان فندا لا یرتقیه الحافر ولا یوفی علیه
الطائر فند کوه یکتا و بسیار بلند و گفته‌اند آن کوه که جانب آن به شکل حایط و مناره راست
بالا کشیده باشد و چنان کوه البته راه بالا شدن ندارد یعنی مالک و چه مالک اگر میبود او
کوهی هر آینه بودی کوهی یکانه و ممتاز که بالا نمیتوانست رفت آن کوه را هیچ سم چارپایی
و قوت رسیدن بالای آن نداشت هیچ پرنده اشتر در لغت عرب کسی را گویند که دو پلک
چشم او برگشته باشد یا شکافته شده و مویش ریخته و سرخ شده یا پلک زیرین فروهشته شده
باشد و هم کسی را گویند که لب زیرش شق داشته باشد گویند مالک را در بعضی حروب زخمی

بسر رسید و از آن زخم خون و ریم چشمش بچکید پلکش برگشته و شکافته شد از آن وی را اشتر چشم گفتند

و چشم خروس چشم اشتر ماند و چون طرماح بن عدی از جانب امیر المؤمنین علیه السلم نزد معویه

برسالت آمد معویه با او گفت با ابن ابی طالب بگو که لشکری جمع کرده ام بعدد دانه جاورس

کوفه و اینک قاصد ویم طرماح گفت بدرستی که علی را خروسیست اشتر چشم آن جاورس چیند

معویه از آن جواب متحیر شد   آنکه نصب حاکم و سلطان میان خلق باتفاق ملل و ادیان

واجب باشد و هیچ عاقلی تجویز نکرده که مردمان بی ملک و صاحب فرمانی باشند مگر

خوارج بدلیل آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم میفرماید در جواب ایشان که گفتند لا حکم الا لله

نَعَمْ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلّٰهِ وَلٰكِنَّكُمْ يَقُولُونَ لَا إِمْرَةَ وَلَا بُدَّ مِنْ إِمْرَةٍ بَرَّةٍ

أَوْ فَاجِرَةٍ يَعْمَلُ مِنْ إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَيَسْتَمْتِعُ بِهَا الْكَافِرُ وَيُبَلِّغُ اللّٰهُ فِيهَا

الْأَجَلَ وَيُجْمَعُ بِهَا الْفَيْءُ وَيُقَاتَلُ بِهَا الْعَدُوُّ وَتَأْمَنُ بِهَا السُّبُلُ وَيُؤْخَذُ بِهَا لِلضَّعِيفِ

مِنَ الْقَوِيِّ حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَيُسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ یعنی نیست حکمی و فرمانی مگر خدایرا و حضرت علیه السلم

اولا تصدیق ایشان نموده میفرماید که نعم لا حکم الا لله آری نیست حکمی مگر خدایرا و هر حکم که از جانب

او جل شانه نباشد باطلست و اعتبار را نشاید و خوارج ازین کلام این معنی اراده نکرده بودند بلکه مراد

ایشان حواله نمودن جمیع احکام بقرآن مجید و انکار احتیاج بوجود امامست فرمود و لکن هؤلاء

يَقُولُونَ لَا إِمْرَةَ یعنی و لکن این جماعت خوارج میگویند که امیری و امامی در کار نیست مردمانرا

بنا برین بیان رد مراد ایشان میفرماید وَلَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ إِمْرَةٍ تا آخر کلام معجز نظام یعنی

وحال اینکه ناچارست مردمانرا از امیری نیکوکار باید که کار خود میکرده باشد مومن
از طاعات و عبادات در ایام امارتشان امیر نیکوکار باشد و تمتع و برخورداری باید
کافر اگر امیر بدکار باشد و برساند خدا تعالی در امارت او عمرها باد و البتّه آخر جمع
آورده شود غنیمت سوی او از کافران و محاربه کنند با او با دشمنان و امن شود راهها و گرفته
شود حق مردم ضعیف از قوی تا آسوده شود نیکوکار و آسوده کردند مردمان از بدکار و البته
بر همه کس معلومست که اگر فرمان دهی بر مردم نباشد تا ایشانرا از حیف مانع و زاجر باشد بعضی
بعضی را چون ماهیان دریا بخورند و زمین معمور نماند و از برای هر مملکت که ملک خود را بکار جب اطاعت
میکنند خراب و عاطل میماند و تفاوت معموری بلاد در از مان بقدر تفاوت اطاعت است سلطانرا
و گفته اند زمین با سلطان جایر عمارت پذیرد بی سلطان عمارت نپذیرد و کلام حضرت امیر مبین این معنی میکند

وَفِي مَنْشُورِ الْحِكَمِ سُلْطَانٌ جَائِرٌ أَرْبَعِينَ عَامًا خَيْرٌ مِنْ رَعِيَّةٍ مُهْمَلَةٍ سَاعَةً وَاحِدَةً مِنَ النَّهَارِ

یعنی پادشاهی ستمکار جور پیشه چهل سال حکم راند بهتر است از آن رعیت که یکساعت رز و ز بسر خود

وبی فرمان روا باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کنند اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰهِ

فِي الْأَرْضِ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ و از امیر المؤمنین علیه السلم مرویست که فرمود إِمَامٌ عَادِلٌ

خَيْرٌ مِنْ مَطَرٍ وَابِلٍ وَأَسَدٌ حَطُومٌ خَيْرٌ مِنْ سُلْطَانٍ ظَلُومٍ وَسُلْطَانٌ ظَلُومٌ خَيْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ

تَدُومُ یعنی امام و پیشوای عادل بهتر و پر نفع تر است از باران درشت دانه و شیر درهم شکننده
بهتر است از پادشاه ظالم و پادشاه ظالم بهتر است از فتنه که همیشه باشد بسبب نبودن پادشاه

والقضا

و ایضا فرموده السُّلطانُ ظِلُّ اللهِ فِي الأرضِ یعنی پادشاه سایهٔ خداست در زمین و نکتهٔ سیاست آنکه
اگر آدمی را مانعی نباشد بمقتضای قوای شهوانیه و سبعیه و نفس اماره بر بنی نوع خود ظلم و تعدی و حیف
و جور بقدر قدرت و امکان در گیرد وَالظُّلمُ مِن شِیَمِ النُّفُوسِ فَإن تَجِد ذا عِفّةٍ
فَلِعِلّةٍ لا یَظلِمُ و مانع آدمی بحسب استقرا یکی از چند امر باشد یا عقلی یا جزا دینی حاجز یا عجزی
مانع یا سلطانی قاهر انفع و اعظم این اقسامست و گفته اند منزلت پادشاه از رعیت منزلت روحست
در جسد مراد از روح باصطلاح اطبا بخاریست و آن جوهریست رقیق که حاصل شده بخاری لطیف را و از تجویف دل
از راه شریانات باعضا میرسد مادام که آن روح صافی و بی علت باشد بجوارح و اعضا گذرد
بی علت و اختلال پس تمام تن و حواس سالم و صحیح باشد و چون روح مکدر شود مزاجش فاسد گردد
بهر عضو که گذرد او را فاسد و معطل سازد پس امر جسد از انتظام بیفتد و مودی بهلاکت گردد و مصداق
این مقالست آنچه روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود دو صنفند از مردم که
هرگاه باصلاح باشند مردمان باصلاح باشند و اگر فاسد گردند مردمان فاسد گردند گفتند آن دو صنف
کیانند یا رسول الله فرمود امرا و علما و فی الجمله پیش عقول و بصایر مخفی نیست که امر آدمی بی سلطان
قاهر و سایسی مهر که ایشانرا اتفاق و ایتلاف دهد منتظم نگردد بلکه همچو سباع یکدیگر را بدرند و اگر
حیوانات ضاره و سباع ضاریه باین امر ملهم می گشتند و بر سلطانی اتفاق و ایتلاف
مینمودند بنی آدم را از زمین منعدم میساختند و روی زمین برای خود صاف میکردند لکن خدای
حکیم جلت حکمته و عظمت قدرته چون خواست که بنی آدم مالک زمین و خلیفه ارض باشند

ایشان را اتفاق و اجتماع بر سلطان مطاع متفق گردد تا بدان علم بهره مالک روی زمین شدند و بر کافه
حیوانات از سباع و انعام و طیور و هوام غالب و فرمان ده گشتند و چون بنظر تامل در امر
زمین دیده شود دانسته شود که اطراف زمین بسبب قلت اطاعت سلطان خویش از حلیه
عمارت عاطل مانده و هر قطری از اقطار جهان که اطاعت سلطان خویش کنند روی بخرابی
آورده تا انجا که خراب مطلق شود مثلا ماورا ایران ترکستان که اطاعت سلطان کم کنند انجا
عمارت کم یافت شود و انچه دشت قبچاق و ماوراالنهر است بسبب انمعنی از عمارت بر نسبت معموری
ایران بحمد الله و منه از اطاعت اهل او سلطان را ست و ازین جهت ملوک ایران همیشه محسود
ملوک زمان بوده اند چنانچه قصه ایرج بران دلالت کند و در تفاسیر در قصه طالوت و جالوت
ذکر کرده اند که بنی اسرائیل از انجا که ملکی مطاع نداشتند بعد از انکه غالب بودند مغلوب اعدا
گشتند و مدتی ذلیل و منکوب بودند تا مشیت حکیم تعالی بدان تعلق گرفت که ایشانرا باز رونقی و استیلایی
پدید آید و قوت و مکنت حاصل گردد بامر خویش مستبصر گشتند با پیغمبر خود گفتند ابعث لنا ملکا الآیه
و گفته اند چون بنی ادم بر محبت دنیا و تغلب و تسلط و اخذ اموال و حیف و فساد مجبول اند ناچار
وضع قانونی و نسقی و سیاستی میان ایشان لازم باشد و واضع ان قانون را بوحی الهی پیغمبر گویند
و چون ان قانون و شریعت بنهاد بهمه وقت کسی باید تا ان قانون بکار برد و ان سیاسات
جاری گرداند و ان قواعد بقوت و شوکت خویش محافظت نماید و انکس خلیفه و امام
باشد که قایم مقام رسول باشد یا پادشاهی نافذ فرمان که بحکم تؤتی الملک من تشاء او را پادشاهی

علی الاطلاق بر عباد و بلاد سروری و تمکین داده باشد و نعمت سلطنت و ایالت ارزانی داشته

تا احکام شریعت بقوت و قدرت خویش محافظت نماید که الملک والدین توأمان و در همین معنی گفته‌اند

نزد خرد شاهی و پیغمبری   چون دو نگین اند و یک انگشتری   گفته اینهاست که از ازل

کین دو در یک اصل و نسب زاده اند   و در روایت السلطان العادل ظل الله فی الارض که در طریق

خاصه و عامه مذکور است موید همین مقالست بلکه از اوضح دلایل این حال و حکما گفته اند لا تُوَطِّنَنَّ الا

بِبَلَدٍ فیه سلطانٌ قاهرٌ وقاضٍ عادلٌ وسوقٌ قائمٌ وطبیبٌ عالمٌ ونهرٌ جارٍ خدای

عنان دل سلطان را افکند تا بلد ما را نهری جاری بیاورد   چون محقق شد که غرض

از وجود سلاطین اولی الامر حمایت بیضه دین و رعایت حوزه اسلام و محافظت و انقیاد

احکام شریعت است پس واجب باشد بر سلاطین که اولا خود متمسک باحکام این ملت و متخلق

باخلاق صاحب شریعت گردند و در مراعات آن باقصی الغایه مبالغت کنند پس عترت را

بلزوم این احکام مواخذت و سیاست نمایند و بر ایشان رعایت آن قواعد نگهدارند

تا هم شکر نعمت پروردگار کرده و عذر الطاف الهی غایت داد تعالی خواسته و هم کار سلطنت

و غرض اصلی از آن ساخته باشند و اگر نه مقدم و سرکرده همه کافر نعمتان ایشان خواهند بود

خداوند جلیل را بر ایشان زیره اکبر و اعظم خواهد بود و قال تعالی کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللهِ اَنْ

تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ شایسته ترین ملوک بمراعات این شروط پادشاهان عالی تبار

ذوی الاقتدار ولایت شعار امامت دثار فرقه صفویه و طبقه علیه علویه و سلسله شریفه

نبویه اند که از همه سلاطین جهان بطهارت نسب و شرافت حسب و نجابت ذات و کرم صفات

و رفعت منزلت و علو درجت و جلالت مرتبت متمیز و مستثنی اند و بحسن سیرت و مزید

معدلت و وفور مرحمت و علو همت و خصال رضیه و اخلاق مرضیه و حسن خلق و کرامت

نفس موصوف و معروفند و تمسک و ریب ایشان و لیترین مردها بد بمتابعت سنت

سنیه آبا کرام و اقتدا بسیرت کریمه اجداد عالیمقام خویش علیهم الصلوة والسلم و اگر از امثال

خدا نخواسته اند که مخالفتی در احکام احکام شریعت ابا رکرام صادر گردد جرمی بزرگ و عقوق

والد ماجد کرده باشند والسلام   و عهدنامه اینست و مرتب بر چند فصل است

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ هٰذَا مَا أَمَرَ بِهِ

عَبْدُ اللهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْتَرَ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ

وَلَّاهُ مِصْرَ جِبْوَةَ خَرَاجِهَا وَجِهَادَ عَدُوِّهَا وَاسْتِصْلَاحَ أَهْلِهَا

وَعِمَارَةَ بِلَادِهَا این فرمانی خدمت که امر کرده است بنده خدا علی امیر المومنین

مالک بن الحارث اشتر را در سفارش و وصیتی که بسوی او میکند وقتی که او را والی مصر کرد

برای جمع خراج آن و جهاد دشمن آن ملک و طلب اصلاح اهل آن و عمارت بلاد او امره

بِتَقْوَى اللهِ وَإِيثَارِ طَاعَتِهِ وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ مِنْ فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ الَّتِي

لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا وَلَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا امر کرد او را

بتقوای خدا تعالی و اختیار طاعت او تعالی و متابعت فرامین او تعالی در کتاب او و از

فرایض

فرائض و سنن او آنها که سعید میگردد هیچکس مگر بمتابعت آنها و محروم و شقی میگردد مگر بانکار
آنها و ضایع ساختن فرمانها وَأَنْ يَنْصُرَ اللهَ سُبْحَانَهُ بِيَدِهِ وَقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ فَإِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ
قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ وَإِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ و امر کرد او را تا نصرت دهد خدای سبحانه را بدست
و دل و زبان یعنی جمیع خود در کار نصرت او تعالی کند و نصرت او سبحانه و تعالی عن الحاجة
الی النصرة نصرت دین او و اصلاح عباد و بلاد باشد چه بدرستی که خداوند جل اسمه متکفل شده است
بنصرت آنکه او را نصرت کند و عزیز گردانیدن آنکه او را عزیز گرداند بقوله تعالی أَنْ تَنْصُرُوا اللهَ
يَنْصُرْكُمْ و این خطاب الهی هرچند همه ناس را باشد عامه ولیکن ارباب حکم و ولاة امر را
باشد خاصه چه نصرت کامل حق و دین حق بر دست ایشان جاری تواند شد و از ایشان متمشی
کافه ناس از ضعفا و اتباع او وَأَمَرَهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ عِنْدَ الشَّهَوَاتِ وَيَزَعَهَا
عِنْدَ الْجَمَحَاتِ فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللهُ
و امر کرد او را آنکه بشکند نفس خود را نزد آرزوها یعنی با نفس مجادله کند و مغلوب او نگردد
و باز دارد نفس خود را نزد سرکشیها تا توسن نفس عنان از وی نگیرد و او را در مهالک نیفکند
و همه معاصی نفس از این دو طریق باشد و بس یا شهوات یا جمحات آنجا نفس ذلیل و مطیع میگردد
پیش فرمان هوای و اینجا سر میکشد از فرمان عقل و آنجا عنان می سپارد بدست هوا نفسانیها
از مختی اینجا عنان می ستاند از دست رائض الهی از شموسی و سرکشی قوله فان الی آخره
چه بدرستی که نفس آدمی چنانچه خدای عز و جل خبر داده بغایت امر کننده است به بدی و کارهای نکوهیده

کسانرا که رحم کند خدایتعالی و عاصم او گردد و توفیق و نصرت بر مجاهدت نفس که جهاد

اکبرست بخشد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وقتی که از بعضی غزوات بازگشته بود فرمود

رَجَعْنا مِنَ الجِهادِ الاَصْغَرِ اِلَی الجِهادِ الاَکْبَرِ ثُمَّ اعْلَمْ یا مالِكُ قَدْ

وَجَّهْتُكَ اِلی بِلادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَیْها دُوَلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرٍ

وَاَنَّ النّاسَ یَنْظُرُونَ مِنْ اُمُورِكَ فی مِثْلِ ما کُنْتَ تَنْظُرُ

فیهِ مِنْ اُمُورِ الوُلاةِ قَبْلَكَ وَیَقُولُونَ فیكَ ما کُنْتَ

تَقُولُ فیهِمْ پس بدان ای مالک بدرستی که روانه کردم ترا بسوی بلادی که بتحقیق جاری شده

بران دیار دولتها پیش از تو از وجه عدل و انصاف و از وجه جور و اعتساف بدرستی که مردمان

نظر میکنند امروز از امور تو در مثل آنچه بودی تو پیش ازین نظر میکردی در آن از امور والیان

که پیش از تو بوده اند و در مصر علم حکومت و سلطنت افراشته و خواهند گفت مردم در حق تو آنچه

میگفتی در حق امرای سابق مصر از مدح و ذم و ستایش بعدل و نکوهش بجور پس نیک نظر کن

در کار خود و تأمل کن از روی اعتبار تا مبادا از کسی که ارباب جور کردند و ذکر بد و نفرین

برای خویشتن اندوختند جهانی که بر دست ظالم رفت جهان ماند و او با مظالم رفت

هزاران جهانبین زرین کمر سفید و فرسوده از ایشان جز نام و نشان کالند و نیک و بد آنچه اندوختند

و بال آن بر ایشان لازم ماند اکنون که نوبت تست نیک بنگر تا چه خواهی کرد و ازین کار که در

او هم مایه شقاوت و هم مایه سعادت حاصل توان کرد کدام یک حاصل خواهی نمود بخلاف جهال

بجای

بکسی فائز گردد و صبح دولت پاینده بوده تاریخ جهان که قصه خرد و کلان درجیب
دراوچه شهریاران جهانبان در مرور شهور حوادث که فی یوم کذا قد مات فلان بن فلان بن فلان
بنگر که عنقریب ایام تو بسر آمده و خبر تو بر زبانها مانده و در دیوان از امیر المؤمنین علیه السلم
منقولست سَوْفَ یَبْقَى الحَدِیثُ بَعْدَکَ فَانْظُرْ اَیَّ حَدِیثٍ تُحِبُّ فَکُنْهَا یعنی عنقریب
که از تو سخنی باقی مانده است پس هر سخنی که دوست میداری خبر باش از لقمان پرسیدند
ادب از که آموختی گفت از بی ادبان و این از جمل است و مثل این از حضرت امیر علیه السلم
منقولست که گفت کَفَاکَ اَدَبًا لِنَفْسِکَ اِجْتِنَابُ مَا تَکْرَهُهُ مِنْ غَیْرِکَ و بلفظ دیگر فرموده کَفَى اَدَبًا
لِنَفْسِکَ تَجَنُّبُکَ مَا کَرِهْتَهُ لِغَیْرِکَ وَاِنَّمَا یُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِینَ بِمَا یُجْرِی اللهُ
لَهُمْ عَلَى اَلْسُنِ عِبَادِهِ و بدرستی که استدلال کرده میشود بر صالحی عباد و شناخته میشوند بذکری که جاری
میگرداند خدای برای ایشان بر زبانهای بندگان خود قوم صالحین که زمان ایشان سپری شده
باشد و عهد ایشان قدیم گشته استدلال حال ایشان از زبانهای عباد کنند اگر ذکر خیر ایشان
بر زبانها باشد از صالحین و سعدا شمرده گردند و اگر بعنوان بدی بر زبانها یاد کرده دار طالحین
و اشقیا شمارند خواه کافر باشد و خواه مؤمن مثلا فریدون و نوشروان و حاتم طائی و از بنی امیه
عمر بن عبد العزیز و علی هذا القیاس و فی الجمله ارباب همم عالیه و نفوس کامله از شاهان کامکار و امرای
ذوی الاقتدار و سایر ارباب اقتدار باید همه سعی در آن کنند که از ایشان ذکر جمیل و نام نکو بر صفحه
روزگار یادگار بماند پس عباد خدای از آن ذکر جمیل استدلال بر جمیل حال ایشان کرده

از اخیار و صلحا شمارند و بدعای خیر یاد نمایند و معلومست که ازین بهتر ذخیری آن قوم را نباشد پس هر انکس بود در بند کامی حرام که او را نماند پس از مرگ نام و حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلم از خدای متعال نام نیک و ذکر جمیل در عقب وی خواست آنجا که حق عز و جل از زبان او حکایت نمود وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ كما ذكر في التفسير و حکما گفته اند روزگار بار نامه کردار شماست پس آنکه کردار نیکو باید نگاشت قارون هلاک شد که جمله خانه گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت مرد آنست که نامش بنکوئی ببرند فَلْيَكُنْ أَحَبُّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ اول رغبت کرد بر طلب ذکر جمیل و صیت رفیع که نوشته مشتهای همم صحاب دول و مطمح نظر ارباب همم بوده در افاضه عدل و انصاف و اشاعه بر و خیرات پس فرمود باید که دوسترین ذخیرها که سعی در جمع آن کنی نزد تو ذخیره عمل صالح باشد چون ذخیره نام نیک بعلم قطعی مفید صلاح نباشد جز آنکه امارت صلاح و فلاح باشد و چون شخصی از جهان و دو ام او مظنون بود و حقیقت غیر معلوم بآن ذکر جمیل از روی ظاهر استدلال بر حسن حال او کنند و حقیقت علم آن بخدای متعال موکول باشد پس امر کرد او را که همه اعتماد بر طلب صیت و ذکر جمیل نکند که آن امری ظنونی بود و بسا باشد که نه بر طبق حق صریح اندوخته گردد بلکه همگی همت بر عمل صالح گمارد که در واقع و البته نزد خدای عز و جل موجب اجر و ذخر است فَامْلِكْ هَوَاكَ وَشُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ پس مالک باش هوای نفس خود را و عنان وی کشیده دار تا برادر

در مهالک و معاصی میفکند و ضنت کن بنفس خود از آنچه حلال نیست ترا یعنی وامدار بر نفس خود
که در آثام و حرام افتد و مستحق عقوبت گردد زیرا که عزیز داشتن نفس از وقوع در حرام انصاف
دادنست از جانب نفس خود و عدل کار بستن میان خود و غیر در آنچه دوست داری یا کاره باشی
محبوب
آنرا والحاصل اگر خواهی خود را نگهداری از وقوع در حرام انصاف بکار بند از نفس خود در
بگزار
مکروه یعنی در هیچ امر حیف و میل وامدار و تابع هوای نفس مباش و حق هر چیز بر وجه عدالت
وَاشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَاللُّطْفَ بِهِمْ شعار گردان دل خود را از رحمت
و عطوفت با رعیت و محبت ایشان و لطف و نکوئی با ایشان چون این صفات از دل نخیزد
و منبع آنها دل است فرمود این حالات شعار دل گردان یعنی جامه متصل مال که هیچ گونه دل از آن خالی
نباشد چنانچه تن از شعار خالی نمی باشد نه همچو قوم متصنعین که بعضی ازین صفات بتصنع و تکلف
از خود ظاهر میسازند و دل از آن لباس کرامت عاریست پس از اصلی و شانی بنا شد و این
مملکت
صفات محموده چنانچه موجب ثواب آخرت و مزید درجات بود هم موجب نظام امر
و جلب قلوب رعیت گردد حق سبحانه و تعالی با خاتم انبیا خطاب میفرماید وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا
غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ یعنی اگر تو درشت و بیرحم و سخت دل بودی این قوم میشدند
از دور تو و میرمیدند از تو هرگاه حال خلق با سید انبیا این باشد با دیگر مردمان بطریق
اولی بود و اینجا لطیفه ظریفست گویند بعضی از ملوک که بغلظت و قساوت اتصاف داشت ندیمی از
او
خاصان او خواست او را از آن خصلت ذمیمه آگاه کند و فساد آنکار خاطرنشان او سازد وقتی

انواع ستایشها مینمود و آن ثنا گفت و تو از خاتم انبیا محمد مصطفی فاضلتری ملک گرم گشت

و در غضب شد و بیان آن طلب نمود گفت آن دلیل که خداوند عزیز با رسول خود فرمود و لو کنت

فظا الایه و تو ای امیر با همه درشتی و غلظت که داری قلوب ما رعیت بر تو مجتمع و متفق است

و جانهای ما بندگان بر ولای تو ثابت و منتظم امیر از آن سخن پند گرفت و بیدار گشت و از خطر

و ضرر آن خصلت ذمیمه آگاه شد وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبُعًا ضَارِيًا تَغْتَنِمُ

أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخٌ لَكَ فِي الدِّينِ وَإِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي

الْخَلْقِ يَفْرُطُ مِنْهُمُ الزَّلَلُ وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ

وَيُؤْتَى عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَأِ و مباش زنهار بر رعیت سبعی درنده و دعا

بصید کرده غنیمت شماری خوردن ایشان را چون درندگان زیرا که ایشان دو صنف اند یا برادر اند

با تو در دین و ملت اسلام یا مانند و شبیه اند با تو در خلق یعنی با تو در صورت یکسان اند که ایشان

نیز آدمیند سبقت میکند از ایشان لغزشها و معصیتها کانه بنخواست صادر میگردد و بنخیر شخص

از جنگ شخص بیرون میشود و همچنین است حال اکثر آدمیان الا من عصمه الله و هر چند که ادا

استاد و ماهر باشد بسیار باشد که تیری از کمان وی بجهد و هر چند دونده بیدار و هشیار

باشد بسیار باشد که جای قدم وی بلغزد و عارض میگردد ایشان را علتها و سببها یعنی باعثها

و جهتها رو میدهد که آدمی بدان معصیتی و جریمتی ارتکاب میکند و در طاعت والی تقصیری

موسوم میگردد و ناچار فکنده میشود بر دستهای ایشان از علل و زلل در حین عمد و حین خطا یعنی

دانسته یا ندانسته لابد جرایم ارتکاب میکند و آنچه ضرر ایشان در آنست اکتساب مینماید چه هیچ
آدمی از مومن و کافر و مشرک و موحد و صالح و طالح نباشد که بر دست وی خطایی نرود و قدمش
جای نلغزد و بخواست وی از وجزئی بظهور نرساند الا من عصمه الله و البته هیچ کس بد برای
خود روا ندارد در دین یا دنیا ولیکن ناچار باغوای شیطان و نفس اماره خطایی چند از
همه کس صادر میگردد و سبقت میکند که در آن ضرر و نکال آخرتست یا دنیا یا هر دو پس نباید
برایشان سخت گرفتن و هیچ نبخشودن بلکه باید حق خدای بر خود دانستن و شکر آن عطیه
و نعمت بجای آوردن و در احسان و اکرام عباد رحمن که چند روزی عنان و لایت ایشان
برای امتحان در دست تو داده اند مبالغت نمودن و فرصت پیش از فوت غنیمت شمردن

کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای فَاَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ
وَصَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ اَنْ يُعْطِيَكَ اللّٰهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ فَاِنَّكَ
فَوْقَهُمْ وَوَالِي الْاَمْرِ عَلَيْكَ فَوْقَكَ وَاللّٰهُ فَوْقَ مَنْ وَلَّاكَ
وَقَدِ اسْتَكْفَاكَ اَمْرَهُمْ وَابْتَلَاكَ بِهِمْ پس عطا کن ایشانرا از عفو خود
و تجاوز خود مثل آنچه دوست میداری که عطا کند ترا خدای از عفو و صفح خود بدرستی که
تو بالای ایشانی و غالب برایشان و آنکه والی امر است بر تو بالای تست مراد نفس نفیس آنحضرتست
و خدای سبحانه و تعالی بالای آنکس است که ترا والی گردانیده است و تحقیق که خواسته است
خدای تعالی از تو تا کفایت کنی امر ایشانرا یعنی ترا والی ساخت برایشان تا از جانب او تعالی

امر عدل و داد میان ایشان بر پای داری و امتحان کرده‌تر با ایشان تا نقد عملت از بن کوره امتحان

خالص ظاهر میگردد یا مغشوش آنگاه در خور آن نقد با تو معامله کنند لَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ

لِحَرْبِ اللهِ فَاِنَّهُ لَا يَدَيْ لَكَ بِنِقْمَتِهِ وَلَا غِنىٰ بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ

نصب مکنی زینهار نفس خود را برای جنگ با خدا تقدس و تعالی بجرارت بر معصیت و ظلم بر عباد

و عدم رحمت و عفو بر ایشان بدرستی که نیست ترا طاقت با خشم خدای اعاذنا الله منه برحمته

و نیست ترا بی نیازی از عفو و رحمت او غایت تهدید و نهایت تحریص است بر آنچه امر کرد

بر آن از رحمت عباد و عفو و صفح از خطا و زلل ایشان وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلیٰ عَفْوٍ وَلَا

تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ وَلَا تُسْرِعَنَّ اِلیٰ بَادِرَةٍ وَجَدْتَ عَنْهَا مَنْدُوحَةً

و پشیمان نشوی هرگز بر عفوی و شاد و مفتخر نگردی بر عقوبتی و این صفت اشرار و ارباب غلظت

قلوب باشد و شتابی بغضب و طیشی که از تو بی اختیار صادر گردد و بیابی از وقوع در آن او بیرون

شدنی و از آن مضیق مخرج و وسعت فرجی یعنی چندانکه توانی سعی در آن کن که بر دست تو امری از غضب

و عقوبت که از آن مهرب و بیرون شدنی داشته باشی صادر نگردد و بسیار عقوبتها باشد که جاهل

پندارد که بدون آن امرا و با رعیت اصلاح نمی پذیرد و کار بصلاح نمی آید و عاقل در آن موضع

بلطف و رفق آن فساد بصلاح باز آرد و آن خلل از کار ملک ببرد و همچنین قومی که نفوس ایشان بشر

و ضر مایلست در مثل این مواضع تعجیل بعقوبت کنند و باشد که نفس ایشان را از آن فرح و تبجح

حاصل گردد و این از غایت شرارت نفس شد وَلَا تَقُولَنَّ اِنِّي مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَاُطَاعُ

فَاِنَّ ذٰلِكَ اِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ وَمَنْهَكَةٌ لِلدِّيْنِ وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغِيَرِ

و نگویی با خود از روی غرور و عجب که من امیر کرده شده ام برین قوم امر میکنیم مرا انچه رای داشته

باشم پس فرمان داده میشوم و این اندیشه موجب غرور گردد و اگر کسی احیانا از طاعت او بر ان

بیرون شده باشد بر انجشد و عفو نکند و این حال او ادغال در دل یعنی این وسوسه که شیطان در اگند

موجب فساد دل و خلل او گردد و از اسباب ضعیف شدن و کاستن دین همچو مرضی که تن را بگدازد

و بکاهاند و گوشت او بریزاند و موجب تقرب و نزدیک شدن تغیر و زوال نعمت گردد

چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا

مَا بِاَنْفُسِهِمْ بدرستی که حق سبحانه و تعالی تغیر نمیدهد انچه قومی را باشد از نعمت و مکنت تا انکه

که تغیر دهند ایشان خود انچه در نفوس ایشان کامن باشد و در خاطرهای ایشان مضمر بود از

قصد خیر و طلب صلاح بنا سپاسی و تحقق صفت مذموم حق ناشناسی وَاِذَا اَحْدَثَ

لَكَ مَا اَنْتَ فِيْهِ مِنْ سُلْطَانِكَ اُبَّهَةً اَوْ مَخِيْلَةً فَانْظُرْ اِلٰى عِظَمِ

مُلْكِ اللّٰهِ فَوْقَكَ وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلٰى مَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ

نَفْسِكَ فَاِنَّ ذٰلِكَ يُطَامِنُ اِلَيْكَ مِنْ طِمَاحِكَ وَيَكُفُّ

عنك من غربك ويفيء اليك بما عزب عنك من عقلك

و هرگاه احداث کند از برای تو این حالت که در انی از سلطان عباد و بلاد در نفس تو

بزرگی و شان کبر و افتخار پس نظر کن و تامل کن در بزرگی پادشاهی خدای عظیم شانه بالای

تو وغالب بر تو وقدرت او وتعالی از تو برانچه تو قادر بران هستی از جانب خود پس این حال در
بزرگواری خدای وعجز وخواری عباد از شاه وگدای ساکن میکرداند بسوی تو سرکشی نفس ترا
وکم میکرداند از سر بلندی وتکبر تو وباز میدارد از تو تندی وتوسنی ترا وباز میکرداند بسوی تو
انچه غایب شده است از تو عقل تو یعنی آن آگاهی واعتبار که بسبب تکبر از عقل تو کم شده وغایب
گشته بتو باز میکرداند

إِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللهِ فِي عَظَمَتِهِ وَالتَّشَبُّهَ
بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ فَإِنَّ اللهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ وَيُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ

حذر باد ترا از برابری کردن با خدا تعالی در عظمت او وتشبه نمودن با او تعالی در جبروت او
پس بدرستی که خدای ذلیل میکرداند هر گردنکشی را که با او مقابله کند وخوار میکرداند هر متکبر را که
با او کردن دعوی فرازد وارباب تحقیق گفته اند هر معصیتی توبه داشته باشد وبا او انابت
وندامت جمع گردد وتحقق یابد مگر عصیت واستکبار که با توبه وانابت جمع نگردد چه معجب از غایت
استکبار کند واز توبه وانابت استنکاف نماید زیرا که چنانچه بود که معصیت آدم بتوبه مقرون گشت وابلیس
بر معصیت خویش مصر ومستمر ماند وهم از آنحضرت منقولست که عجبست ابن آدم را که عجب واستکبار نماید
واول او نطفه ایست مذره یعنی خوار وپلید وآخر او جیفه ایست قذره یعنی گندیده وبدبو واو
درمیان این دو حالت پیوسته حامل عذره است یعنی سرگین کش است واین معنی را چنین نظم کرده اند

عَجِبْتُ مِنْ مُعْجَبٍ بِصُورَتِهِ وَكَانَ مِنْ قَبْلُ نُطْفَةً مَذِرَةً وَعَلَى غَدٍ بَعْدَ حُسْنِ
صُورَتِهِ يَصِيرُ فِي الْأَرْضِ جِيفَةً قَذِرَةً وَهُوَ عَلَى عُجْبِهِ وَنَخْوَتِهِ

ما بين

مابین هذین یحمل العذرة و دیگری چنین گفته اری اولاد آدم ابطرهم
حظوظهم من الدنیا فلم بطروا و اولهم منی اذا افتخروا و آخرهم منیة یعنی
می بینم اولاد آدم را که در شادی و خرمی و غرور افکنده است ایشان را نصیبها و خوشیها
که یافته اند ازین دنیای فانی خوار بی اعتبار پس چرا چنین شاد و مفتخر اند و بچه چیز چنین نازان
و شاد اند و اول ایشان منی است در افتخار کنند بنعیم دنیا آخر ایشان مرگست و فنا و دیگری گفته
گاه
تنبه و حسبک من نطفة و انت وعاء لما تعلم یعنی آگاه و با هوش باش جسم تو از نطفه است
و تو ظرف آنچیزی که میدانی یعنی سرگین و نجاست و آنحضرت علیه السلم در دیوان فرموده
الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم و الام حواء فان یکن لهم فی اصلهم شرف
یفاخرون به فالطین و الماء یعنی مردمان از جهت صورت و مثال با هم برابر و همتااند
پدر همه آدمست و مادر همه حواست پس اگر ایشان را در اصل خویش شرفی باشد که بآن بر هم تفاخر
نمایند آن گل و آبست که اصل همه آدمیانست و همه از آن مخلوقند و گل و آب اگر تفاخر را در خور
بودی ایشان را بر هم تفاخر رسیدی مراکه همچنانچه امراض ظاهره موجب هلاک بدن اند تدبیری را دوا
مقرر باشد که علاج آن امراض واکرده شود همچنین امراض باطنه که موجب هلاک جان و فساد دین اند
هر مرضی را دوائی باشد خاص مآن مرض و مرض کبر بدترین امراض باطنه است و سبب آن
نظر در استیلا و استعلاست که شخص را حاصل شده باذهول از عظمت و استعلای حق تعالی
و ضعف و عجز آدمی و دوای این مرض تأمل در عظمت و بقای حق تعالی و نظر در عجز و بیچارگی و فنای

بنده باشد از ارباب نفوس زکیه و اخلاق مهذبه هرگاه آن مرض بوسوسه شیطان بر نفس
ایشان مستولی گردد علاج آن بیاد کردن عظمت و کبریای حق تعالی کنند اگر لطف او تعالی مساعدت
کند و هر قوم که تعظیم و استکبار کنند و عظمت او تعالی بیاد ایشان دهی و باستعلای او تعالی
تخویف کنی از آن باز گردد و باز وقت غلو و طغیان خود ببینند ایشان قوم باشند که مرض
کبر در ایشان مزمن شده و جوهر دل ایشان خود هیچ گونه روی صلاح و رستگاری نداشته باشند
اینجا سوالیست که آیا امراض نفسانی از شیطان باشد و اثر وسوسه و افساد او و جواب ظاهر است که امراض
باطنه و هم ظاهره از وجهی بشیطان نسبت داده می شود و فی الکتاب الکریم عن لسان ایوب
علیه السلام إِنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ و فی احادیث روضة الکافی ما یدل
علی ذلک و تحقیق و تفصیل این مطلب مقامی دیگر میخواهد أَنْصِفِ اللَّهَ وَأَنْصِفِ النَّاسَ
مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ
فَإِنَّكَ إِنْ لَا تَفْعَلْ تَظْلِمْ وَمَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ
وَمَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ وَكَانَ لِلَّهِ حَرْباً حَتَّى يَنْزِعَ
وَيَتُوبَ انصاف ده مردمانرا از خود و از خاصان اهل خود و از هر که ترا در و خواهشی باشد
از رعیت خود یعنی حق خدای و حق مردمان از خود و از خاصان عشیرت و مخصوصان رعیت
بستان و بجای آر و فرو مگذار که اگر چنین نکنی ظلم کرده باشی و هر که ظلم کند بر عباد خدا تعالی
خصم او باشد بیش وی عباد خود با او مخاصمت کند و هر که خدای عزیز با او مخاصمت کند

باطل وزایل سازد وحجت او را وعذری از و مسموع ندارد و آن شخص مر خدای را دشمن و محارب باشد
تا آن وقت که باز ایستد از آن معصیت و توبه کند ای ظالم توبه کن و معذرت بخواه پیش از آنکه زمان
بسر آید و فرصت نماند پس انگشت ندامت بگزی و غصه و حسرت خوری قال الله تعالی
یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ یَدَیْهِ وظلم ملوک از چند وجه باشد وجه اول آنکه بخود مباشر آن گردد
و با مر او صریحا یا ضمنا تفصیلا یا اجمالا کرده شود و پس آن ملک را از وزر آن هیچ حجتی و عذری
نزد خدای عزیز نباشد و لله الحمد والمنه پادشاه ما که بقار دولتش متصل بدولت صاحب الامر علیه
السلام گردد از این نوع ظلم بالکلیه منزه و مبراست و ذات حمیده صفاتش از آلایش
این رذیلت و معصیت البته مقدس و معراست ظلم خاصان و اعوان و امیران و سایر
ملازمان حاضر آستان ملک باشد و آن هم از چند نوع باشد نوع اول آنکه بعضی از ایشان
که اقطاعات و تیولات یا ولایات داشته باشند از مزرعه و قریه و بلده و مملکت بر رعایا
حیف و ظلم و تعدی و زیادتی با انواع دیگر از ظلم کنند و مظلومان نیارند از ایشان تظلم بحضرت ملک
بردن و از ایشان شکایت نمودن را از آنجا که آن قوم پیش ملک حاضر و مراتب قرب و منزلت قبول
داشته باشند و ایشان را پیش ملک راه ندهند و کس شکایت ایشان بملک نرساند و نیز نیارند
شکایت خویش بدیوان مظالم رفع کردن از خوف انتقام و مواخذت و اگر آن جرات
کنند و تظلم بدیوان اعلی برند و امیر و ملازم خاص پیش صاحب دیوان فرستد و او را
ترغیب و ترهیب از دادخواهی مانع آید بلکه از و درخواهد که آن متظلم را گوشمالی و عقوبتی کند

تا دیگر متظلمان از آن عبرت گیرند و مثل آن اندیشه در خاطر نگذرانند و اگر حاجت افتد صاحب
دیوان را بمالی راضی سازد و معاون خویش گرداند و این نوع ظلم نیز بتحقیق با ملک بازگردد و از آنجا
که امیر را منزلت و تمکین داده و دست تصرف او بر عباد و بلاد گشاده و راه مظلومین و ضعفا از
حضرت خود در بسته   ظلم بعضی دیگر از خاصان و مقربان باشد نه از جهت رعیتی یا بلدی
که باقطاع ایشان مقرر و در تحت حکم ایشان باشد بلکه از جهت آنکه جمعی عمال جابر که در اطراف و اقاصی
بلاد باشند یا بعضی از لشکریان و ملازمان مقیم آستان ظلم و جوری کنند پس بآن مقربان
مالی فرستند و خدمتی گذارند و تملقی نمایند و بالجمله ایشان را از خود خشنود گردانند تا نصرت ایشان
نمایند و همت بر اعانت ایشان بگمارند تا آن ظلم پایمال گردانند و اگر آن مقدمه با ملک
عرض کنند حقیقت حال خلاف واقع نزد ملک ظاهر گردانند و صاحب دیوان را نیز بر موافقت
و متابعت خویش وا دارند و این نوع ظلم نیز راجع بملک گردد و بآن وجه که از پیش گفتیم
مظالم عمال و حکام و کارداران اطراف بلاد از خورد و بزرگ علی قدر مراتبهم
و تمکینهم و چنانچه معلوم شد این قوم برای خود در درگاه ملک از خاصان و نزدیکان علی قدر
جاههم اعوان و حامیان مهیا کرده باشند و اشک وکیلی و دلال مظلمه تعیین نموده بعضی
از مالها که بغیر حق اخذ کنند بایشان فرستند و برای ایشان خدمتها رسانند تا آن بی دینان
مظالم آن ظالمان بپوشانند و متظلمی ایشان را از درگاه ملک بضرب و حبس و تهدید و وعید
علی قدر قدرتهم از شکایت مانع گردند و اذیت و جفا رسانند و از تظلم پیش ملک

با حجه

با صاحب دیوان حاجز اینند و این ظلمها نیز با ملک باز گردد از آن وجه که گفتیم ظلم بعضی

از مصاحبان ثروت و مکنت و ارباب ملک و رعیت باشد اما که ایشان را عملی و حکومتی از جانب

ملک و امرا نباشد ولیکن خود را بر در این ملک یا بعضی امرا و خاصان می‌بندند و هدایا و اموال

بایشان فرستند تا موقع قرب و قبول یابند پس زیردستان و تابعان و رعایای خویش و امثال

که با ایشان معامله داشته باشند ظلم و غلبه کنند و آن ظلم نیز از وجهی عاید با ملک گردد بهمان

وجه که گفتیم و اما ظلم صاحب دیوان خود بعینه ظلم ملک باشد که او نایب و وکیل ملک باشد و دست

او دست ملک و فرمان او بواسطه حکم فرمان ملک داشته باشد پس تعهد و استطلاع احوال او

بر ملک از اشد واجبات و اعظم مفروضات باشد و اما ظلم عمال خورده و کارداران امرا و مقربان

آستان و حکام و عمال اطراف بلاد در حد ذات خود اشنع و اقبح و اکثر و اعظم اقسام ظلم باشد

چه آن ظالم غالب اوقات بر ضعیفترین و صالحترین آدمیان رود و حضرت امیر علیه السلم فرمود

أَفْحَشُ الظُّلْمِ ظُلْمُ الضَّعِيفِ ظلم بر ضعفا افحش و اقبح ظلمها باشد و تبعه آن ظلمها

اولا بآن حکام عاید گردد که دست عوانان بر مسلمانان کشاده اند پس عاید بملک گردد

از آن وجه که گفتیم و بالجمله هر ظلم که در مملکت ملکی گذرد باز خواست آن روز دیوان اکبر از ملک کرده

شود پس ملوک هم امروز باید تاملی نیکو در کار خویش بکنند و حجت آماده کرده باشند و جواب خود

بر حکم عقل بسنجند تا آن روز که مال و رجال و قریب و حمیم کس را نصرت و شفاعت نتواند کرد

از کس هیچ امر کفایت نکند مضطر و بیچاره نباشند اینقدر هست که چون ملک حلم بآن ظلم

نداشته باشد و آیا هیچ راضی نباشد بعه و عقوبت آن کمتر باشد از آنکه علم داشته باشد
و آن ظلمها تغییر ندهد و انصاف مظلوم از ظالم نستاند که آن معصیت پیش خدای عز و جل بزرگ
باشد و جرمیت آن بس عظیم و حال در فرض اول نیز این پایه باشد سیما که نیت آن ملک بر رفع
ظلم و اقامت عدل معطوف باشد و لیکن از آنجا که ان ظالمان را بر عباد و بر بلاد او گماشته
و ایشان را بقرب و منزلت خویش اختصاص داده و راه ایشان بحضور خویش گشاده و راه
ضعفا و مظلومان بسته تمکین تمام از ظلم و انتصار ندهد هم در آن ظلمها شریک باشد
و حجت حق سبحانه و تعالی بر او تمام بود و شریک بزرگ درین ظلمها وزیر خاص ملک باشد که مشیر
و مدبر و مؤتمن مملکت خدای منان و خالق عالمیان همه عباد خویش را ارشاد و کدا ضعفا و اقویا
بوفق عدل و صلاح و سداد و رشاد دهد تا بر نفس خویش و دیگران ظلم و جبر روا ندارند تا روز
جزا در دیوان ملک تعالی عقوبت و شرمساری نبرند حضرت امیر علیه السلم در بعضی نامها که بعمال
خویش نوشته میفرماید **وَلَوْ لَمْ یَکُنْ فِیمَا نَهَی اللّٰهُ عَنْهُ مِنَ الْبَغْیِ وَالْعُدْوَانِ**
عِقَابٌ یُخَافُ لَکَانَ فِی ثَوَابِ اجْتِنَابِهِ مَا لَا عُذْرَ فِی تَرْکِ
طَلَبِهِ یعنی اگر نبود در آنچه خدای از آن نهی کرده از جور و ظلم عقابی که از آن بترسند
هر آینه در ثواب اجتناب از آن هست آنچه عذر نباشد کسی را در ترک طلب آن و تقسیمی دیگر اینجا باشد
کو بهم حال والی با رعیت بر چهار نوع باشد نوع اول آنکه والی خود ظلم کند و بس و هیچ کس دیگر را از
ظلم تمکین نکند در این صورت ظالم تکین باشد و ضرر از آن کمتر باشد که قوی دستی بر ظلم قادر باشد

ولیکن مثال وی آن باشد که کس طعام مسموم بسم هلاهل خود خورد و دیگران از آن مانع آید پس
هلاک خویش و بقای دیگران اختیار کرده باشد و نوع ثانی عکس این باشد والی بخود هیچ ظلم نکند
و حیف روا ندارد و لیکن حواشی و نزدیکان را از ظلم منع نکند و تعدی زیردستان از زبر
دستان باز ندارد و حمایت مظلومان و غوررسی متظلمان ننماید و مثال این شخص آن باشد که کشت خویش
بخود بچراند ولیکن دیگران از آن منع نکند و خرمن امید خویش بخود تلف نکند ولیکن مانع دیگر
از آنکه دیگران در آن خرمن آتش در افکنند و حسرت و ندامت این شخص در روز قیامت اکثر و الزم
و اشد و اعظم باشد که آن جریمه که دیگران اندوخته باشند تاوان و بازخواست آن خویش بیند
و نوع سیم آن باشد که هم بخود ظلم کند و هم رعیت را از ظلم نگاه نکند و ظالم علی الاطلاق و جابر
بخلاف چنین کس باشد که او روز حساب و پاداش اعمال هیچ روزی نجات و سبیل فلاح
نباشد و حضرت امیر علیه السلام در نصیحت عثمان میفرماید یُؤْتَی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِالْاِمَامِ
الْجَائِرِ وَلَیْسَ مَعَهُ نَصِیْرٌ وَلَا عَاذِرٌ فَیُلْقٰی فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَیَدُوْرُ فِیْهَا کَمَا یَدُوْرُ الرَّحٰی
ثُمَّ یَرْتَبِطُ فِیْ قَعْرِهَا یعنی می آورند روز قیامت امام ستمکار را و نیست با او یاری و عذرخواهی
پس بیفکنند در آتش جهنم پس دوران بیفزایند در آن آتش همچو دوران آسیا پس ثابت میکردد
در قعر آن و اما نوع چهارم آنکه نه بخود ظلم کند و نه کس را دست بر ظلم دهد دست اقویا از
ضعفا بربسته دارد و ابواب عدل و احسان گشاده در دنیا از محسنان باشد و در آخرت
از ستمکاران در دنیا با عباد خدای عدل و نیکوئی کند پس عباد خدای در آخرت با او فضل

ونیکوئی مکافات کند و نعیم تقی و حیات بخشد اینجا سوالی و شبهه می افتد توضیح آن واجب باشد

شاید در خاطر خطیر اصحاب بالت وارباب حکومت خطور کند که چون طباع اکثر مردم بر ظلم

وجور مجبولست و بر غلبه و تعدی مفطور که مَنْ مَلَكَ اِسْتَأْثَرَ وَمَنْ غَلَبَ سَلَبَ

وَمَنْ عَزَّ بَزَّ وَمَنْ نَالَ اَسْتَطَالَ پس ملوک را چه گناه باشد اگر بعضی از کارداران ایشان بر رعیت

ظلمی و حیفی کنند و ملک را از ان هیچ اطلاع و بآن راضی نباشد و علم بغیب و پنهان جز خدای

غیب دان نداشته باشد و ایشان سعی خویش در طلب چنین کس مبذول میدارند نداریش و کم

ولیکن چگونه وجود یابد آنچه نباشد در عدم و جواب این شبهه از کلام سابق معلوم گشت ولیکن اینجا

برای توضیح بیان دیگر میرود و گوییم شبهه از دو حال بیرون نباشد یا متعسف و متکلف باشد و حقیقت

قضیه و واقع امر بر خود ملتبس و مشتبه کرده که هوای نفسش بر نصرت ظالم معطوف و همت خاطرش

بر استرضا و موالات آن قوم مصروف و نیتش بر غش و خیانت امت مقصور باشد چنین کس را

اصحاب الباب جواب ندهند و با ایشان طریق تسلیم و خاموشی سپرند یا طالب حق و مشفق امت

و ناصح ملک و رعیت و متدین و مستبصر باشد او را حق مسلّت و جواب شبهت بر ذمت

ارباب مروت ثابت و کشف غطا حیرت واجب و لازم باشد گوییم این همه کس دانسته

باشد که در همه ملک مثلا جمعی توانگران باشند که مال خویش بجمعی بمعامله دهند بمضاربت و اجارت

و امثال آن تجارت کنند و ربح اندوزند و بالجمله قومی را بر مال خویش مسلط و امین گردانند

و مال و متاع در تصرف ایشان گذارند و این شبک همه کس را معلوم است که هیچ چیز

در امان

درجهان طالب وغاصب زیاده از مال نداشته باشد وهمه کس در طلب او گرد جهان
پوید واز راه حل وحرمت درهم ودینار جوید ومع ذلک ارباب مال وتجار غالب اوقات
جمعی امین ندیدن مجرب بدست آرند وتحقیق وتفتیش احوال پنهان ایشان بواجبی کما ینبغی نهند
پس مال فراوان افزون از هزار تومان بایشان سپارند وبقطری بعید وملکی غریب که در
تصرف ملکی دیگر باشد بفرستند نه ضامنی گرفته ونه رهنی مقبوض ستده وکم افتد که این
ظن وتفرس ایشان غلط افتد وآن مال در معرض تلف آید بلکه بروزگاران یکی چنین پیدا
نیاید والعجب که غلامان سیاه هندی خرند وایشان را تربیتی کنند پس مال فراوان بایشان
دهند ومطلق الید والعنان بضمان وامان بتجارت سوی هندوستان فرستند غالب
ایشان چنان باشد که آن ظن وتخمین درباره ایشان صواب ودرست آید آن غلام با آن مال
تجارت کند وباز آید الا ما شذ با آنکه آن غلام سیاه درم خریده را حال آن باشد که هرگاه
یاد وطن ومنشأ اصلی خود کند وذکر هندوستان وموطن دوستان بر زبانش گذرد
جانش از شوق باستقبال لب آید ویک کف خاک سیاه هندوستان با جنات اربعه
جهان برابر داند ومع کل ذلک در آن مال حق امانت نگاه دارد وشرایط جد وجهد
در طلب ربح وازدیاد بکار بندد وبا آن مال فراوان وسود اندوخته سوی مولای خود
عود نماید وگردن در چنبر رقیت او در آورده بسیار باشد مولا او را بتقصیری در آن سفر متهم
دارد واو را برنجاند وآزار دایرا کند پس نوبتی دیگر او را بآن سفر فرستد او شرایط

امانت و وثایق دیانت و سعی و جهد پیش از کرت اول مبذول دارد و همه همت و اندیشه
بر استرضای مالک گماشته در مقام تلافی و تدارک آن زلت باشد هرگاه حال موالی با عبید
این باشد چرا نشوند پادشاهان و والیان مثل این تبصر و تدبر و تحفظ در امر رعیت و وزرا
و عمال خویش بکار دارند و آنرا اختیار نمایند که با ایشان چون آن غلام سیاه با خواجه خویش
طریق امانت و دیانت و نصیحت و حسن نیت مسلوک دارند و حال آنکه حکم ایشان بر این قوم نافذتر
و امر ایشان ماضی‌تر و پاس ایشان شدیدتر و تمکن و تصرف ایشان بیشتر و اختیار و اقتدار
ایشان کاملتر از خواجه آن عبد تا بدانی که این عذرها بهانه است هرگاه توانگران کوردل
بی‌بصیرت جهان را این دریافت و بصیرت باشد اگر سلاطین عظیم الشان و خواقین رفیع المکان را
نباشد زهی عار و زهی فضیحت پس نیز ثابت شد که مبالات ایشان بامر ملک و ملت و اصلاح
حال رعیت بمراتب بسیار کمتر از مبالات خواجگان بحفظ مال و رعایت درهم و دینار باشد
از آن روی در مراعات رعیت و تقویت ملت تدبیر صواب بکار ندارند و اعمال اندیشه
و احتیاط در آن نکنند و شرایط تحفظ و تثبت مرعی ندارند چنانچه خواجگان در مراعات
و حفظ مال خویش می‌نمایند پس امر رعیت و ملت بهر کس افتاد و بر خورد رها کنند و عنان اختیار
نفوس و اموال و اعراض ایشان بهر که رسند سپارند و هیچ مبالات بآن نداشته باشند
زهی جور و بیداد و زهی غش و خیانت و زهی تضییع امانت آری خلایق و برایا ودیعت
باری تعالی اند نزد ملوک و چه ظلوم و جهول و بیدادگر و غدار باشد که امانت حق تعالی ضایع

گذارد و دران خیانت و افساد روا دارد و اگر شخصی پیش بعضی از اهل ذمه اماتنی و ودیعتی
نهد او بآن عهد وفا کند آدمی چه بدعهد و بی ذمت باشد که امانت خدای عزیز بر دست
رعایت نگیرد و عهد حق تعالی بوفا نرساند و مثلا اگر صحرانشینی گوسفندی چند مالک شود از
ده تا صد و کمتر و بیشتر همه فکر و جهد دران کند و همت و عزیمت بران کار رو که شبانی متحفظ
و امین و چوپانی بیدار و هشیار عالم بشرایط آن کار بچنگ آورد تا آن گوسفندان را وسپارد
روزها دران فکر بسر برد و شبها خواب پریشان بیند و همه اندیشه اش دران کار باشد که آن
گوسفندان بکدام شبان تفویض کند و اعتماد بر رعایت و نصیحت چه کس کند و باشد
که دران فکر شبها خوابش نبرد و ده شبان پیش ازان منصب جلیل و شغل خطیر معزول کرده باشد
تا شبانی متحفظ و امین بچنگ نیارد از پای ننشیند و قرار نگیرد و اعجبا که ملوک زمان عباد رحمن را
کمتر از گوسفندان آن قلتبان دانند و ضایع ماندن ایشان خاطرشان آسانتر از ضایع ماندن
گوسفندان خاطر آن نادان باشد و مثلا همیشه در همه دیار مردمان از اصاغر و اکابر اشراف
و اراذل قومی را از تبعه و غیرهم بر زن و فرزند خویش امین و محرم کرده اند و سفر کنند و ایشان را
بآن شخص رها کنند با آن شخص را امر با اشخاص اهل بیت وی از کلی کلی بعید کنند و هیچ حاجزی
میان آن شخص و اهل بیت او نباشد و او هیچ بنظر خیانت در ایشان ننگرد و شرط نصیحت
و امانت احدیت نماید و شره وی بشهوت دران پایه باشد که گفتن نتوان ولیکن چون داند
که آن خیانت پیش آدمیان جریمت عظیم باشد و هیچ بران صبر نکنند و عفو ننمایند و جرح

شدید بران مترتب باشد وعقوبت وانتقام بران لازم ومتحتم هیچ جرات بران خیانت نتواند

هرچند در دلیری وجرات بر شیر ژیان غلبه کند وبر شهوت وفجور از سگ وخوک حریص‌تر باشد

با این حالات پاس صاحب حرمت ورعایت ناموس او بدارد ودران امانت شرایط

عفت وامانت بکار بندد وتحفظ وتدین واجب شمارد وغالب آن بود که او را هیچ نصیبی

ازان صفات ارباب مروت وهیچ نشانی از دیانت وانسانیت نباشد همچو خربندگان

ومکاریان ولیکن بحکم خوف وحذر وبیم عقوبت وانتقام بران جمله رود وجرات بر خیانت

یا حرم آن کس نتواند کرد پس هرگاه کدامی تواند که امین پیدا کند ودر تفرس دیانت واقعی

بتحفظ اضطراری نماید وزن واهل بیت خویش را بسپرده غایب گردد یا همراه او کند

تا بیلدی بعید وملکی غریب برد وغالب احوال الامانت آن ظن صواب افتد وآن

تخمین درست آید وآن تیر تدبیر بر نشانه رسد چون کد این تواند کرد چرا پادشاه نتواند

که امینان وناصحان پیدا کند وملک ورعیت با ایشان سپارد وایشان را بعدل وداد وصیت

واز جور وظلم تحذیر نماید وبران تنبیه وتادیب وسیاست وعقوبت واجب شمارد

وهیچ ازان نگذرد ورخصت آن از خود ندهد که اجرات باشد بعد ازین حاکم اقدام

بر ظلم وتعدی نماید وخود را در آتش انتقام سلطان افکند وعبرت ونکال عالمیان

گرداند اگر اول امر بعضی مردم بر جوری وخیانتی جرات کنند چون تنبیه بسزا یافتند

وحال دانستند ودین وطریقت ملک شناختند طریق تعدی وبیراهی بگذارند ورتبه

ورغبة بدین و طریقت ملک کردانید که الناس علی دین ملوکهم و چون اینجا مستمر شد و این
خلق محمود از پادشاه بر همه واضح گشت اشرار کوتهال و جزاو جفا ز تربیت و نوا یافتند
دیگر در هیچ خیال اندیشهٔ ظلم و حساب نگذرد بحق حق و پادشاه مطلق که این نسق میسر تواند
باشد و لیکن اکثر ملوک پروای رعیت و سودای عدالت و غم دین و ملت و بیم بازخواست
روز قیامت و اندیشهٔ ثواب و عقاب و میزان و کتاب و جنت و نار ندارند مکر جز حیات
دنیا حیاتی ندانند و جز این سرا سرائی نشناسند و بروز جزا و دیوان جبار تعالی ایمان
و اعتراف نکنند الا بر وجه تقلید و ظن و تخمین و آورده اند که اکابر حرمین شریفین بناصر خلیفه
نوشتند که خلافت ترا نشاید و سلطنت تو نباید که گماشتگان و ناسان تو بر عباد رحمن ظلم
میکنند و رعایت جانب رعیت مهمل میگذارند ناصر در جواب نوشت که اگر ظلمی از ایشان
صادر گشته باشد بی اطلاع و علم من بوده است دیگر بار پیغام فرستادند که عذر تو از گناه
تو بتر است روز بازخواست جواب آنرا باید داد تو کار خویش با ظالم گذاشته و غافل
نشسته عذر می آوری که مرا علم بآن نیست این عذر روز حساب از تو نشنوند و این حمیت و تنکری
بکنند تا دانسته باشی و بدانکه غالب احوال ملوک آن باشد که مزور گویان منافق و صاحب مفسد
طالح سلطان را در امثال این مواضع عذر پیدا کنند و حجتها از جانبها و برانگیزند و سلطان را
از تقصیر و جرم مبرا گردانند و در روی او مدح و ثنا و سپاس و دعا گویند و این حال ایشان را
فتنه بزرگ باشد که بآن مغتر گردند و حقیقت حال بر ایشان ملتبس شود و مثل آن قوم مثل شیطان

باشد آدمی را بر معصیت دلیر کند و او را عذرها نهد و خود را عون او واند و روز حساب

بیزاری جوید و ترک او گوید کما قال تعالی کَمَثَلِ الشَّیْطَانِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ

اکْفُرْ فَلَمَّا کَفَرَ قَالَ اِنِّی بَرِیْءٌ مِنْكَ اِنِّی اَخَافُ اللهَ

رَبَّ الْعَالَمِینَ و بدین دین خداوند و رسول سوگند که اگر بفرض حشر و جزا ثواب و عقاب

سؤال و حساب نمی بود هم واجب بود بر ملوک بمقتضای انسانیت و قضیه جنسیت و همت ملکیت

و شرف نفس و همت آنکه با رعیت خویش طریق عدل و داد سپرند و انصاف مظلوم از ظالم

ستانند و قوی را از تعدی بر ضعیف باز دارند و نام نیک و صیت رفیع و ذکر جمیل و ثنا

و دعا و محبت رعایا و تحسین و آفرین با نام بد و فعل ذمیم و صیت جور و لعنت و نفرین بگزینند

چنانچه پادشاهان کافر و سلاطین مشرک از امثال نوشیروان و راجهای هند بعضی از ملوک

فرنگستان کرده اند و سبب انتشار ظلم در غالب پادشاهان این زمان و عهد سابق نزدیک با

عهد آنست که علما و حکما و صلحا و اتقیا در کار ایشان از میان کشیده اند و بالکلیه کناری

گرفته در امر مملکت و رعیت بلکه در قوانین و سیاسات دین و ملت نیز هیچ راه مدخلی و تصرفی نیابند

بالکلیه مدخل و اختیار با شرار و جهال و سفها و اراذل باشد و سلاطین و حکام نیز ایشان را از

مشورت در کار ملک و امت معاف و مستغنی ساخته اند و اگر احیانا بعضی از ایشان را

قرب و منزلتی فرمایند و مدخلی و اختیاری در امور ملکی دهند علی الاتفاق قرعه این اختیار

بر بدان آن طبقه واقع شود نه نیکان و راه مهمات خود اشرار آن طبقه را دهند از دنیا طلبان

غیر صالح نه نیکان ناصح مگر بنا بر احوال چنانچه در عهد پادشاه ماضی حرسه الله تعالی بعین عنایته

و ایده للحق انصار دولته و در غالب این طبقه را از کار ملک بیگانه دانسته و هیچ امر ملکی بمشورت

و رای ایشان بنفاذ نرسانند و العجب اگر یکی از این طبقه احیانا در مجالس ایشان حرفی متعلق بصلاح

امر ملت و رعیت بر زبان راندی او را معاتب سازند و به موقوفی و نامشفقی نسبت دهند که اهمال

این امور بشما تعلق ندارد و شما را با حرف قوانین ملکی و امور سلطنت چه کار شما بکار خویش و درس

و بحث و افاده و استفاده باشید اگر سخنی متعلق بطلبه و اهالی مدرسه داشته باشید و کاری

در آن باب بگویید و در این امر مدخل مکنید اگر بار مسئله شرعی حاجت باشد از شما خواهیم پرسیدن

مگر پندارند دین و شریعت را هیچ در امر ملت و مملکت تصرف نباشد و علم و حکمت را هیچ در امر ملت

و رعیت مدخل نه و کتاب و سنت را با این باب کار نه و علم علما و حکمت حکما نیست مگر حرف وصف

بهشت و دوزخ و صورت نماز و حج و قرائت قرآن و دعا و ذکر فضیلت تحت الحنک و ردا

و جز این هیچ امر از امر معیشت خلق و قوانین عدل و قواعد حکم و رعایت رعیت با و متعلق نباشد

پندار محض غلط و خطا باشد بلکه غرض عمده از دین و ملک و ملت و کتاب و سنت و قوانین

شریعت سیاسات خلافت و سلطنت و قواعد عدالت و طریق معیشت حاکم و رعیت

و مالک و مملوک و شخص با اهل و ولد و اقامت عدل و داد و رفع ظلم و فساد است نه محض

از برای صورت نماز و روزه و نکاح و طلاق و حیض و نفاس و نه محض از برای آنکه مغلوکی چند

گرسنه بآن در مدرسها هنگامه سازند و علم قال و جدال برافرازند و فرصتی نان از آن حاصل سازند

و نماز میت و هدیه فروشند و خود را باجاره عبادات دهند و این دین و سنت و کتاب
و شریعت و چندین مصنفات و روایات جز برای آن غرض نباشد و بالجمله حال اکثر دیار جهال
و ملوک ایشان اینست که گفتیم از نکبت شدن از علما و اعراض کردن از حکما و باین سبب جهالت
و ظلم در این امت شیوع تمام یافته است و طریق حق و صواب و عدل و داد بالکلیه منطمس
و مندرس گشته و ملوک کفار را چنانچه می شنویم این طبقه را عظیم شمارند و احترام و متابعت ایشان
واجب دانند و در هندوستان ارباب علم و دانش و اصحاب کمال و استعداد را تربیت
و رعایت کنند و در امور مملکت و مواضع مشورت دخیل و امین دانند و در اعمال ملکی و امور
سلطانی سهیم و شریک شناسند و مخالطت و مکالمت با ایشان واجب شمارند و در
ایران اصحاب علم و ایمان و ارباب حکمت و عرفان متروک باشند و هیچ منزلت و تمکین
در امر رعیت و دین نباشد مگر در این عهد که قدر ایشان بقدر دانند و فواید وجود ایشان
فی الجمله بشناسند و سبب اینحال در ایران و شیوع انجهالت در ایشان از آنجا باشد که
شیطان در اذهان بعضی فقیهان و ناقصان ایشان این شبهه در انداخته و این فتنه
ظاهر ساخته که چون حضرت صاحب الزمان صلوات الله الرحمن درین عصر غایبست
و اختیار جهان و زمان او راست پس نشاید هیچکس در امر ولایت خلق و امامت عترت
مدخل کند و هر که امروز بجای او بر ارض و عباد مالک و صاحب اختیار شده است
تصرف بغیر حق میکند پس عدل و ظلم و انصاف و اعتساف و اصلاح و فساد و صواب

دخطا و حسن رعایت و سور آن و سلوک طریقه حمیده یا ذمیمه از ایشان یکسان و حکم ثبوت داشته
و نباید هیچ علما و اتقیا و حکما و صلحا در کار ایشان مدخل کنند و با ایشان شریک شوند حاشا
و کلا که چنین باشد بلکه عدل و انصاف همه وقت بر حکم خویش باشد و جور و اعتساف بر حکم خویش
و طریق نیکو کاران همیشه ستوده و پسندیده باشد و ثواب آن باخرت رستگاری و جنت
باشد و طریق بد کاران همیشه مذموم و نکوهیده و مکافات آن باخرت آتش قهر الهی و ویل و عذاب
باشد و این حکم هرگز باختلاف ملل و ادیان متبدل و مختلف نگردد بلکه این حکم تا قیامت
مستمر و یکسان باشد و هرگز ملک جایر و عادل و مصلح و مفسد و صالح و طالح و نیکو کار و بد
کار و بد کار و نیک اخلاق و بد اخلاق از شاه و گدا و اقویا و ضعفا پیش خدای عز و تعالی
یکسان و مانند نباشند و میزان اعمال ایشان همسنگ و همقدر نه و البته هرگز الملک تعالی
ملک و سروری بخشد و او عدل و نیکوکاری پیشه کند و از رستگاران و نیکوکاران باشد
و اگر ظلم و بزه کاری پیشه کنند از هالکان و ستمکاران باشد و این حال نه مخصوص ایشان باشد
که حکم کافه عباد از ارباب ادیان مختلفه و مذاهب متنوعه این باشد که نیکوکار ایشان با بد
کار یکسان نباشد و روایات درین باب در هر باب مذکور است و در باب نوشیروان
و حاتم مشهور است و ذکر بعضی از آن اینجا میشود و در روایت آمده از رسول صلی الله علیه و آله

اِنَّ اللهَ یُحِبُّ مَکارِمَ الاَخْلاقِ وَیُبْغِضُ سَفْسافَها

و از امیر المومنین مرویست و صاحب احیاء علوم آورده که فرمود یا عجبا لِرَجُلٍ مُسلِمٍ

يُحِبُّهُ اَخُوهُ الْمُسْلِمُ فِي حَاجَةٍ فَلَا يَرىٰ نَفْسَهُ
لِلْخَيْرِ اَهْلًا فَلَوْ كَانَ لَا يَرْجُو ثَوَابًا وَلَا يَخْشىٰ عِقَابًا
لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ اَنْ يُسَارِعَ اِلىٰ مَكَارِمِ الْاَخْلَاقِ
وَاِبْهَامِهَا يَدُلُّ عَلىٰ سَبِيلِ النَّجَاةِ پس گفت با آنحضرت مروی
ایا شنید اینرا از پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله فرمود آری و آنچه بهتر ازین بود وَلَمَّا اُتِيَ
سَبَايَا اَوْطَاسٍ اَوْ طَيٍّ وَقَفَتْ جَارِيَةٌ فِي السَّبْيِ فَقَالَتْ
يَا مُحَمَّدُ اِنْ رَأَيْتَ اَنْ تُخَلِّيَ عَنِّي وَلَا تُشْمِتْ بِي اَحْيَاءَ الْعَرَبِ فَاِنِّي
بِنْتُ سَيِّدِ قَوْمِي وَاِنَّ اَبِي كَانَ يَحْمِي الذِّمَارَ وَيَفُكُّ الْعَانِي
وَيُشْبِعُ الْجَائِعَ وَيُطْعِمُ الطَّعَامَ وَيُفْشِي السَّلَامَ وَ
لَمْ يَرُدَّ قَطُّ طَالِبَ حَاجَةٍ اَنَا بِنْتُ حَاتِمِ طَيٍّ فَقَالَ النَّبِيُّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا جَارِيَةُ هٰذِهِ صِفَةُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا
لَوْ كَانَ اَبُوكِ مُسْلِمًا لَتَرَحَّمْنَا عَلَيْهِ خَلُّوا عَنْهَا فَاِنَّ اَبَاهَا كَانَ
يُحِبُّ مَكَارِمَ الْاَخْلَاقِ وَاَنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ مَكَارِمَ
الْاَخْلَاقِ فَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ
اِلَّا حَسَنُ الْخُلُقِ ومرویست از حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله که فرمود چون
بهشت و دوزخ بر من عرضه کردند و تخت دیدم بر دوزخ نهاده و بر هر یکی شخصی

نشسته و چیزی بر شکل بادزنی بر دست گرفته هر گاه که شرر آتش شعله سوی ایشان انداختی
آن بادزن را بجنبانیدندی و شعله آتش از ایشان دور شدی از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این
دو شخص کیستند گفت یکی انوشیروان است و دیگر حاتم حق تعالی حساب عدل و بذل ایشان را
دو مروحه ساخته و در دست ایشان نهاده است تا اگر بسبب کفر در آتش آمده اند بسبب عدل و سخاوت
عذاب ایشان را تخفیفی می باشد و اگر بفرض کسی عمل نیک کند و او را جز حیوة دنیا منظور نباشد
بحکم وعده که حق تعالی فرموده مکافات عمل خود هم در دار دنیا بیابد قال تعالی وَمَن كَانَ
يُرِيدُ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ و در جامع
الحکایات مسطور است که مامون حرم الله ابن رفت در این اوان که از آثار معدلت نوشیروان
باقیست بنظر اعتبار مینگریست عالمی حاضر بود روایت کرد که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
فرموده است اجساد پادشاهان عادل در گور نپوسد و از هم نریزد مامون را وسوسه خاطر
بران داشت که بفرمود تا قبر نوشیروان بگشودند او را بدیدند تازه و با آب بر روی خاک خفته
بر مثال شخصی که در خواب باشد مامون متعجب بماند و بوسه بر روی وی داد و در انگشت او انگشتری بود
بر سر نگینش پندی نوشته که با دوست و دشمن مدارا کنید و بر دیگری در کارها مشورت نمایید
تا مقصود حاصل گردد و بر دیگری نوشته قناعت کنید تا عیش خرم و روز کار خوش بیابید
بعطر بیالودند و سرا و بپوشیدند بر سر سخن خویش آییم و هرگز روا نباشد ارباب علم و حکمت
و تقوی و نصیحت بمثل این شبهها پای از کار خلق بکشند و راه مدخل در کار ملک و ملت بر خود

به بندند و مردم را با جور و جفا و ضلالت و شقاوت سر دهند و ترک نصیحت و هدایت و ارشاد و دعات
نمایند و همچنین البته روا نباشد ملوک عدالت آیین را که کار ملک و ملت بی‌صلاح و مشورت آن قوم
انفاذ دهند و از نصیحت و اعانت ایشان استغنا کنند و در کلام حضرت خواهد آمد امر بمدارسة
علما و مجالست حکما برای صلاح امر بلدان و استقامت احوال مردمان بقوله علیه السلم واکثر مدارسة
العلماء الی آخره و آن کلام شاهد این حال و دلیل این مقام باشد ولیکن ارباب علم و اصحاب دین در این
زمان چنانچه امر جهاد و غزا اعدا را متروک داشته‌اند دخل نیز از عمل سلاطین و کار رعیت و سلطنت
باز گرفته‌اند چنانچه هرگز سلاح برندارند و با دشمنی از دشمنان دین و دنیا مقابله نکنند همچنین
تحاشی از کار ملوک عادت خویش ساخته‌اند تا بر آن جهالت و بی‌وقوفی رسته شدند حتی به بی‌وقوفی
رسته شدند در امر معیشت مخصصه خویش موسوم و متهم گشته‌اند تا بعضی از ایشان از اصلاح امر خود
و اهل بیت خود عاجز آیند و حال امت و این طبقه این نبود و در صدر اسلام و عهد سید انام پس
عهد خلفا و عهد سید اوصیا بلکه همه سلاح بر گرفتندی و جهاد نمودندی و کار ملک و ملت را راست
آوردندی و اعانت و نصیحت از صاحب امر محق یا مبطل باز نداشتندی در عهد ابی بکر
و خاصان اصحاب پیغمبر و شیعیان حیدر سلاح بر میگرفتند و غزوها مینمودند و مباشر اعمال
و ولایات می‌شدند و هیچ این شبهها و عذرها نیاوردندی که والی بغیر حق تصرف در امر
عباد و بلاد میکند سلمان علیه الرحمه با آن زهد و تقوی و علم و حکم از جانب عمر والی مداین
گشت و محمد ابن ابی بکر از جانب عثمان والی ولایت مصر شد و امثال ایشان مباشر این

این نوع امور از جانب آن والیان بغیر حق شد و از آن وقت که پادشاهان از ملوک
بنی امیه و بنی عباس و من بعد هم بتصرف علما و صلحا از اعمال باز گرفتند و مجالست و مصاحبت
و مشاورت ایشان کم کردند و کارها با اشرار گذاشتند و معاشرت ایشان اختیار نمودند
ظلم و فساد و جور و بیداد در عالم باین سبب شایع گشت و اعلام حق و عدل مخفی و منطمس شد و اینجا
حکایتی است لایق و روایتی موافق و در آن بیشه و عبرتی عظیم است اینجا ذکر کرده میشود که بسیار مناسبت
هر چند سخن درین جمله از کلام مطول کشید که چون سخن حق و صواب و نافع و موافق باشد
اطناب و در آن پیش اولی الالباب عیب و نقص نباشد در اخبار آمده و در احیاء علوم مذکور است
که ابو جعفر منصور خلیفه دوم عباسی که بسبب بخل و جمع مال ورا دوانقی گفتندی عزم مکه مشرفه
نمود و در دار الندوه فرود آمد آخر شب بطواف بیرون آمدی و نماز گذاردی و کس او را
نشناختی و چون صبح طلوع نمودی بمنزل باز گشتی و مؤذن بیامدندی و برا و سلام کردندی
با ایشان آمدی و امامت مردم کردی شبی نزدیک سحر بعبادت خویش طواف میکرد که
شنید شخصی کعبه را در بر گرفته و میگوید اَللّٰهُمَّ اِنّی اَشْکُوا اِلَیْکَ ظُهُورَ الْبَغْیِ والطّمع
وَالْفَسادِ فِی الْاَرْضِ وَما یَحُولُ بَیْنَ الْحَقِّ وَاَهْلِهِ مِنَ الظُّلْمِ
منصور سوی او شتافت و گوش بر گفته او داشت پس بازگشت و در ناحیه از مسجد قرار گرفت
و کس بفرستاد و او را بخواند و با او گفت چه بود که میگفتی که بغی و فساد در بلاد و عباد شایع
و ظاهر شده و ظلم و طمع میان حق و اهلش حایل گشته که مرا ازین سخن بیمار کردی و جان مرا

خسته و سوکوار گفت یا امیر اگر مرا امان باشد ترا ازین مقال اخبار کنم و از اصل آن آگاه گردانم
و اگر نه با نفس خود پردازم که مرا از کار خویش مشغولیست شاغل از امر تو و این خلق منصور گفت ترا امان
دادم حقیقت اینحال و صورت اینمقال باز گوی گفت بتحقیق آنکس که ظلم و طمع میان او و حق حایل
و مانع شده تویی گفت و یحک چگونه بفرسید و درهم و دینار و نعمت و اموال همه عالم در قبضه
اختیار منست گفت بلکه هیچکس را طمع و حرص چنان از راه نبرد که ترا ببرد خدای عالمیان ترا بر مسلمانان
والی و حاکم ساخت و ولایت و سلطنت داد و عباد خویش پیش تو ودیعت نهاد تو امر ایشان
ضایع گذاشتی و جمع مال پرداختی و میان خود و ایشان حجابی از گچ و آجر برآوردی و درهای آن
حصن از آهن و فولاد کردی و بر در حاجبان غلاظ شداد با سلاح و عتاد بداشتی پس در آن
سجن حصین در آمدی و روی از خلق و متظلمین موشیدی و عمال و کارداران ظالم نهادی برای جمع
اموال و حساب اموال خراج هر جانب بفرستادی و وزرا ظالم و اعوان آثم باز داشتی
همه نظلم مایل و بحیف و میل و تعدی راغب و بر غش و غل مجبول و بر حب دنیا و شهوات مفطور
اگر کار بد از تو ببینند ترا نصیحت نکنند و اگر کار نیک بینند اعانت نکنند پس قوی گردانیدی
دست ایشان را و نافذ ساختی امر ایشان را و محکم نمودی پشت ایشان را بمال و سلاح و عبید و خدم
و امر نمودی که جز آن چند نفر کس بر تو داخل نگردد و نزد تو حاضر نشود و در حجاب منع با آن چند
نفر نشستی و در بروی مظلومان و ملهوفان و جایع و فقیر و عاری و ضعیف بستی و با بحاثت
آن ظلمه اموال از جوانب بلاد سوی خویش کشیدی و آنرا الکما امر الله میان محتاجان و اهالی

آن قسمت نمودی و چون آن عمال و وزرا بد معامله این سیرت سیئه و خصلت ذمیمه در تو بدیدند
و خیانت تو با امت و حیف تو با رعیت مشاهده نمودند با خود گفتند این مرد با خدای خویش
و عباد او طریق خیانت و معصیت می سپارند ما را چیست که با او طریق امانت سپاریم
و خیانت او از خود روا نداریم و این اموال در چنگ ماست و قبضه امور در کف اختیار ما پس
باهم متفق گشتند و مشاورت و معاضدت نمودند که جز ایشان کس را راه نزد تو نباشد تا خیانت
ایشان و خبر مردمان کس پیش تو نیارد و جز ایشان کسی راه سخن در حضرت تو نداشته باشد
و هیچکس بر خلاف فرمان و رضای ایشان عمل نکند و اگر بعضی عمال و کارداران تو بر مراد
ایشان نرود او را از نظر رافت تو دور گردانند و از حضرت تو برانند و قدر و منزلت
او ساقط سازند پس چون عمال تو حال چنین دیدند از آن قوم ظلمه بترسیدند و بنظر تعظیم و مهابت
در ایشان می دیدند و اموال و هدایا بایشان فرستادند و اقتراحات و تحمیلات را گردن
نهادند پس صاحبان ثروت و جمعیت از رعیت تو نیز بمنوال ایشان رفتند و تبعیت آن فجار
گرفتند و باموال و هدایا ایشان را با خود متفق ساختند تا دست ایشان بر رعیت و عجزه قوی گردید
و بس جور و جفا از ایشان بضعفا رسید پس پر شد بلاد خدای از بغی و فساد و خالی گشت از رسوم
عدل و در دبشومی طمع و حرص آن ظالمان مقربان تو در ملک با تو شرکت درگرفتند و کار عباد
و بلاد از پیش خود بنهادند و تو ازان همه کار غافل و ازان ظلم و بیداد ساهی و اگر مظلومی
بتظلم بدرگاه تو درآید او را نزد تو بار و راه گفت نباشد که حاجبان او را از دخول بر تو منع

با تو مانع کردند و هیچ راه دخول و خروج ندهند و اگر احیانا ترا در سیر و تنها تنها یابند جرأت
بر شکایت و استغاثت نتوانند نمود که تو ازان منع کرده باشی و بران تهدید و وعید نموده
و بر عزم خود کسی را از امینان خود برای دیوان مظلومان و نظر در مظالم ایشان معین کرده و او را
باغاثت و دادخواهی فرموده پس چون آن متظلم راه سوی تو نیابد و جرأت استغاثت
پیش تو نداشته باشد ناچار نزد آن ظالم صاحب مظالم و امیر دیوان بدادخواهی و شکایت
رود و آن مقربان پیش او پیغام فرستند تا دادخواهی آن مظلوم نماید و او را جفا کنند و عقوبت
و گوشمال دهد و اگر متظلم از ارباب نام و نشان باشد خود جرأت بر تظلم نکند از خوف انتقام و حذر
از ان ظالمان و الا چندین پیش آن امیر دیوان آمد و شد کند و چون از انصاف او مایوس گردد بدرگاه
تو آید و مترصد خروج و ظهور تو باشد و چون ترا دریابد فریاد و نفیر برکشد و صراخ و استغاثت کند
سرهنگان تو او را لت کنند لت کردنی سخت و بزنند زدنی مبرح چنانچه عبرت و نکال دیگران گردد
و تو ازان حال چشم خود بپوشی و بران انکار نکنی و تغییر آن ستم نمیدهی پس اسلام و اهل اسلام را
دیگر چه بقا باشد بعد ازین و بودند پیش ازین بنو امیه فجار حاکمان بر خلق و عرب چون مظلومان پیش
ایشان رفتندی آن ظلم رفع میکردند و آن جور تغییر میدادند و دادخواهان از اقصای بلاد بدرگاه
ایشان می آمدند و انصاف می یافتند و من ای امیر ببلاد چین تردد میکردم نوبتی بآن زمین
سفر کردم ملک ایشان را یافتم گوشش گران شده بود فریاد دادخواهان نشنیدی در بستر
دران اندوه بگریستی وزرا او با او گفتند ای ملک ترا چیست که میگریی چشم تو هرگز گریه

گفت بدانید که من برای مصیبت این حالت نمیگریم بلکه از برای آن میگریم که مظلومی بدرگاه من فریاد
برآرد و من صدای او نشنوم و دادخواهی وی نکنم پس گفت اگر گوش من برفت شکر که چشم من نرفت
منادی کنید میان مردمان که جامه سرخ در ملک من جز متظلمین نپوشند پس در دو طرف روز
بیرون آمدی و بر فیل نشستی و نظر کردی تا هیچ مظلوم آنجا باشد تا دادخواهی او کند ای ملک
این امیر با آنکه مشرک بود رحمت و رافت او بر کین غالب بود و بر شح نفس و هوای طبع او و تو
با دعوی ایمان و ابن عم بودن پیغمبر آخر الزمان رافت تو بر مسلمانان غالب نیاید بر شح نفس و حرص
تو بر جمع مال و این اموال که تو جمع می آوری اگر میگوئی برای فرزند خویش منیهم خدای عز و جل نموده است
ترا در این باب آنچه پند و اعتبار تو باشد از طفلی که از مادر زاید برهنه و او را در همه روی زمین درهمی و دانگی
نباشد و هیچ مال بر روی زمین نباشد مگر نفسی بخل بر او مشتمل باشد که آن را از دیگران منع کند و محتکر را
از آن کمین بکنند پس حق سبحانه و تعالی ابواب الطاف خود بر روی او بگشاید و او را صاحب مال
و نعمت کند و ساز و برگ و اگر گوئی مال برای آن گرد آوردم که موجب مزید شوکت و قوت سلطنت من
گردد خدای عز و جل نموده ترا آنچه در آن عبرت باشد در قومی که بودند پیش از تو از سلاطین عالیشان
و خواقین نافذ فرمان و اموال اندوختند و خزاین گرد آوردند پس آنها ایشان را هیچ سود نداد
و آن ملک و دولت برفت و آن نعمت و شوکت نماند و نه آخر شما اولاد عباس بودید فقیر و بینوا
نه عزت و آلتی داشتید و نه مکنت و قدرتی پس خدای عزیز خواست تا شما را نعمت و دولت
باشد این مال و دستگاه شما را ارزانی داشت و بر عباد و بلاد و شرق و غرب حاکم و والی

ساخت واگر میگویی مال برای آن جمع میکنم تا بمنزلت و مرتبتی فوق این رسم بخدا قسم که در پایه
نمیشود فوق این منزلت که تراست لیکن بعمل صالح و کردار شایسته ای امیر ترا هیچ قدرت
خبر بر قتل باشد و عقوبتی از آن سخت تر توانی منصور گفت نه گفت پس چرا خواهی کرد با آن شاهی که ملک
و سلطنت و جمال و نعمت ترا ارزانی داشته و خدایتعالی عقاب میکند عاصیان را بقتل بلکه عقاب
میکند بخلود در عذاب الیم و او آن خدای عزیز است که می بیند و میداند آنچه در دل تو میگذرد و اعضای
تو عزم آن میکنند پس چه خواهی جواب گفت آن روز که آن پادشاه جبار و منتقم قهار انتزاع
کند از دست تو ملک فانی دنیا را و بخواند ترا بحساب و جز هیچ این مال و نعمت که تو جمع کنی ترا
از و نفعی نباشد و از چنگ عقوبت او برهاند آورده اند که منصور چون این سخنان بشنید بگریست

گریستی سخت با تحت صوت او مرتفع گشت و گفت یَا لَیْتَنِی لَمْ اَخْلُقْ وَلَمْ اَكُ شَیْئًا
کاش من مخلوق نمیشدم و نمی بودم چیزی پس گفت چاره من چه باشد درین کار و این مال
و نمی بینم از مردمان مگر خاین و بی امانت گفت ای امیر بر تو باد که پیشوایان راهنما و بزرگان
با وفا طلب کنی و دست در دامن ایشان زنی گفت ایشان که باشند گفت علمای امت منصور
گفت علما از من بگریزند و با من نیامیزند گفت از آن ترس از تو گریزند که ایشان را بر طریقت جابره خویش
بداری و از حق و اهل حق معرض باشی و لیکن بگشای درهای خویش بر روی خلق و رفع کن حجاب
و موانع از حضور خویش و انصاف بستان مظلوم را از ظالم و به بند دست ظالمان از ظلم
و مستان مگر از وجه حلال و طیب و قسمت کن آنها میان اصحاب آن بحق و عدل پس من ضامن

میشوم که آن گرنجگان تو باز گردند و آن میدکان با تو آمیزند و ترا یاری و نصرت دهند

برانچه صلاح امر تو و رعیت باشد منصور کعب اللّهمّ وفّقني أنْ أعمل بما قال هذا الرّجل

تا آخر حکایت انجا که از قراین و آثار معلوم شد که آن ناصح حضرت خضر علیه السلم بوده است

که او را این وعظ و تذکیر فرموده است و بالجمله اگر هم خضر نبوده است خضر راه او بوده است

که او را بحق هدایت نموده است و هر که از امثال این مواعظ متنبه نگردد و هدایت نیابد حجت

خدای عزیز برو تمام شد و بر خود و نفس خود و ستمکاران و ظلام باشد که ما ظلمونا

وَلکِنْ کانُوا أنفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ و بدانکه والیان عاقل و کارداران و وزیران و امیران بر

و خورده دان را از ظلمها و جورها از روی عقل و کاردانی و همواری و بختکی به بندند و بدعتهای

جایره و رسوم قاسطه بدستیاری اندیشه درست و ضمیر روشن براندازند و قواعد عدل و بنا

انصاف در عباد و بلاد به نیکویی و خوشخویی بنهند بی عقوبتهای شدید و سیاسات قبیح

و حرکات خارج از قواعد شریعت سمحا و احکام ملت بیضا و مثال ایشان مهندس عالم و فیلسوف

کامل باشد که از روی تدبیر و تانق و اندیشه دقیق مشکلهای بزرگ حل نماید و کارهای دشوار

باسانی ساخته کرده اند مثلا بجر ثقیل و تعبیه لطیف عمارات رفیع از جای بردارند و سنگهای

عظیم هزاران کس از جای نتوانند کندن به آسانی از جای نقل دهند و مانند آنکه بنایان و کوه کنان

و اشباه ایشان از ارباب صناعات و مهندسین و فیلسوفان خورده بین کارها که با ایشان

متعلق است باسانی انجام دهند و جاهل به توقف آن کار با زحمت بسیار و رنج بیشمار نتواند کرد که

طریق تدبیر آن ندانند و همین است مثال تدبیرات سلاطین کامل و بختیار و لشکرکشان عاقل
و هوشیار در امر حروب و تفریق خصوم و ما یتعلق بها مانند تدبیرات عجیب که از سلطان
سکندر مکان گیتی ستان جنت آشیان شاه عباس ماضی طاب ثراه در این باب بر السنه
مذکور و مشهور است و تا این عهد هیچکس از پادشاهان دانش نشان را از امثال یعقوب صفاری
و سلطان محمود غزنوی و عضد الدوله دیلمی و معتضد عباسی و صلاح الدین یوسف از آل ایوب
اینگونه تدبیرات ننموده و در تواریخ بعضی حکایات از تدبیرات صائبه ملوک مسطور است مثلا
قضیه شیخ حسن کوچک با حسن بیک بزرگ که طغاتیمورخان را با خود متفق ساخته بر حرب و اتفاق
نموده بود و بتدبیری لطیف آن اتفاق از هم ریخت تا ایشان هر دو از هم خائف گشته سر خود
گرفتند و برفتند و چه خوب فرموده شیخ نظامی برای لشکری شکستی نیست بشمشیری یکی تا ده
توان کشت برخلاف والیان کم خرد سفیه و امیران عوام لئیم که چون خواهند ظلمی و فسادی رفع
کنند و قانونی از عدل در دین و دولت بنهند تدبیر آن ندانند و رفق و عدل انجا بکار نبرند بلکه
بظلمی قبیحتر و جوری شنیعتر و فسادی عظیمتر در صدد رفع آن ظلم قلیل و بدعت یسیر درآیند برخلاف
حکم و عقل و شریعت و مقتضای دین و مروت و رحم و عدالت و مثال این قوم برخلاف مثال
قوم اول باشند مثلا خواهند سگی یا توبی از جایی نقل دهند چون آن نتوانند پس آدم و حیوان که آنجا
تلف کنند و نافهمان و رندان پندارند و آن کار ساخته کرده‌اند و فی غرر الحکم عنه
عَلَیْهِ السَّلامُ اِذا بُنِیَ المُلْکُ عَلی قَواعِدِ العَدْلِ وَدُعِمَ

بدعاء العقل نصر الله موالیه وخذل معادیه وهمچنین کافه خلایق
ورعایا از آنجا که بیشنا د و اختلال نمی‌باشند بر مثال مریض باشند و سلطان بمثال طبیب
که دانا و مزاج شناس باشد و طریق حفظ صحت و ازاله مرض داند علت حاصله باسانی از تن مریض
ببرد و راه غیر حاصله بگرداند چنانچه ضرری بحال مریض لاحق نگردد و اگر طبیب جاهل بود و بوقوف
باشد طریق اصلاح ابدان نداند پس صحت حاصله حفظ نتواند نمود و چه جای مرض که رفع تواند کرد و در
مداوا همه تدبیرات ناصواب بکار دارد و مریض را از وضرر عظیم لاحق گردد بلکه موجب هلاک مریض
شود و پس موجب هلاک خویش نیز شده باشد آورده اند که زیاد بن ابیه علیه اللعنه خواست نسق کند
که بشب هیچکس در شهر و بازار بصره تردد ننماید تا مال کسی در معرض تلف در نیاید امر کرد هر کس را
شب در بازار بیابند بکشند و آن دیار چون بسیار گرم باشد مردم همه بشب تردد کنند گفته اند شب
اول خلقی کشته و شب دوم همان قبیل و شب سیم هم بدستور مبلغ ظلم و بیداد آن لعین کشته شدند
و بعد آن قوم بگفته بعضی از معتمدین مورخین از هزار افزون است پس شبها در بازارها هیچکس دیده نگشتی
آورده که شخصی در آن اثنا گله گوسفند بشب داخل بصره کرد او را بگرفتند و به پیش زیاد بردند با او گفت
چرا امر مرا نشنیدی و شب بشهر در آمدی گفت ای بیچاره از جار امیر خبر نداشتم گوسفندان خود
از بیابان برای فروختن بشهر آورده‌ام ایمن از وقوع چنین قضیه و حدوث چنین بلیه گفت راست میگویی
ولیکن برای نسق قتل تو جایز باشد و امر کرد تا او را بکشتند و مثال این قضیه‌ها در تواریخ بسیار است
از قبیل چه حاکم باید بمقتضی زعم خویش اجرای احکام شرعی نمود و امر بمعروف و نهی از منکر نمود

امر کرد که کسی فقاع و ملوخیا و جرجیر و ماهی بی فلس و مویز و انگور که آلت خمر است نفروشند و جمعی را
باین سبب گردن زدند و امر کرد او را اسلام دهند و زمین پیش او نبوسند و منع کرد زنان از خانه
بیرون نروند نه بشب و نه بروز و در آن باب عقوبتها کرد و اگر احیاناً زنی را شوق زیارت اهل
قبله کردی او را در تابوتی نهادندی و بهیأت جنازه بردندی و اخبار عقوبات بهاء الدین
امیر اصفهان والد خواجه شمس الدین صاحب دیوان و سایر ایشان هم ازین قبیل مشهور است و این
احوال از قصور عقل و سفاهت رای و شرارت ذات و شقاوت حال ناشی گردد و نهی حاکم بعد
از مویز و انگور بآن قصه ماند که هم از بعضی ازین حکام ناقص عقل که بزعم خویش از مناهی منع
می نمود و نقل نموده اند که شخصی تنبوری پیش او برد که در خانه فلان پیدا شد امیر قصد عقوبت
او نمود عالمی آنجا حاضر بود گفت پیش از ثبوت گناه عقوبت روا نباشد امیر گفت آلت معصیت
در خانه او پیدا آمده عالم گفت مجرد این چیز ثابت نگردد و بر فرض ثبوت شاید مراد او از تنبور
نواختن بلکه شکستن باشد امیر گفت اینقدر تاویل بس نباشد و ما را همین قدر بس باشد که آلت معصیت
نزد او پیدا آمده تفتیش دیگر واجب نبود عالم گفت اگر حال چنین باشد همگی مستوجب عقوبت و با او
درین معصیت شریک باشیم چه پیش ما همگی آلت معصیت یعنی نا موجود است امیر بخندید و از آن
جرم غیر معلوم بگذشت و اصل اینجا آن بود که در امثال این معاصی از مناهی و ملاهی که ضرر آن
بر صاحب و فاعل مقصور است تجسس و تفتیش نفرموده اند لهذا در حدود آنها واقع است ادرؤا
الحدود بالشبهات اما سایر معاصی که در آن ظلم و حیف است بر عباد اغماض روا نشود و بالجمله

دراکثر

در همه عهد قومی از اشرار بوده‌اند که از ایشان ظلمهای منکر و سیاسات فظیع برای امر دولت
یا دین صادر گشته قرنهاست که از زمان ایشان گذشته هنوز خلق بر ایشان لعن و نفرین کنند
و هم درین عهدها نیز احیانا ازین قبیل اشرار سفاک می بوده‌اند و ظلمهای بسیار و حرکات
ناهنجار برای اندک غرضی و جزوی مطلب میکرده‌اند ذکر آنها حاجت نباشد و هر که تامل شافی
دران اعمال و آثار مترتبه بران کند بر او واضح گردد که از آن حرکات جابره و سیاسات مفرطه چه
نتایج فاسده رخ نموده است و دین و دولت را از آن ظلم و طغیان چه اختلال و زیان بوده
و اکنون که آن راهنهای جور مطموس گشته و عدل و رفق مانوس نفوس آمده امر دین و دولت چند مرتبه
از مشهر بارونق‌تر و با نظام‌تر است و الحمد لله علی ذلک بیمن معدلت پادشاه ولایت انتساب فلک
جناب سعادت قباب و نیت خیر و قدم میمون و سایه مبارک آن ظل اله احوال عالم و عالمیان
بر خوبتر وجهی و نیکوتر طریقتی که کمتر زمانی عدل و امنی برین صفت نشان داده‌اند و رفاهیت
و آسانی این نوع کمان داشته کارهای بزرگ ازین پادشاه جمجاه در رسوم دین و دولت نظام
گرفته و فتحهای بزرگ میسر گشته بی ظلمی و تعسفی و بیدادی و فسادی مثلا فتح ملک قندهار بدستیاری
تدبیر صواب و عقل ولایت انتساب وزیر قدسی القاب و هیچکس از سلاطین را آن میسر نبود
ملکی چنین از چنگ خصمی چنان باز گرفت و لشکری عالمگیر از عراق تا قندهار ببرد که کسی را جوری
و ظلمی خارج از قانون عدالت لاحق گشت الا ماشذ و التیغ رفعه و با دوست و دشمن طریق
مروت و فتوت سلوک داشت و راه عهدگذاری و کم آزاری مفتوح تا برکت آن حسن سیرت

وخلوص نیت آن ملک در تصرف اولیای دولت قاهره بماند و از قاصدان و دشمنان

فلک توان نشان نماند و هم بهمین حال از آن پادشاه دریا نوال ملایک خصال منسوبان دولت

از امیر و وزیر و صغیر و کبیر بحکم اَلنَّاسُ عَلَى دِيْنِ مُلُوْكِهِمْ وَاِذَا

تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ وَهُمْ بِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلنَّاسُ بِالزَّمَانِ

اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِاٰبَائِهِمْ وَقَدْ قَالُوْا اِنَّ السُّلْطَانَ هُوَ الزَّمَانُ همه طریق عدالت

و مروت و رفق و مرحمت با کافه برایا و ودایع حق تعالی در گرفته اند صفات ذات بابرکات

سلطان ایشان تو افکنده و قباب چتر خورشید انتساب ظل الهی بر ایشان سایه انداخته

همه کارها بر وجه صواب و قانون اهل دیانت و اولوا الالباب تمشیت دهند و امور خطیر بحسن

تدبیر به آسانی نافذ کردانند آری رفیض معدلت و فضل عطوفت و رافت این پادشاه

دین پناه تربیت یافتگان این دولت والا برای رزین و عقل متین قواعد شایسته و رسوم

بایسته میان عباد و بلاد بنهادند و سعیها در تقویم احکام دین مبین و تنظیم امور مسلمین ظاهر

ساختند بی هیچ جور و جفا و ظلم و اعتداد نسقها از معدلت و قاعدها از عطوفت که امیر

الامرا مصاحب حضرت پادشاه سپهسالار و قولر اقاسی خان الله وردی خان که بعقل کامل و لطف

شامل میان خلق ظاهر ساختند در تقویم عدل و داد و در قمع ظلم و فساد از راه عدل و انصاف

بی جور و اعتساف بر همه کس ظاهر و باهر است بسی قوانین صواب ببرکت نیت خیر و عزیمت

درست شایع گردانید و قواعد شر از بیخ و بن برکند و از امرای این دولت والا اعظم العظما

الاعلام وتجه الامر والحکام خان عالیشان سعادت نشان عدالت توامان شیخ علیخان

حاکم کردستان بحسن تدبیر وعقل و فرزانگی ملکی چنان ضبط کرده است و نسقهای صحیحه نهاده

وعادات ذمیمه ظلم وخیانت برانداخت بسهلتر عقوبتی وآسانتر سیاستی بلکه بقوت عقل

وعزم درست واکان قومی بی ارتکاب محظورات شرعی و دینی مرملکی پرآشوب وقومی پر شر

شور چنان مستقیم گردانیده و باشد که بعضی دیگر از امرای کم فرهنگ صد چندان حرکات جابره

برای سیاست وضبط مملکت خویش کرده باشند نه از روی تدبیر وعقل و ملک ایشان را هزار یک

رونق واستقامت ملک آن خان عادل فرزانه نباشد و بر همه عالمیان ظاهر است که هیچ ملک وامیری

از ظلم وسیاسات قطیعه وعقوبات مفرطه که حجاج ملعون کرد برای ضبط ملک و رفع بعضی از ظلم

بزعم خویش نکرده گفته اند زیاده از صد هزار آدمی در پیش خود کشته بود بیرون از آنکه در جنگها

کشته شده بودند ودر روز وفاتش پنجاه و هشت هزار آدمی در زندان وی محبوس میبودند از آنجمله بیست هزار

زن و جراید جرایم ایشان بنگریدند یکی در حوالی مسجدی عمل کرده و دیگری در شهر مدینه بقضای

سقفی

حاجت نشسته وعلی هذا القیاس و زندان وحصاری بود بغایت بزرگ او را نه دری بود و نه

نه پناهی از تاب آفتاب گرم آن و بار خون دین اسیران همچون خون در رگ آتش دوزخ از قهر

ظالمان میجوشید واگر بعضی از ایشان از تاب آن آتش پناه بسایه آن حصار که کوتاه تر

از سایه دیوار او لاغر بود پناه بردندی حارسان زندان از بالای دیوار ایشان را

بسنگ وچوب میزدندی واقرب حصار دور کردندی کوبیند بسر برابر زندان میزدندی و بعد از

وبعد از روزی چند مادرش را رخصت شد تا پسر خود را از زندان بیرون آرد آن مظلومه در زندان

رفت و طلب پسر مینمود پسرش سوی او دوید و در او بخت عجوزه او را نشناخت از بس در آفتاب

سیاه گشته بود و زار و لاغر شده گفت تو چه کسی گفت من فرزند توام و اعوان سخن تیر تصدیق نمودند

گفت نه حاشا این فرزند زنجی است و فرزند من عربی اسمر بود پسر گفت ای مادر تاب آفتاب

و محنت زندان چهره من همچو روز ستمکاران سیاه و سمنه من همچو خاطر مظلومان تباه کردانیده

پیرزن بعد از تفحص و نشانها او را بشناخت و چون آن حالت محقق نمود فرزند دلبند خود

در کنار کشید و فریادی بر دو جان ما آورده اند که روزی حجاج علیه اللعنه والعذاب بر مصلای

نیکو بندگی خویش قران میخواند باین آیه رسید که حق سبحانه و تعالی با نوح در حق فرزند ناخلف او

که در طوفان غرق گشت میفرماید اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ

یعنی او از اهل تو نبود که او عمل ناشایسته بود یعنی صاحب عمل ناشایسته و در بعضی قرات عَمِلَ غَيْرَ صَالِحٍ

خوانده اند یعنی او کرد آنچه شایسته نبود حجاج در این آیه در ماند و متوقف شد چه قرات

اول که اینجا مشهور است بظاهر مستقیم میکردد و حاجت بتاویل دارد و در ان شهر شخصی بود

از مشاهیر زهاد و قرا کس بطلب او فرستاد تا آن آیه و قرات و معنی آن از و تحقیق کند و بشنید

چون آن قاری بیامد حجاج آن سخن تمام نکرده او را شغلی پیش آمد و از مجلس برخاسته دیگر یاد

آن فقیه نکرد و اعوان و نزدیکان جرات نکردند که او را بی اذن حجاج دستوری انصراف

دهند او را ناچار بزندان فرستادند تا هرگاه حجاج از و یاد کند او را حاضر سازند بعد از مدتی

وبقایا

و غالباً شنیده باشی که گفته‌اند حجاج را یاد آن فقیه آمد خبر او بگرفت گفتند در زندانست گفت او را
نه برای زندان کردن خواسته بودیم حاضر گردانید چون قاری حاضر شد حجاج گفت ترا بگوی
بچه جرم در زندان نگاه داشته‌اند فقیه ظریف و نیکو طبع بود گفت ای امیر بجرم پسر نوح که عمل
غیر صالح داشت که انه عمل غیر صالح این فقیر را بزندان کردند و تاوان جریمه او بر من لازم آورده‌اند
حجاج بخندید و او را بجایزه آن لطیفه رخصت انصراف ارزانی داشت باری اینگونه حکایات
از فرط ظلم و اعتداء آن کافر فاجر در کتب بسیار است و با اینهمه سیاسات و عقوبات هرج
و مرج و قتال و جدال و فساد و اختلال در هیچ زمانی و بعهد هیچ امیری و در مملکت هیچ سلطانی
صد یک آن نبود که در عهد آن شقی و در مملکت آن لعین بود و هر که از تواریخ اطلاع تحقیقی داشته باشد
این نقیص بداند تمام عراق عرب و هم عراق عجم در عهد آن شوم قدم خراب شد تا آنکه طبری آورده
که بعد از وی آن ملک به یزید بن المهلب میدادند و او از آن استعفا مینمود و تقبلات نمود تا ملک
خراسان بعوض بگرفت از آنجا که یکباره خراب شده بود و اهلش تباه گشته مخفی نماند که آنچه مذکور
شد از تدبیر صواب و عدل و سداد در اصلاح عباد نه مختص پادشاهان و امیران باشد که هر کس او را
یک دو نفر تابع و زیردست بود اگر همه اهل بیت او باشند او را بکار داشتن این وصایا و حکمتها
و عدل و حسن تدبیر در اصلاح ایشان لازم باشد و در روایت آمده کُلُّکُمْ راعٍ وَکُلُّکُم
مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ یعنی شما همه صاحب رعیتید و از همه شما سوال خواهد رفت
از سلوک با رعیت خویش اگر با زیردست خویش رفق و عدل و نیکوکاری بکار بسته باشد

آن نیابد و هر که بر خلاف این تخم عنف و ظلم و جفا کاری بر کشته هم جزای آن بیابد از کلمات

حضرت امیرست بِئْسَ الزّادُ اِلَی الْمَعادِ الْعُدْوانُ عَلَی الْعِبادِ و در معانی الاخبار

ابن بابویه روایت کرده عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة او تعدل و از حضرت امیر المومنین علیه السلم

این کلمات طیبه در این کتاب مرویست وَاللهِ لَاَنْ اَبِیتَ عَلی حَسَکِ السَّعْدانِ

مُسَهَّدًا اَوْ اُجَرَّ فِی الْاَغْلالِ مُصَفَّدًا اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ

اَنْ اَلْقَی اللهَ وَرَسُولَهُ یَوْمَ الْقِیمَةِ ظالِمًا لِبَعْضِ الْعِبادِ

وَغاصِبًا لِشَیْءٍ مِنَ الْحُطامِ وَکَیْفَ اَظْلِمُ اَحَدًا لِنَفْسٍ یُسْرِعُ اِلَی الْبِلی

قُفُولُها وَیَطُولُ فِی الثَّری حُلُولُها یعنی قسم بذات پاک خدای عز و جل که اگر

شبها بروز کنم بر بستر خار سعدان و آن نوعی خاریست بیدار داشته شده و کشیده شوم بهر طرف

در غلها بند بر نهاده و دست و گردن بسته دوست تراست نزد من از آنکه ملاقات کنم با خدای

خویش و رسول او روز قیامت و من ظلم کرده باشم بعضی بندگان و غصب کرده باشم بعضی از مال

ایشان را و چگونه و چرا ظلم کنم بر کسی برای نفسی که می شتابد بکهنه شدن و پوسیدن و بازگردیدن او و دراز

میماند در زیر خاک فرود آمدن و مقام گرفتن او و در آخر این کلام بلاغت فرجام هم در تبریه نفس

نفس خود از ظلم برائت میفرماید وَاللهِ لَوْ اُعْطِیتُ الْاَقالِیمَ السَّبْعَةَ

بِما تَحْتَ اَفْلاکِها عَلی اَنْ اَعْصِیَ اللهَ فِی نَمْلَةٍ اَسْلُبُها

جَلَبَ شَعِیرَةٍ ما فَعَلْتُهُ وَاِنَّ دُنْیاکُمْ عِنْدِی لَاَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ

فِي فَمِ جَرادَةٍ تَقْضِمُها ما لِعَلِيٍّ وَلِنَعِيمٍ يَفْنى وَلَذَّةٍ لا تَبْقى نَعُوذُ

بِاللهِ مِنْ سُباتِ الْعَقْلِ وَقُبْحِ الزَّلَلِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ از سابق این کلام مفهوم
میشود که شخصی حلوائی ساخته در جائی پیچیده برای انحضرت می‌آورد و اگر مطلبی داشته که متضمن ضرری
از ظلم میشده انحضرت بعد از تعجب از حال آن شخص و تنفر از آن حلوا در مقام اعراض و انکار بر آن

شخص میفرماید هَبِلَتْكَ الْهَبُولُ عَنْ دِينِ اللهِ اَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي

اَمُخْتَبِطٌ اَمْ ذُو جِنَّةٍ اَمْ تَهْجُرُ وَاللهِ لَوْ اُعْطِيتُ یعنی بگریند بر مرگ تو
مادرها آیا از دین خدای آمده مرا فریب دهی و بباطل و ظلم افکنی آیا خواهنده معروفی از من
بی سابقه معرفت یا صاحب جنونی یا هذیان و بیهوده میگوئی بذات خدای متعال قسم که اگر بمن
دهند هر هفت اقلیم زمین با آنچه در زیر آسمانهای آنست تا خدا را معصیت کنم در مورچه که از و بستانم
پوست جوی نکنم آن کار را بدرستی که دنیای شما نزد من خوارتر است از برگ گیاهی که در دهن ملخی بود
و بدندان میخاییده باشد چیست مر علی را با نعمتی که فانی میگردد و لذتی که باقی نمیماند پناه میبرم
بخدای از غلبه خواب غفلت بر عقل و زشتی لغزش و خطاها و بتعالی یاری میجوئیم ه مالک ابن

دینار گوید در بعضی از کتب قدیمه خوانده ام يَقُولُ اللهُ تَعالى مُخاطِباً لِلسُّلْطانِ

الْجائِرِ يا راعِيَ السُّوءِ دَفَعْتُ اِلَيْكَ الْغَنَمَ السِّمانَ الصِّحاحَ

فَاَكَلْتَ اللَّحْمَ وَشَرِبْتَ اللَّبَنَ وَاسْتَدَمْتَ بِالسَّمْنِ لَبِسْتَ

الصُّوفَ وَتَرَكْتَها عِظاماً تَتَقَعْقَعُ وَلَمْ تَأْوِ الضّالَّةَ وَلَمْ تَجْبُرِ الْكَسِيرَ

الیوم انتقم لها منک انتهی یعنی حق تعالی با سلطان ستمکار خطاب میکند ای شبان
بد تو گوسفندان فربه صحیح سپردم گوشت ایشان خوردی و شیر ایشان آشامیدی و روغنشان ب
نانخورش کردی و پشمشان پوشیدی و رها کردی آن گوسفندانرا استخوانهای خالی که در میان ایشان
پوست آواز میداد و در پناه تو گرفتی کم شده آنها را امروز انتقام ایشان از تو خواهم مولانای رومی
از مظلوم میگوید

تو مرا چون بره دیدی ای شبان — تو گمان بردی ندارم پاسبان
کی کم از بره کم از بزغاله ام — که نباشد حارسی از دنباله ام
حارسی دارم که ملکش میسزد — داند او بادی که بر من میوزد
سرد بود آن باد یا گرم آن علیم — نیست غافل نیست غایب ای سقیم
گر ضعیفی در زمین خواهد امان — غلغل افتد در سپاه آسمان
گر بنالد آسمان گریان شود — ور بگرید چرخ یا رب خوان شود
تا دل مرد خدا نامد بدرد — هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

آورده اند که چون سلطان مسعود غزنوی بغزو هند رفت سلاجقه بر خراسان مستولی شدند و طغرلبیک
برادر مادری خود ابراهیم ینال را در نیشابور حکومت داد و او ظلم و جور بنیاد کرد مردم نیشابور باو
رقعه نوشتند با مضمون ای میر ظلم بگذار و راه عدل بسپار که پس ازین جهان جهانی دیگر است
و حاکم الجهان ایزد دادگرست اگر سلطان ما دور است خدای ما نزدیکست زنده است که هرگز نمیرد
بیدار است که هرگز نخسپد آگاه است که هرگز غافل نگردد ابراهیم چون این رقعه بخواند هیبتی از آن در دل
او افتاد پس از صفت ذمیمه جور تبری نمود و راه عدل بسپرد و بعضی از سلاطین منقولست
که میگفته من شرم میکنم از اینکه ظلم کنم بر کسی که او را جز خدای عز و علا ناصری نباشد و آورده اند

که احمد ابن طولون والی ظالم بود مردم از ظلم او ستمدیده نفیسه که مزار او امروز در مصر مقصد زوار
اقطار است استغاثت و شکایت بردند سیده گفت او چه وقت سوار شود گفتند بفردا
پس رقعه نوشت و بر رهگذار او بایستاد او سیده را بشناخت پیاده گشت و رقعه از وی بگرفت
و بخواند در رقعه نوشته بود آنچه حاصل مضمونش اینست خدای عزیز شما را بر عباد خویش
ملک و پادشاهی داد و شما بپاداش آن عباد رحمن را اسیر و عبید خویش ساختید و قدرت
و مکنت بخشید پس بر بندگان او قهر و ظلم گرفتید و نعمت فراوان و دستگاه بی پایان عطا
کرد پس راه جور و سختی و بیراهی ها و ودایع الهی سپردید و رزق خویش بر شما فرو بارید و خزاین
رحمت بر شما بگشاد و شما ارزاق عباد بریدید و در خیرات ببستید و با این حال بتحقیق
میدانید که تیرهای دعای مظلومان در سحرگاهان هدف اجابت و نشانه استجابت آید
و علی الخصوص از ارباب دلهای گرم و نفسهای شکسته و بدنهای برهنه مکنید آنچه میتوانید
و آنچه میخواهید که ما صبر کننده ایم و جور کنید چندانکه خواهید که ما بخدای پناه گیرنده ایم و ظلم کنید
که ما بسوی حاکم روز جزا شکایت برنده ایم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون این آیه از
کلام مجید بر وجه اقتباس آورده یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ظلم کردند بکدام بازگشت خواهند
بازگشت و السلام ابن طولون چون این نامه بخواند عظیم بترسید و از ظلم ببرید و لیس شیء

أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةٍ عَلَى ظُلْمٍ

فَإِنَّ اللهَ سَمِيعُ دَعْوَةِ الْمُضْطَهَدِينَ وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ

المظلومین

و نیست هیچ چیز قوی‌تر در باعث شدن تغیر نعمت خدا و تعجیل عذاب و خشم او تعالی از پای
داشتن بر ظلم عباد که بدرستی که خدای سبحانه شنونده است دعای مظلومانرا و او از برای ظالمان
بکمین گاهست و ایشانرا منتظر رهگذر گاهست ارچه انتقام او دیر دل توان شد معلوم است
که جفای ظالم و ضرر او بر مظلوم تا چه حد بود و اما انتقام ملک قدیر روز جزا و عقوبت جبار
تعالی ازان سخت تراست که بوصف در آید یا بتشبیهی در میانه گنجد و بالجمله روز مظلوم سخت تر
باشد بر ظالم از روز ظالم بر مظلوم چنانچه ازین حضرت علیه السلم منقولست که یَوْمُ
الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ اَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ
و بعبارة اخری يَوْمُ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ اَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى
الْمَظْلُومِ و گویند بعضی از صوفیه بر مردی گذشت که او را حجاج صلب کرده بود گفت یا رَبِّ اِنَّ
حِلْمَكَ بِالظَّالِمِينَ اَضَرَّ بِالْمَظْلُومِينَ ای پروردگار من بدرستی که حلم تو با ظالمین
ضرر رسانید و جفا کشانید بمظلومین پس در خواب دید که قیامت قایم شده و او در بهشت
داخل شده آن مرد مصلوب را در اعلی علیین جنت بدید و منادی ندا کرد که حِلْمِي بِالظَّالِمِينَ
قَدْ اَدْخَلَ الْمَظْلُومِينَ فِي اَعْلَى عِلِّيِّينَ چه دیدی از خسروان عجم   که کردند بر زیردستان
ستم   نه آن شوکت پادشاهی بماند   نه آن جور بر روستایی بماند وَلْيَكُنْ اَحَبُّ الْاُمُورِ
اِلَيْكَ اَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ وَاَعَمُّهَا فِي الْعَدْلِ وَاَجْمَعُهَا
لِرِضَى الرَّعِيَّةِ فَاِنَّ سَخَطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَى الْخَاصَّةِ

وَاِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ و باید که باشد دوسترین
کارها بسوی تو نزدیکترین آنها بوسط در حق چه هرچند امر بوسط نزدیکتر است بحق نزدیکتر است
و عامترین آنها در عدل یعنی اثر نفع آن اعم باشد و جامعترین آنها خشنودی رعیت را یعنی
آن اختیار کن در هر امر که صلاح حال عامه خلق در آن باشد هرچند خاصان را بدان رضا نباشد
و بر دل ایشان گران آید از آن رو که خشم عامه ضرر میرساند و ناقص میگرداند رضای خاصان را یعنی
تراسود میرساند خشنودی چند نفر از خواص با خشم کافه ناس و خشم خواص پوشیده میشود یعنی
اثر و ضرر میرساند با خشنودی عامه و قوله علیه السلام اوسطها فی الحق اشارتست بانکه حق علی
الاطلاق در هر امر اوسط و اعدل مراتب او باشد ازین روی از طریق حق بسواء طریق و صراط سوی
تعبیر کنند و این فایده عظیم و قاعده کلی باشد طالبان حق و قاصدان دین قویم را فلا تغفل

وَلَيْسَ اَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ اَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَؤُونَةً فِي الرَّخَاءِ وَاَقَلَّ
مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ وَاَكْرَهَ لِلْاِنْصَافِ وَاَسْاَلَ بِالْاِلْحَافِ
وَاَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الْاِعْطَاءِ وَاَبْطَاَ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ
وَاَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ اَهْلِ الْخَاصَّةِ

و نیست هیچیک از رعیت گرانتر بر والی از روی زحمت و خرج در وقت آسانی و کمتر از
روی یاری و نصرت او را در وقت بلا و کارهتر انصاف را و سوال کننده تر از روی
مبالغه و الحاح و کم شکرتر گاه عطا دادن و دیر پذیرنده تر عذر را گاه ندادن عطا و ضعیفتر

از روی صبر نزد سختیهای مانند از اهل خاصان ملک و بالجمله بر همه کس معلوم است اینکه خطا شود

اینکه والی از میلی که با خاصان خود دارد همه همت بر خشنودی و رضای ایشان گمارد و بسیار از ناس

از عامه رعایا یعنی لشکریان و زراع و دیگر اصناف مبالات ننماید و امر ایشان ضایع

گذارد و سخط و رضای ایشان یکسان داند و بدانکه این صفات که برای خاصان ملوک ارض ذکر کرد

همه بر خلاف صفات خاصان خداوند ارض و سما و مالک الملک تعالی است چه مؤنت

ایشان از سایر بندگان کمتر باشد که المؤمن خفیف المؤنة و معونت ایشان خداوند خویش را بیشتر

و با نصاف نزدیکتر و از الحاف دورتر که لا یسئلون الناس الحافا و شکر از همه بیشتر

گذارند و عذر از همه زودتر پذیرند و صبورتر باشند وقت سختیها چنانچه شکورتر باشند

نزد راحتها و بالجمله این خاصان حق کم زحمت تر و بیش مددتر و با نصاف نزدیکتر و از الحاف

دورتر و زود رضاتر و دیر خشم تر و شکورتر و صبورتر از همه خلق باشند و خاصان سلاطین

در همه این صفات برعکس آن باشند آری قرب خداوند پاک همه اخلاق قدسیان و پاکان

بخشند و قرب ملوک خاک همه اخلاق و اطوار خاکیان که اخلد الی الارض در صفت ایشان منجر

وَإِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَجِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ

الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ فَلْيَكُنْ صَغْوُكَ لَهُمْ

وَمَيْلُكَ مَعَهُمْ و جز این نیست که ستون دین و جمع

شدن مسلمین و مهیا شده برای دفع دشمنان عامه امتند نه عددی چند معدود از

از خواص خود از ایشان که شهامتی در رفع دشمن نماید پس باید باشد محبت تو مر ایشان را و میل طبیعت
تو با ایشان وَلْيَكُنْ أَبْعَدَ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَأَشْنَأَهُمْ عِنْدَكَ
أَطْلَبُهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا الْوَالِي
أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا چون تجسس عورات خلق منهی عنه است و در عقل و شرع مذموم ام
مینماید که وا تشیش و تفحص حال خود راه ندهد و تکشف مساوی رعیت نکند منفر باید و باید که باشد
دورترین رعیت تو از تو و دشمن داشته‌ترین ایشان نزد تو آنکه طلب کننده‌ترین ایشانست
عیبهای مردمانرا چرا که البته در مردمان عیبهاست و او اولی است از همه کس بپوشیدن
آن عیوب و رسوا ساختن ایشان در کلام بعضی از ناطقین بحکمت آمده که چون ترا بر قومی ولایت
و سروری شد شرط آن تقدم و شکران نعمت آن باشد که جمیع آن قوم را بمنزل اهل بیت خویش
شماری خیر ایشانرا خیر خویش و ضر ایشانرا ضر خویش و عرض ایشانرا عرض خویش و فرزندان
ایشانرا بجای فرزندان خویش و حرمات ایشانرا بجای حرمات خویش دانی و از بعضی حکما این
کلمات فاضله نقل کرده اند وَاعْلَمْ أَيُّهَا الْمَلِكُ أَنَّ الْمُلْكَ بِمَنْزِلَةِ الرَّجُلِ
فَرَأْسُهُ أَنْتَ وَقَلْبُهُ وَزِيرُكَ وَيَدَاهُ أَعْوَانُكَ وَرِجْلَاهُ
رَعِيَّتُكَ وَرُوحُهُ عَدْلُكَ وَمَا بَقَاءُ جَسَدٍ بِلَا رُوحٍ وَإِذَا
أَرَدْتَ ذِرْوَةَ الْعَدْلِ فَاعْلَمْ أَنَّ الرَّعِيَّةَ ثَلَاثَةُ أَنْفُسٍ
كَبِيرٌ وَوَسَطٌ وَصَغِيرٌ فَاجْعَلْ كَبِيرَهُمْ أَبًا وَوَسَطَهُمْ أَخًا و

وَصَغِيرُهُمْ أَبْنَاً فَبِرَّ أَبَاكَ وَأَكْرِمْ أَخَاكَ وَارْحَمْ ابْنَكَ
فَاِنَّكَ وَاصِلٌ بِذٰلِكَ اِلَى بِرِّ اللهِ وَكَرَامَتِهِ وَرَحْمَتِهِ انتهى فلا
تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَاِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ وَاللهُ
يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ
يَسْتُرِ اللهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ پس طلب کشف
مکن از آنچه نهانست از تو از عیوب مردم که روا نیست تجسس در آن پس نیست بر تو مگر پاک ساختن
آنچه ظاهر باشد از معایب خلق و خدای عز و جل حکم میکند بر آنچه غایب ماند از تو پس بپوشان
عورت و خلل عباد را چندانکه میتوانی تا بپوشد خدای از تو آنچه دوست میداری که پوشیده
ماند از عیوب تو از رعیت تو معلومست که هرکه عیوب مردم بپوشد و هتک عرض ایشان روا
دارد و شایسته آن باشد که خدای عز و جل عیوب وی آشکارا سازد در دنیا و آخرت و پرده
حرمت وی دریده گرداند از امیرالمؤمنین علیه السلم روایت کرده اند که فرموده لَوْ وَجَدْتُ
مُؤْمِناً عَلَى فَاحِشَةٍ لَسَتَرْتُهُ بِثَوْبِي اَوْ قَالَ بِثَوْبِهِ و حکما گفته اند
عادت اشرار و فجار آن باشد که تتبع خلل و معایب مردم کنند و از محاسن ایشان اعراض
نمایند همچون عادت مگس و بعضی دیگر از هوام که تتبع موضع فاسد از بدن کنند و از موضع
صحیح اعراض نمایند و باید دانست که مراد از عیوب و عورات آن معاصی و قبایحیست که ضرر آن
غالبا بر فاعل مقصور است و مردم آنرا بپوشند و چون ظاهر گردد خجالت و عار ایشان را لاحق

گردد و موجب سرزنش و سرافکندگی باشد و غالب آنها در حقوق الله بود نه حقوق الناس

و غالب معاصی که در وحدود شرعی متعین است ازین باب باشد بقرینه آنکه در حدود و دیدرز مؤده اند

که ادرؤا الحدود و دو ور مستلزم کتمان و اغماض باشد و الحاصل غالب این عیوب که مأمور بکتمان

آن شده اند ظلمهاست که شخص بر نفس خویش کند نه بر دیگری و بالجمله کتمان معاصی و عیوب

عباد چندان روا باشد که باختلال انتظام و فساد امر و اجترای اشرار نکشد أَطْلِقْ عَنِ النّاسِ

كُلِّ حِقْدٍ وَاقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وِتْرٍ وَتَغَافَ عَنْ كُلِّ

مَا لَا يَصِحُّ لَكَ چون اقوی سببی از اسباب اختلال امر حکومت

کینه ورزی و لجاجت و مواخذت کردن رعیت بهر جریمه خرد و بر روی ایشان آوردن

آنچه اظهار آن لایق نباشد از والی وصیت میفرماید که بگشای از مردم گره هر کینه که از ایشان

در دل بسته باشی و قطع کن از خود رشته هر انتقام را و نادان و انمای خود را و تغافل ورز

هر چه صحیح نباشد ترا تعرض بدان و فاش نمودن آن و دانایان روشن ضمیر دانند که کدام

جرمیست که از آن اغماض باید نمود و کدامست از آن که بر زبان باید آورد و از آن پرسید و هم

این حال بتفاوت مراتب مردمان متفاوت باشد و از کلمات اوست علیه السلم اُحْصُدِ

الشَّرَّ مِنْ صَدْرِ غَيْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ ای هر کینه و حقد مردم از سینه

خویش بیرون کشند کینه او نیز خدای عالمیان از سینها بیرون کشد که جزای محسن جز احسان

نباشد و اغماض از زلل مردم سیما ارباب مروات عادت کریمان و احرار باشد و در دیوان

آنحضرت مذکور است أُغَمِّضُ عَيْنِي عَنْ أُمُورٍ كَثِيرَةٍ وَإِنِّي عَلَى تَرْكِ

الْغُمُوضِ قَدِيرٌ وَمَا مِنْ عَمىً أُغْضِي وَلٰكِنْ رُبَّمَا

تَعَالَى وَأَغْضَى الْمَرْءُ وَهُوَ بَصِيرٌ وَأَسْكُتُ عَنْ

أَشْيَاءَ لَوْ شِئْتُ قُلْتُهَا وَلَيْسَ عَلَيْنَا فِي الْمَقَالِ أَمِيرٌ

وَفِي كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَشْرَفُ أَفْعَالِ الْكَرِيمِ

غَفْلَتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى التَّصْدِيقِ سَاعٍ

فَإِنَّ السَّاعِي غَاشٌّ وَإِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ وچون فساد امر میان ناس از کفار و غیر الکفار غالب اوقات بسعی بدگویان و غمازان می باشد و بسیار خطا و جور بر دست والیان بسبب سعی ایشان صادر میگردد و مفاسد مترتب میشود و در دنیا موجب اختلال امر مملکت و در آخرت موجب خزی و عقوبت میگردد امر فرمود که البته شتاب مکن به تصدیق قول بدگو و باور داشتن خبر او چه بدگو سخن چین خائن و صاحب غرض می باشد هر چند خود را بصورت ناصحین بر تو عرضه کند و آن خبر پیش دیگری برد و قصد او افساد باشد و اضرار نه اصلاح و نه امر معروف و نهی از منکر و وجود این طبقه اگر احیانا مشتمل بر مصلحتی باشد هم برای بدکاران دیگر و لیکن ضرر ایشان اشد و اکثر باشد و حکم خمر و میسر داشته باشد که اثمشان بیشتر از نفعشان باشد در انیس العارفین آورده اند که شخصی پیش حضرت امیر المومنین علیه السلام شکایت کسی کرد آنحضرت فرمود من این سخن از مردم بپرسم اگر راست گفته باشی بسبب سخن چینی ترا دشمن دارم

دروغ گفته باشی ترا عقوبت کنم و اگر توبه کنی ترا ببخشم آن شخص گفت توبه کردم و در اخلاق
شمسیه مؤلف حسن بن روزبهان شیرازی و در اخلاق محسنین این نقل را بنوشیروان نسبت
داده گویند حضرت موسی علی نبینا علیه السلام بنماز استسقا بیرون شد و چهار شبانه روز دعا
کرد و اثر اجابت پدید نیامد خدای عز و جل با او گفت میان شما غمازیست که بشومی او دعای
شما مقبول نگردد گفت چه کس است خداوندا مرا خبر ده تا او را توبه دهم حق عز و جل فرمود
من غماز را دشمن میدارم چگونه غمازی کنم ولی تو مجموع قوم خود را توبه فرمای و بگوی تا
استغفار کنند و گویند کسری جشنی ساخته بود و خوان ضیافت گسترده کسی از مردم
کسری در غفلت خادمان جامی از جامهای سلطانی که قیمت خطیر داشت بر بود و از اتفاق
نظر کسری بر و بود سارق مگر آن حال فهم نمود و لیکن بحکم الشروع ملزم بر آن خیانت مقیم ماند
و خوان برداشتند ملازمان در طلب جام تردد و گفتگوی داشتند کسری گفت چه میجویید گفتند
جامی گم شده گفت بیهوده مطلبید که آنکه برداشت باز ندهد و آنکه باید غمازی نکند و بعد از
روزی چند آن شخص بمجلس کسری درآمد جامه نیکو پوشیده و خود را آذین نموده کسری با و اشارت کرد
که این از آنست گفت بلی و دیگر هیچ نگفت و گفته اند آن جام برداشت و دید که کسری با و نظر میکند
بانگشت اشاره کرد که خاموش کسری هیچ نگفت و آن راز فاش نساخت گویند شخصی پیش امیری
بعضی مردم را سعی کرده بود امیر آن مرد را احضار نمود و او را بآن خبر مواخذت فرمود آن مرد از آن
انکار کرد و تبری نمود امیر فرمود که انکار این کار سرگران از تو قبول نکنم که کسی این خبر بر من آورد

که هم از دوستان و یاران تست و کمال احتیاط و تثبت در تجسس این خبر و تفحص این حال نموده
داو نزد من یکی از ایشان و راست گویان و خیرخواهانست آن شخص گفت ای امیر چون باشد که
قول من متضمن صلاح است و سداد باور نداری و قول صاحب غرض که متضمن خلافست و فساد باور
داری کذب من و صدق قول آن شخص تراز کجا محقق شد و عجب آنکه گفتی او مرا از دوستانست
چه گونه دوست من باشد آنکه سعی در ضرر من نماید و بدین بامیر رفع کند و عجبتر آنکه امیر مرا با
آن مرد عادل و صادق قولست سبحان الله عادل اینچنین خبرها کجا بامیر رفع کند و میان
مردم افساد نماید و تجسس خللهای مردم کند و وشایت که خبث ترین صفتهاست و موجب
سخط رب العالمین شیوه خویش کرداند و عجبتر آنکه گفتی مردی خیرخواهست یا مسلمانانرا خیر
خواهست و حال آنکه چاه در راه ایشان میکند یا امیر را خیرخواهست که امرا و رعیت بفساد
میدهد و خلق ازو ساخط و معرض میکردند و فرمودی که از اهل احتیاط و تثبت اگر او از اهل
احتیاط و تثبت میبود احتیاط در وشایت مینمود و تثبت در اخبار دوستان خود میفرمود و اگر
او از اهل تثبت باشد نشاید که امیر از اهل تثبت نباشد و حق سبحانه تعالی در کلام مجید امیر را
تثبت و تبین امر فرموده و واشی را فاسق خوانده فرموده وَإِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ
فتثبتوا و بقراءت دیگر فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا
فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ غرض ازین نقل و بیان توضیح و تبیین خطاء آن والیست که بی تثبت
و تبیین تصدیق ساعیان میکند آورده اند که در عهد اکاسره سکباج اختراع نمودند و آنرا

قورتق خویش ساختند هر که پر حصت سکباج خوردی همچو سرکه روی وی ترش کردندی و آنرا
جرمی بزرگ شمردندی و تنبیه و تادیب نمودندی گویند در عهد نوشیروان آن شخص از معارف
از معارف بلد سکباجی کرد و بعضی از آشنایان و منسوبان ملک را بآن ضیافت نمود نمک بحرامی
از آن قوم از غایت خباثت ذات آش میزبان خورده آن خبر وجه سعایت بنوشیروان انها
نمود بدین صورت که مرا دوستی است از توانگران فلان نام مرا با چند کس دیگر بخانه برد و سکباج برای ما
بپخت نوشیروان در پنهان بطلب آن مرد فرستاد و خبر ان ساعی با وی در میان نهاد آن مرد
اضطراب آغاز کرد و انکار و اصرار نمود گفت حاشا که این خبر محض کذب و افترا است سلطان روا
ندارد مرا بسبب قول هرزه گویان مواخذت نماید ملک عادل با او گفت هیچ اندیشه در خاطر مدار نه غرض من
تصدیق قول واشی است که من بر سخن چنین کس که باعتراف خود طعام دوست خود خورد و خبر او
بمن انهی کند هرگز اعتماد نکنم و قول او بکار نه بندم و لیکن غرض من اینست که ترا اعلام کنم
از سوء نیت وی در تو تا که من بعد بر او و بر دوستی او اعتماد ننمایی و او را بر عیب و خلل خود
اطلاع نبخشی و از دوستان و خیرخواهان نشماری آن شخص ملک را دعا کرده بیرون آمد و پند
ملک بکار بست و از آشنایی او بیزار گشت و در تواریخ از بعضی از عظمای ملوک مغل نقل کرده اند
که واشی ورا خبر کرد که فلان مسلمان بنه شده در بهر بن شبت و در یا بیار چکیری این خیانه بیتی
عظیم بود و موجب سیاستی بلیغ ملک بر دست یکی از محرمان بالشی از نقره یا طلا و آن سر زری
بود که در آن عهد میزدند بوزن خاصی که در کتب ذکر شده هشتاد دینار کما بیش بشود بمهابان نزد

او فرستاد و او را تعلیم کرد که آن بالش در آن مکان از نهر که آنجا غسل کرده دفن نماید و چون
در دیوان از و سوال آن حال کنند بالش زر از دامن در آب افتاده بود برای جستن آن در آب
شدم و این شخص مرا در آب بدید از خوف آن نقد بگریختم و نشان صحت قول من آن بالش باشد
که آنجا افتاده بطلب بیند اگر پیدا گردد من مجرم باشم آن شخص آن بالش زر بگرفت و آنجا دفن کرد
و چون او را بدیوان حاضر ساختند چنانچه تلقین یافته بود حجت خویش بکشف آن موضع بکار برد
و آن زر ظاهر شد و صدق او محقق گشت و خلاص یافت و در اخلاق محسنی آورده که کسی از روی
غمز و سعایت نامه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان کس از معارف وفات یافته و از و مال خطیر باز
یک پسر طفل وا ماند اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی برسم قرض بخزانه بسپارند که چون
یتیم بزرگ شود تسلیم او کرده شود حالا خزانه را توفیری و رونقی بشود معتصم بر پشت رقعه او نوشت
متوفی را خدای عز و جل بیامرزد و بر مال و میراث او برکت کند و یتیم را بخیر پرورش دهد و غماز بلعنت
خدای گرفتار گرداند و بدانکه و اشباه که نام ایشان از عالم کم باد در مسلک وشایت راههای
پنهان و تدبیرهای لطیف هست که مؤمن از آنجا که غر و کریم آفریده شده بآنها راه نبرد و بدمدمه ایشان
از راه ببرد و چون بلائی بزرگست مر خلق را قومی در این باب کتاب و نقلها ساخته اند و سخنها پرداخته اند
از انجمله در این باب آنچه از زبان کلیله و دمنه ساخته اند تمامست تا ساده لوحان راست نهاد
و پاک ضمیران نیک اعتقاد از سخنان مکر گویان در غلط نشوند و بر سیمای آن قوم در چاه خطا و معصیت
نیفتند ولا تُدخِلَنَّ فی مشورتک بخیلاً یَعدِلُ بک

عَنِ الفَضْلِ وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ
وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ
وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللهِ وصیت دیگر آنکه داخل
نسازی در مشورت امور خود بخیل را که باز گرداند ترا از فضل و نوال و بترساند ترا بر صفت شیطان از فقر
وقلت الحکماء قال تعالی اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ شیطان شما را بفقر وعده میدهد
و تخویف میکند و دیگر جبان یعنی بددل و بیجگر را که سست میگرداند ترا از انفاذ امور و جرات
بر کارها و دیگر حریص که مزین میسازد در نظر تو حرص را اندوختن و جمع کردن و گذاشتن برای روز
حاجت را بدرستی که بخل و بددلی و حرص طبیعتی چند اند متفرق جمع میکند و در یک رشته میکشید
آنها را بدگمانی بخدای متعال یعنی همه اینها منتشر کند در یک معنی که باعث بر آنها سوء ظن است بخدای تعالی
و این معنی در بخل و حرص ظاهر است و اما جبن از آن روی که شخص جبان را گمان آنست که خدای تعالی
سلامت و عافیت بندگان را بتحذر ایشان منوط گردانیده و بلا و آفت را بجرات متعلق ساخته
پس چون از آفتی محفوظ ماند از برکت تحذر و جبن شناسد و چون بآفتی مبتلا شود اثر جرات خویش
داند و نه چنین است که هیچ عافیت و بلا کسی را بی اذن و امر حق تعالی نرسد ولیکن حذر چون
باندازه باشد صواب و مشتمل بر مصلحتها باشد و زاید از اندازه نشان جبن و خطا بود مثلا جمعی
باشند که چون عزم کاری کنند یا سفری و حرکتی بموقع اراده نمایند چیزی بینند یا شنوند فال
بد گیرند و بددل شوند و آن عزم رها کنند یا وسواسها از راه ساعت و نجوم در خاطر در آرند

واز کارهای ضروری و صواب تقاعد نمایند و بر مثال این قومی باشند از صاحبان ولایت
و حکومت که از غایت بددلی و گمانهای فاسد هیچ کار انفاذ نتوانند نمود پس ملوک نباید در کارها
بایشان مشورت نمایند و همچنین نباید مشورت با قومی نمایند که در دلیری از حد اعتدال بیرون
باشند و جرات در کارها از اندازه بیرون برده باشند وزیر سابق وقتی مردم اصفهان به بهانهٔ احتیاج
از ظلم حاکم خود بدرگاه سلطان برای شکایت و دادخواهی جمع آمده بودند و شور و غوغا برآوردند
و بیم بود که فتنهٔ عظیم حادث گردد به هیچ صورت در خاطر آن وزیر دلیر خطور نمینمود که معارضت
با چنین قوم و تقویت حاکم در چنین وقت و تمکین او از ظلم مظنهٔ فتنه و شورش است تا بعضی
از علما حقیقت حال بخدمت سلطان عرض نمود و بعزل حاکم آتش آن فتنه بی ارتکاب خون
ریختن و عقوبت مسلمانان و رمانیدن دلهای ایشان فرو نشست و فقیر در آن وقت از خوف
آن واقعه و بددلی از اصفهان بیرون رفتم

شَرُّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ
قَبْلَكَ وَزِيرًا وَمَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْآثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ
بِطَانَةً فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ وَإِخْوَانُ الظَّلَمَةِ وَأَنْتَ وَاجِدٌ
مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آرَائِهِمْ
وَنَفَاذِهِمْ وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ
مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ وَلَا آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ

مخفی نباشد اگر قومی فی الجمله ایمانی ورادیانتکی وسلامتی در نفس دارند چون متلبس اشتغال دنیا

گردند و کار وبار امور خلق در کف کفایت ایشان نهند غالب آن باشد که اول دران خطر

کمال ملاحظه وتحفظ نمایند واز وقوع در شبهه وحرام وجور وجفا وتحاشی کنند ورفته رفته آن

تحفظ وتحرز در نفس ایشان کم شود وجرات بر خیانت وحرام وجور در طبع ایشان قوی گردد

پس ابواب تجنب مسدود وبر بدکاری دلیرتر گردند وهمین است حال آدمی بنسبت طاعت

ومعصیت خالق تعالی هرکه تامل بصواب دارد این حالت از خود واز غیر دریابد اعاذنا الله تعالی

منه چون این مقدمه مبین گشت پس معلوم شد که از وزرا وعاملان وولاة احداث ونوکاران

بصلاح وراستی وتحفظ نزدیکتر باشند از کهنه کاران ودرزندگان ودانا شدگان فایق

اند وحیف نمودن وهر کس اینمعنی لااقل از کدخدایان وبابایان بلد خود وشرطیان

حاکمان شهر دانسته باشد علی الخصوص که شخصی وزارت وعمل حکام جایر واشرار فاجر کرده

باشد که درانحال از دو قدم بر ظلم وفساد قایم وسابق بوده باشد واعتماد را هیچ نشاید ودیگر

جهات حکمت ومصلحت در ترک انقوم واختیار احداث هست که در کلام انحضرت میشود میفرماید

بدرستی که بدترین وزرای تو آنست که بوده باشد اشرار را پیش از تو وزیر وانکه شریک شده باشد

با ایشان در اثام وگناهان این دو وصفت شنیعه متلازمین باشند پس باید نباشد چون کس ترا

از نزدیکان وخاصان ومحرمان بدرستی که ایشان مددکاران گناه کارانند وبرادران

ویاران ظالمان وجفاکاران وحال انکه تو میتوانی یافت عوض ایشان بهتر بدلی را که جای ایشان

گیرد از کسانی که ایشانرا نیز حاصل باشد مثل ایلچیهای آن در امور مملکت و کاردانیها و پیش بین
امور و نباشد بر ایشان آنچه بر آن قوم بازگشته از آثار و اوزار یعنی گناهان و تبعات که
در وزارت اشرار اندوخته اند چه بخواست و چه بیخواست از کسانی که معاونت نکرده اند ظالم را
بر ظلم و نه گناهکار را بر یاری نموده بر گناهشان مخفی نماند که وزیر نیک نفس عاقل خیراندیش
بزرگتر سببی است از اسباب توفیق و بهترین عطیه است از جانب خدای عزیز بر سلطان
که خدای منان با او لطف کند و خیر او خواسته باشد او را وزیر نیک کرامت کند تا او را همیشه
بر عدل و خیر بر رعیت نماید و از ظلم و شر تحذیر فرماید و آنکه خدای عالمیان خذلان و حرمان
او خواسته باشد وزیر او را مقدر گرداند تا معصیت و ظلم در نظر او بیاراید و راه صواب بر او
بپوشاند مانند هامان وزیر فرعون گویند چند نوبت فرعون عزم کرد تا ایمان بیاورد وزیر
مانع آمد و رای او بگردانید و غالب پادشاهان که بعدل و داد و انصاف داشته اند و آثار ایشان
ذکر جمیل بر صفحه روزگار باقی مانده ببرکت وزرای نیک نهاد پاک اعتقاد عاقل کامل بوده
مانند نوشیروان و بوذرجمهر و سلطان ملکشاه و نظام الملک وزیر نامدار و وزرای سعادت
عنوان با نام آن پادشاهان عالیشان توامان و همعنان مذکور میگردد همچون تیراهنان
و فرسان هان و آن ملوک با ایشان طریق مراعات و موالات مسلوک میداشته اند
و بنظر تعظیم و احترام در ایشان میدیده و ایشان نیز در نصیحت و حسن خدمت مخدوم
خویش هیچ دقیقه فرو نمیگذاشته اند و مساعی جمیله بتقدیم میرسانیده اند علی الخصوص بعضی

که در عهد کودکی مخدوم در مقام اخلاص و حسن صحبت بوده اند و در تربیت و رعایت آن
نهال روضهٔ سلطنت کمال سعی بجا آورده اند تا طبع ایشان را که همچو شاخ تازه صلاحیت راست
شاخی و تقویم نمودن داشته بر عدل و انصاف راست داشته اند پیش از آنکه آن شاخ
بزرگ و خشک گردد پس فرمان پذیر دو در روایت آمده بر شما باد که همت بر اصلاح احداث
و جوانان نو رسیده گمارید که حکم ایشان حکم زمین باشد که در وی تخمی هنوز نیفشانده باشند هر تخم
که آنجا بیفشانی در گیرد و این مضمون هم از آن حضرت علیه السلم روایت شده و مصداق
این مقال در عهد پادشاه خجسته خصال و وزیر مرحوم آصف مکان سلطان العلما خلیفه سلطان
بود که تربیت و نصیحت مخدوم از عهد کودکی حسن اثر بعمل آورد و ذات ستوده صفات آن مظهر اخلاق
شریفه را بر خیر و کرایم شیم اعانت نمود پس زبان حال این دولت ابدی اتصال موسوم بر روان
آن وزیر خجسته خصال دعای خیر کند و روان عالمیان تا قیام قیامت بر آن آصف رفیع مکان
هزار آفرین و تحسین نماید و گویند عدل نوشیروان همین مساعی بوزرجمهر پاک روان بود که او
در اوان کودکی همت بر تربیت ذات قابل آن ملک عادل گماشته بود و همیشه اندیشه بر تحسین
اخلاق و تهذیب خصال آن ملک نیکو فعال بسته و در این باب حکایات و آثار منقول است
و آنچه از آن جمله بکمال لطف و غرابت دارد اینجا مذکور میگردد آورده اند که نوشیروان در
عنفوان جوانی و مبدا ایام کامرانی قوانین عدل و انصاف بکار نبستی و مبالات تمام بامر رعیت
و رعایت معموری مملکت ننمودی وزیر صاحب تدبیر در اندیشه شد تا چه از طریق او را از آن

کار آگاه کردانده و حال ملک و خرابی آن دور از خاطر نشین ساز و پس صندوقی بر وضعی غریب

در و جواهر ثمین و حلی نفیس بهبا در پای درختی در باغ یا راغ مدفون ساخت روزی مرغی

بران درخت بنشست و صفیری چند بزد وزیر در خدمت ملک بود و چرا از مقربان آنجا بود

بر هیئات مستمعین گوش بران صفیر بداشت و سر تعجب بجنبانید ملک از آن حال با مری متشعر شد

گفت این چه حالتست و در صفیر این مرغ چه حکمت است وزیر گفت ای ملک این مرغ سخنی غریب

بگفت و رازی عجب از ما بنهفت ملک استفسار آن مقال نمود و حقیقت حال گفت این مرغ با جفت

خود گفت زیر این درخت صندوقی مدفونست باین نشان و این نشان مملو از جواهر گرانمایه و از هر نوع

پیرایه ملک امر نمود تا پای آن درخت بکندند آن صندوق بنشان مذکور با حلی موفور بیافتند

گمان برد که وزیر زبان مرغان داند وزیر خجسته تدبیر نوبتی دیگر نیز مانند این نقشی عجب در کار

ملک ساده ضمیر کرد تا ملک جزم نمود که این صفیر مرغان بفهمد و زبان ایشان بداند تا روزی

از اتفاق ملک و وزیر بهم دور از حشم و خدم بدهی خراب رسیدند اهلش از تحمیل بالایاق

و دست انداز عمال جلا نموده و ده خراب بجا مانده بر سر دیواری دو بوم با هم صفیری میزدند

و نعقی میکردند وزیر بر هیئات معهود سر بجنبانید و گوش فرا ایشان داشت و تبسم کنان سوی

ملک بدید ملک از مضمون آن صفیر پرسید حکیم گرامی نظامی گوید   گفت بدستور چه دم میزنند

چیست صفیری که بهم میزنند   گفت وزیر ای ملک روزگار   گویم اگر شه بود آموزگار

این دو نوا از پی رامشگریست   خطبه‌ای از بهر زناشوهریست   دختری این مرغ بدان مرغ

نیز چنین چند سپاری بما   کین ده ویران بگذاری بما   شیربها خواهد ازو بامداد   داد

آن دگرش گفت ازین درگذر   جور ملک بین و برو غم مخور   گر ملک اینست نه بس روزگار   زین

ده ویران دهمت صد هزار   در ملک این لفظ چنان درگرفت   کآه برآورد و فغان

درگرفت   دست بسر برزد و لختی گریست   حاصل بیداد بجز گریه چیست   زین ستم انگشت

بدندان گرفت   گفت ستم بین که بمرغان گرفت   و حکایت کنند که والی خورستان

وزیری داشت نیکوسیرت عالم بدقایق معدلت و ساعی در عمارت رعیت و مملکت والی از

بسعی بخیلان او را معزول نمود وزیر بعد از روزی چند که غضب امیر ساکن شد عرضه داشت

که این فقیر مدتی در خدمت این دولت کرده ام اگر امروز عنایتی درباره این دعاگو شود از مآثر

ستوده صفات امیر بعید نباشد ملتمس آنست که یکپاره دیه خراب در تصرف بنده گذارد تا او را

بحلیه عمارت درآورده انتفاع و وجه معیشتی حاصل گردانم امیر فرمود تا التماس او را مبذول دارند

و از او استفسار نمایند تا آن دیه را تعیین نماید وزیر گفت میخواهم نواب دیوان عالی آنچه صلاح دانند

تعیین نمایند نواب تفتیش دیهی خراب کردند در تمام مملکت که چهار صد فرسنگ میشد یک دیه خراب

یافت نشد والی را گفتند در این مملکت دیه خراب پیدا نگردد پس وزیر عرضه داشت که مرا

غرض نه ده و مزرعه بود بلکه مقصود من آن بود که بر امیر ظاهر شود که من چندین سعی در آبادانی

مملکت کرده ام و برای صواب و عدل و داد تمام این ملک بحلیه عمارت درآورده ام هر کس که

شغل وزارت باو مفوض گردد باید هم برین نسق و سیرت عمل نماید و چون مشتغل گردد مملکت معمور

نمک بسیار داده میر او را تشریف فرموده امر وزارت با تفویض نموده أُولَئِكَ أَخَفُّ
عَلَيْكَ مُؤْنَةً وَأَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً وَأَحْنَى عَلَيْكَ عَطْفاً
وَأَقَلُّ لِغَيْرِكَ إِلْفاً فَاتَّخِذْ أُولَئِكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ
وَحَفَلَاتِكَ این قوم احداث که خود ایشان را تربیت و اختیار کنی سبکترند از روی خرج و زحمت
چه ایشان حق نعمتی نو یافته اند اندک آن را بسیار شمارند و بر آن شکر گذارند و قدر شناسند
و نیکوترند از برای تو از روی نصرت و یاری و مایل‌ترند بر تو از روی عطوفت و مهربانی و کمتر
الفت گیرند با غیر تو و اعتبار نکنند دیگری بجای تو از آن و چه که گفتیم هر که علم باحوال زمانه و مردم داشته
باشد آنچه گفته شد تحقیق شناسد پس فرا گیر ایشان را خاصه خود برای خلوتها و مجلسهای خود ثُمَّ
لِيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ وَأَقَلَّهُمْ مُسَاعَدَةً
فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعاً ذَلِكَ مِنْ هَوَاكَ
حَيْثُ وَقَعَ پس باید باشد اختیار تو از ایشان آنرا که صریح‌تر و بیشتر گوید با تو تلخ حق را از برای
نصرت حق هر چند او را آن ضرر رساند و آنکس که کمتر ترا یاری کند در آنچه از تو صادر شود
از امری نالایق که خدای تعالی آنرا کاره باشد برای دوستان خود و این صفت نیز از دین داری
و تقوی خیزد واقعاً ذلک یعنی بکشد و برسد آن قول صواب و قلت مساعدت بر فعل
ناصواب از تو هر جا بکشد از هوای طبع و خواهش تو یعنی هر چند بسیار بر تو جفا باشد
و اعمال و اقوال تلخ او بر خاطر تو گران آید و از کلام آنحضرت است در بعضی خطب و علیه السلام

مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ اَنْ يُقَالَ لَهُ اَوِ الْعَدْلَ اَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ
كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا عَلَيْهِ اَثْقَلَ فَلَا تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ
بِحَقٍّ اَوْ مَشْوَرَةٍ بِعَدْلٍ فَاِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ
اَنْ اُخْطِئَ وَلَا آمَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي و در بعضی سماویه نقل کرده اند
عَجَبًا لِمَنْ قِيلَ فِيهِ مِنَ الْخَيْرِ مَا لَيْسَ فَفَرِحَ وَقِيلَ فِيهِ مِنَ الشَّرِّ مَا هُوَ فِيهِ
فَغَضِبَ واجب باشد بر ملوک سلاطین که بدانند آنکه قول حق در حضرت ایشان عزیزتر از کبریت
احمر و نادرتر از غراب اعصم باشد چه نفوس ایشان را بسبب علو و استعلا صبر بر تلخی استماع کلمه
حق کمتر باشد و طالبان قرب ایشان را جرات بر قول الحق کمتر از کمتر پس باید همه سعی در آن کنند
که نزدیکان استعمال حق از ایشان فهم کنند تا بر گفتار حق دلیر گردند از بعضی از متقدمین حکما
منقولست که گفت لَيْلَةً فِي طَلَبِ كَلِمَةٍ اَرْضِي بِهَا سُلْطَانِي وَلَا
اَسْخَطُ بِهَا رَبِّي فَمَا وَجَدْتُهَا و در روایت آمده است که خلیفه
عباسی منصور دوانقی بخدمت حضرت جعفر علیه السلم و علی آبائه السلم نامه نوشته و ازو
درخواست کرد تا با او مصاحبت نماید و اورا پند دهد و ناصح باشد آنحضرت در جواب نوشت
مَنْ يَطْلُبُ الدُّنْيَا لَا يَنْصَحُكَ وَمَنْ يَطْلُبُ الْاٰخِرَةَ لَا يَصْحَبُكَ
هرکه دنیا طلب میکند ترا نصیحت نمیکند و هرکه آخرت طلب میکند با تو مصاحبت نمیکند و انفع
تدبیری ملوک را درین باب آن باشد که کتب و روایات گذشتگان مطالعه کنند و کلام اقوام

بخوانند که از پادشاه و زمان تقیه نکرده اند و حق صرف بیان نموده اند و لیکن آن اقوال بر وجه
اطلاق و قضایای کلی باشد و انطباق آن بر احوال جزئی خویش و حالات مخصصه در غایت
غموض و اعضال بود و از انجا که آدمی از غایت محبت بمیل نحو عیب و قدح خویش ننماید که
حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ تطبیق احوال خویش را بر قضایای مطلقه نتواند
کرد پس اگر طریق صلاح بر او مخفی ماند و بالجمله بباید دانست که از اعظم اسباب اختلال دین
و دنیا و جهات و فساد ملک و ملت میل والیست بسخنان خوش آمدگویان منافق پیشه و مزاج گویان
فاسد اندیشه و راه دادن ایشان نزد خود چه آن قوم جز سود خود نبینند نشنوند و اندک سود خود بفراوان
زیان همه خلق ارزان شمرند آنچه بنقص سود والی و رعیت باشد بگمان آنکه ایشان از زیان
باشد در روی او نگویند و آنچه بگمان ایشان سود باشد هرچند والی و خلق را نقص زیان باشد در نظر
پندار و والی عرضه دهند پس کام والی بحلاوت گفتار باطل عادت کند و تحمل تلخی حق نتواند کردن
پس ناصحان و خیرخواهان دولت نیز از بیم زبان درکشند و جز حرف شیرین باطل بر زبان نیارند
پس کار بدان کشد که همه امور بر خلاف صدق و راستی خاطرنشین والی کنند و مقابح اعمال
او در لباس محاسن عرضه دهند و آنچه بفساد دین و دولت کشد آنرا اصلاح ملک و ملت
وانمایند و آن قوم در حقیقت دشمنان دولت و امت باشند نه دوستان چه هرکه پروا نداشته
باشد که ترا خیر باشد یا ضرر شود یا نفع او دشمن باشد نه دوست چنانچه آنحضرت فرمود مَنْ
لَمْ يُبالِكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ چه جای آنکس که نفع خویش و ضرر تو جوید و برای اندک

انجمن

راحت خویش عقوبت فراوان و عذاب بی پایان می‌اندوزد و مثال خوش‌آمدگویان
ناصح آن باشد که شخص را در عسل زهر هلاهل خوراند و مثال تلخ‌گوی ناصح آن باشد که طبیب
حاذق علت مهلک ترا دوای تلخ و شربت بشیع آشاماند و اعقل ناس از پادشاهان
و غیرهم آنان باشند که بخوش‌آمدگوی فریفته و بافسون منافقان واله و شیفته نگردند و بسیار
بوده است که خوش‌آمدگویان از ایشان گوشمال شدید و تنبیه بلیغ می‌یافته‌اند و باخر که از کار
ایشان آگاه می‌شده‌اند و بضرر ایشان در دین و دنیا می‌رسیده‌اند تشفی خاطر خویش بعقوبت
و نکال ایشان میکرده‌اند آورده‌اند که حجاج با آن همه شقاوت و کفر خویش وقت موت
جزع و بیقراری سخت مینمود و از خوف معاد و هول محشر و مکافات خداوند دادگر همچون
مرغ بسمل بر خود میطپید و از بیم میلرزید و زیرا که همچو ما مانان پیوسته آن فرعون را بر ظلم و طغیان
مساعد بود و هیچ وقت زبان بنصحت او میگشود بلکه همیشه مقابح اعمال او بصورت محاسن
در نظر او جلوه میداد کما قال تعالی وَاِنَّ الشَّیَاطِیْنَ لَیُوحُوْنَ بَعْضُهُمْ اِلٰی بَعْضٍ
زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوْرًا و مفاسد کردار او بزخارف اقوال همچو سیم قلب می‌نمود
که زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطَانُ مَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ با او میگوید ای امیر چرا چندین جزع و بیقراری
کنی و خوف و بیم بخویشتن راه دهی و نمیدانند که آن را باتش اندوه و غم بسوزی نه خدای کریم
و اله رحیم از حال امیر شاهد و عالم است که انصاف مظلوم از ظالم بگرفت و راه جور
ایشان
و بیداد به بست و عباد خدای در کنف حمایت و رعایت خویش به پرورد و ام

با دشمنان با صلاح آورد حجاج چون این سخنان از و بشنید و بنظر تامل در کار خود بدید آتش
غضب او شعله کشیده گفت ای ناجرغا در همه عمر مرا بر ظلم و شر معاونت نمودی و هرگز زبان
بخیر و نصیحت نگشودی تا رفت آنچه رفت اکنون نیز در چنین حالت مرا عشوه دهی و حق
واقع بباطل و زور بپوشی اگر فردا تو همان وزیر باشی و من همان امیر مزخرفات ترا رواج
باشد والا این کلمات مموهه و مزخرفات مزوره آنجا کاسد و باطل باشد مرا هیچ از حکم
عقوبت نرهاند پس فرمود تا گردنش بزدند ای عزیز چگویم که هیچ دشمن با کس آن نه اندیشد
که این منافقان دوست نما اندیشند آخر دشمنی شیطان با آدمی جز این طریق نیست که دنیا
و شهوات آن در نظر کس بیاراید و ضرر اعمال سو بپوشاند و بر ناشایست کس را دلیر و جری
گرداند والا کلاهی هرگز از سر کسی نربوده یا تاجی نبریده و از خویش اندکویان همه این اعمال
در غایت کمال صدور یابد ولیکن در شیطان جن پوشیده و پنهانست و علم بآن
از راه اخبار پیغمبران و در شیطان انس آشکار و عیانست و نه هیچ حاجت با خبار و اعلام
و ضرر این قوم آنچه متعلق با خرتست هرچند امروز پوشیده است بچو اغوا و ضرر شیطان
ولیکن آن روز که پرده از روی کار برداشته شود پس دست تاسف که بر سر زده شود
اینست حسرت که بدندان گزیده گردد که يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ آن وقت
که تاسف و حسرت هیچ سود نبخشد و بتحقیق خلل و فساد ایشان در امر دنیا همه عهد بر مردم
ظاهر شده و اثر کرده و ضرر ایشان همه وقت لاحق احوال عالمیان گشته و بآن سبب

بسیاری

بسیاری ملکها و مملکتها و رعیت و ملتها بزیان آمده شنیدم یکی از ملوک زمان با بعضی از امرا
میگفته سخت گناهی از ما صادر شد سیدی بیگناه را کشتیم پیش خدای عز و جل چه جواب
بگوییم در جواب گفته شاه را بقا باد پادشاهان را گناه نمی باشد آن شخص البته کشتنی بود
بر من ظاهر شده بعضی از اسباب که او با وجود شیخی سیاست بود آورده اند که رسول سلطان محمد
خوارزمشاه از جانب چنگیز خان بسوی او باز آمد و نامه آورد چنگیز در آن نامه سلطان را از روی
تکریم فرزند خوانده بود و سلطان را این خطاب موافق مزاج غرور نیامده با رسول میگوید که
خان ما را بفرزند خطاب کرده قانون ما که با سلاطین ذوی الاقتدار و پادشاهان
کامکار نویسند آنست که تواضع و ادب مرعی دارند اگر بر زبان قلم خان تواضعی نسبت
بجوانب ما میرفت بیرون از صواب نبود آن رسول میگفته من ازین سخن فهم کردم که او را
غروری عظیم است و واقع امر خود ملتبس میکرداند نیارستم آنچه در خاطر داشتم عرضه کنم
که این خطاب از آن خان جلیل خدمت سلطان از کمال تواضع و تجلیلست جوابی بر طبق وقت
گفتم پس سلطان از من می پرسد که شنیده ام خان مملکت خطا از خوانین آنجا مستخلص
ساخته راستست گفتم بلی تمام ملک خطا از خوانین آنجا بشمشیر تسخیر کرده و خانان خطا را قهر
کرده گفت عظمت و شوکت وی چون میدیدی گفتم سلطان از غضب افروخته گشت پس گفت
چون میدیدی شوکت و قوت مرا با شوکت و قوت او دانستم که جواب حق اینجا روا نشد
از سطوت وی ترسیدم گفتم سلطان را بقا باد هر چند چنگیز خان خان عظیم الشأنست و لیکن

عظمت او در جنب عظمت سلطان مقداری ندارد و در حساب نیاید پس اندک غضب
وی هالک شد و سخنان دیگر در گرفت و از قوت و شوکت چکیر و تدبیر کار خویش در مدارا
در مدارا و مسالمت با چنان خصمی غالب غافل ماند که بغرور و حشمت خویش کرده با آن
قوت و سطوت ضعیف انگاشت پس شنید آنچه کشید و رسید باو آنچه رسید درین حکایات
سلاطین را عبرت تمام است و این گونه حکایات در تواریخ بسیار است هر که آنها شنیده
صدق این حکمت بر وی محقق باشد وَالْصِقْ بِاَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ
ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَى اَلَّا يُطْرُوكَ وَلَا يُبَجِّحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْ فَاِنَّ
كَثْرَةَ الْاِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَتُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ ظاهر است
که متعلق بوزرا باشد یعنی متصل شو با اهل ورع و راستی در قول و فعل پس ایشان را چنان تعلیم
و راه آموزی کن که ترا باطرا در ثنا از راه نبرند و شاد و مفتخر نگردانند بباطل که آنرا نکرده
باشی و ثنا بسته نشانند و بر وجه باطل مر تو نه بندند تا خاطر ترا بخود مایل گردانند بدرستی که کثرة
اطرا یعنی مبالغه در ثنا را احداث میکند کبر و نخوت و نزدیک میگرداند شخص را از سرکشی
و عزت یا از مغرور شدن و غفلت اگر من الغره باشد یعنی معجمه و حاصل کلام امر است بلزوم
اهل ورع و پرهیزکاری و صدق و راستکاری و سرمایه نجات در دنیا و آخرت دو صفت
تواند بود و نعم قال   راستان رسته اند روز شمار   جهد کن تا از آن شمار شوی
اندرین رسته راستکاراتند   تا در آن رسته رستکار شوی   و امر است با استماع

از استماع

از استماع مدح وثنا ورضا گفته ستایشگران منافق دوست نما از کلمات آنحضرت در این

کتاب رُبَّ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ آری ستایشگران ورذوام تزویر وغرور

باشند عقل از زیرکان که باید چه جای مردم نادان و سراب فریب بصورت آب

تمیز ننمایند کَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ

يَجِدْهُ شَيْئًا آدمی از کلام ایشان در غلط افتد و خود را کور و کر و ابله و خر کرده اند

ومن قوله علیه السلم ایضا كَمْ مِنْ مَفْتُونٍ بِالثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَلَا يَكُونَنَّ

الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ فَإِنَّ فِي

ذٰلِكَ تَزْهِيدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ وَتَدْرِيبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ

عَلَى الْإِسَاءَةِ وَأَكْرِمْ كُلًّا مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ وباید

که نباشد نیکوکار و بدکار نزد تو در پایه مساوات و یکسانی یعنی قدر نیکوکاران بیفزایی

و پاداش بدکاران نمایی این هر دو فریق را پیش تو یکپایه باشد که این معنی بی رغبت گرداند

نیکوکارانرا در نیکی و عادت دهد و باعث گردد بدکارانرا از بدی و لازم گردان و با

کن هر یک از این دو فریق آنچه بر خود لازم ساخته یعنی نیکانرا به نیکی جزا ده و بدانرا به بدی و این

از جلایل حکمتهای عملی ارباب ملک باشد و امر سلطنت بی مراعات این حکمت مستقیم نگردد

و هم جایی دیگر فرموده ازجر المسیء بثواب المحسن زجر کن بدکار را بثواب و عطا نیکو

کار و این لطیف حکمی است و عظیم ستایشی چون شخص نخواهد از جفا و اذیتی رسد با آن

بدکار را بشر جاحدی و اذیتی مقرر نباشد و بالجمله انجاکه اشخص مالک قومی باشد و بدکار
ایشان نخواهد جفایی رساند باید نیکوکار را رعایت و عطا نماید و قرب و منزلت فرماید
و بدکار را از نظر لطف بیندازد این نیکوتر و سالمتر سیاستی باشد و بحق خداوند رز جرا
که اگر ملوک و امرا همین حکمت بکار بندند و سیاستی دیگر مرتکب نگردند ایشان از این باشند در قلع
و رفع بدکاری و رغبت و تحریص نیکوکاری مثلا هر کرا خدمتی و مهمی فرمایند و او شیوه عدل
و داد بکار بندد و او را بجذمات و عنایات سرافراز گردانند بدکاران و ظالمان همه طریق
نکو همین خویش بگردانند و از غایت حرص دنیا نیکوکاری شیوه گردانند وَاعْلَمْ
اِنَّهُ لَیْسَ شَیْءٌ بِاَدْعٰی اِلٰی حُسْنِ ظَنِّ وَالٍ بِرَعِیَّتِهِ مِنْ
اِحْسَانِهِ اِلَیْهِمْ وَتَخْفِیفِهِ الْمُؤُنَاتِ عَنْهُمْ وَتَرْكِ اِسْتِکْرَاهِهِ
اِیَّاهُمْ عَلٰی مَا لَیْسَ لَهُ قِبَلَهُمْ فَلْیَکُنْ مِنْكَ فِی ذٰلِكَ اَمْرٌ یَجْتَمِعُ
لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِیَّتِكَ فَاِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ یَقْطَعُ عَنْكَ
نَصَبًا طَوِیلًا و بدان این را که نیست هیچ چیز قویتر در سبب نیکوگمانی والی برعیت
از احسان والی با رعیت و سبک گردانیدن زحمتها و مشقتها از ایشان و ترک کردن اکراه
ایشان آن حق که نیست والی را نزد ایشان پس باید که حاصل باشد از تو در این باب امری که
مجتمع گردد ترا بسبب آن نیکوگمانی تو برعیت بدرستی که نیکوی ظن باز میدارد از تو رنج
دراز برابر ارباب عقل صحیحه و آرا مستقیمه مخفی نماند که چون والی با رعیت و تابعان خویش طریق

نجز

سخت گیری و مناقشت و لجاج و منافرت سپرد دلهای ایشان از وی برمد و پیوسته طالب
زوال و اختلال امر او باشند و دران باب علی قدر مقدور هم تدبیرات اندیشند پس والی
بر ایشان بدگمان گردد و تمام اوقات در اندیشه کار ایشان در هم و غم باشد هیچ نفس براحت
در نیاورد و لحظه بفراغ خاطر نیاساید پس عیش وی تلخ گردد و کار بر وی تنگ شود
و چون با رعیت طریق آسانی و مساهلت و احسان و مجاملت پیش گیرد و زیاده از حق خود
ایشانرا تکلیف نکند دلهای ایشان او را دوستدار و مطیع گردد و محبت و ناصر و هواخواه دولت
او باشند که الانسان عبید الاحسان پس خاطر او ایمن از رعیت و مطمئن باشد و رنجهای
قلبی و فعلی ازو منتفی   کسی کار شاهی بسامان کند   که او صید دلها باحسان کند
از حکیمی پرسیدند که بهترین شکاری مر پادشاهانرا کدامست فرمود صید دلهای رعیت
کردن که همه چیز تابع دل باشد و چون دل کسی بچنگ آری همه چیز او ترا باشد و اردشیر
نیز پسر خود را باین وصیت میفرماید حکایت کنند که بملک کرمان خبر دادند که شخصی در ملک
خود گنجی یافته است او را طلبید و آن خبر تفتیش نمود گفت چنین است و چون آن مال حاضر
کرد ملک مالی خطیر دید حصه بزرگ باو داد و باقی بخزینه فرستاد جماعتی از ساعیان
گفتند این مرد مالی عظیم ازین جمله پنهان کرده است و از ملک مخفی داشته ملک گفت مال
از آن او است و مرا حقی در آن نه و از آن قدر که از آن گرفتم او را بر من منت ثابت
با او نگویید تا آنچه پنهان داشته بعیان خرج نماید که مرا با او تعرضی نیست حاضران او را

تا گفتند ومحبت او در دل جای دادند وَاَنَّ اَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ لِمَنْ

حَسُنَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ وَاَنَّ اَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لِمَنْ سَاءَ بَلَاؤُكَ عِنْدَهُ

بلا اینجا بمعنی رنج وسعی خدمت ورحمت بود میگویند اَبْلَی بَلَاءً حَسَنًا

ای سَعَی سَعْیًا جَمِیلًا وَفِی الْحَدِیثِ عَسَی اَنْ یُعْطِیَ هَذَا مَنْ لَا

یُبْلِی بَلَائِیْ چون وصیت کرد باحسان با رعیت وجلب قلوب ایشان میفرماید بدرستی که

سزاوارترین کسی که نیکو باشد گمان تو باو آن کسی است که نیکو باشد نعمت تو نزد او وبدرستی

که سزاوارترانکه بد باشد گمان تو باو آنکس است که بد باشد نعمت وآزار تو نزد او پس

هرگاه تراحاجت افتد بنصرت آن قوم باید اعتماد بران کنی که ترا نزد ایشان احسان

ودخیر ثابت گشته نه آنانکه برخلاف این از تو بدی وناخوشی وبدسلوکی دیده اند که نباید

برایشان اعتماد کنی ودل بروفای ایشان نهی ازان رو که گفته شد که دلهای آدمی صید

دانه احسان ومردمی باشد وبی احسان از کسی توقع دوستی ونصیحت داشتن نشان بیخردی

وبازمودکیست وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةً صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُوْرُ

هَذِهِ الْاُمَّةِ وَاجْتَمَعَتْ بِهَا الْاُلْفَةُ وَصَلَحَتْ عَلَیْهَا

الرَّعِیَّةُ ومشکن وخراب مکن سنتی شایسته وطریقتی بایسته را که عمل کرده باشند بدان

اکابر واعیان سابق این امت ومجتمع شده بآن سنت الفت میان جماعت وبصلاح آمده

باشد بران طریقت امر رعیت وقد روی فی الاخبار شر الامور محدثاتها وَلَا

تُحْدِثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ فَ

فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ

مِنْهَا و نباید احداث کنی سنتی که ضرر رساند بچیزی از ان سنن از برای واضعان
آن باشد و وبال و گناه بر تو باشد بسبب نقض کردن تو احکام آن سنن را آری سنت سیئه
معصیتی دایمه باشد و باقیه در زمین هرکه بآن عمل کند وزر آن بر واضع آن باشد تا روز
قیامت چنانچه روایت بصریح آن ناطق است و سنت حسنه صدقه جاریه باشد که بتقلب

لَيَالِي وَأَيَّامِ وَانْقِضَاءِ دهور و اعوام منقضی نگردد و صورت زوال نپذیرد چنانچه
هم روایت بآن ناطق است   جز او حسن عمل مپسند که روزگار هنوز   خراب می بکند
بارگاه کسری را عارف رومی درین باب گوید   هرکه او بنهاد ناخوش سنتی   سوی او
نفرین رود هر ساعتی   نیکوان رفتند و سنتها بماند   وز لئیمان ظلم و بدعتها بماند تا قیامت
هرکه جنس آن بدند   در وجود آید بود رویش بدان   گرچه دیوار افکند سایه دراز
باز گردد سوی او آن سایه باز   این جهان کوه است و فعل ما ندا   سوی ما آید نداها را

صدا وَأَكْثِرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ وَمُنَافَثَةَ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ

مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ وَإِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ

النَّاسُ قَبْلَكَ و بسیار مدارست و مذاکرت کن با علما و مصاحبت و همنشینی کن
با حکما در استوار ساختن آنچه بصلاح آید بآن امر بلاد تو و راست داشتن آنچه بدان مستقیم

گسسته اند مردمان و راست گشته بان پیش از تو امر ایشان و مناقضه مفاعله است از نافقت
الرجل اذا جار است و تفیه بهر زانوی شتر باشد و مگر در نسخه شارح بحرانی منافقه بوده است
از نفقا که تفسیر مجاوبه کرده است و این کلام دلالت بران کند که ارباب علم و اصحاب حکمت
آنانند که علم بقواعد انتظام ملک و شرایط استقامت امور عباد و مجاری اوضاع بلاد داشته
باشند نه آن ناقص فطرتان که در مدرسها عمر صرف کرده جز مسئله چند از علم صرف و قواعد
اعراب و مسایل آداب بحث اشکال منطق نیاموخته اند و خود را عالم و حکیم شناسند و پندارند
بر قدری و فضیلتند بر ایشان نه لفظ عالم صادق آید و نه لفظ حکیم و نه عاقل و نه عارف نه از علم
تهذیب اخلاق در ایشان اثری و نه از حکمت سیاست مدنی و تدبیر منزل نزد ایشان خبری
نه عقلی مودب و نه نفسی مهذب و بخلاف وارسیات مصاحبت ارباب دانش و اصحاب
بینش و مجالست حکیمان بزرگ منش کیمیای سعادت ابدی و راهنمای دولت سرمدی
و موجب بقای ملک و ذکر جمیل است ملوک فرس پیوسته با فضلا و حکما صحبت داشتندی
و امور مملکت برای صوابنمای ایشان مفوض ساختندی پس ملک ایشان چهار هزار
سال و کسری بکشید و یونانیان جز حکیمان خورده دان و دانایان روشن روان را مردی
کامل خرد محکوم حکم و تابع رای ایشان خود امیر نکردندی و آنچه از پیش در این باب
گذشت در توضیح این مطلب کفایت باشد و مخفی نباشد که زوال دولتها و انقطاع مدتها را
نشانها باشد مثلا مهاجرت از مجالست حکما و علما و مثلا احتجاب از ارباب مظالم و حاجات

ومثلا بخل و حرص بر جمع مال چنانچه منقولست که فرعون در اول سهل الباب و کثیر الطعام
بود از حاجات باسانی نزد او راه یافتندی و از مطبخ او همه کس غذا و نوا گرفتندی
تا آنکه بعضی از مطبخیان را بسبب آنکه زنی از بنی اسرائیل وضع حمل نموده بود و غذایی مناسب
او در مطبخ نبود بآتش قهر بسوخت و آخر آن دو صفت حمیده بدو ذمیمه مقابل آن تبدیل
نمود و هیچکس از دور و نزدیک بدرگاه شوکتش راه نیافتی و از مطبخش جز بوی حسرت
بدماغ نیازمندان نرفتی تا آنکه گفته اند چون موسی از حق تعالی نزد او برسالت آمد یکسال
بر در بماند و مجال ملاقات نیافت تا کی از بام بقصد استهزا آن قصه عرض کرد و گفته اند در
روز هلاک در مطبخ او جز یک گوسفند گرگین کشته نشده بود پس بحکم قوله تعالی ان الله لا یغیر
الآیة دولتش را وقت زوال و مدتش را وقت انقطاع برسید و از شواهد انتقال
احوال دیگر ملوک مثل اشرف و امثال اوست و همچنین هر دولت که اهل حل و عقد آن حکیمان
و عالمان حق شناس خرده دان و دین داران و نیکوکاران باشند نشان بقا و ثبات
آن دولت باشد و چون کار با سفها و ارذال و ناقصان و اشرار افتد آن علامت
قرب زوال و انقطاع بود و ارباب عقول بمثال این نشانها امر دولتها و ضعف
و قوت آن شناسند بسیار بوده است که پادشاهان عاقل و حکیم چون عزم ملکی دیگر
داشته اند اول تفتیش احوال آن ملک و مملکت و حامیان آن دولت نموده اند
اگر آثار بقا و ثبات مشاهدت می نموده اند تعرض نمیکرده اند و اگر آثار ادبار و زوال

ادراک میکرده اند بعزم قوی انجانب می شتافته اند و درین باب حکایات آورده اند
ازانجمله حسن دیلمی از ملوک آل بویه بغزو روم رفت و بر قیصر غالب آمد ملک روم
تا نیا احتشاد و استنصار نمود با لشکری فراوان روی بدو نهاد و ملک را بشکست و بسیاری
اسیر بگرفت ابو نصر رازی از آن اسیران بود روزی بنشست و اسیرانرا بخواند و با بو نصر
گفت اگر ترا آزاد کنم و پیغامی دهم بسلطان رسانی ابو نصر خدمت کرد و گفت آنچه بگوئی بگویم و بتمام
برسانم گفت حسن بویه را بگو من از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که ملک تو خراب سازم
و عراق از تخمه تو بپردازم ولیکن چون در سیرت و احوال تو و نزدیکان تو تفحص و تامل
نمودم دیدم که قومی علما و حکما و نیکوکاران ملک ترا از انصار و اعوانند دانستم که
این ملک وقت زوال و ایام ادبارش نرسیده از آن روی زیاده متعرض نگشتم چه هر دولت
که او را مانند ابن عمید و ابو جعفر و خازن و علی بن قاسم ساعی مدبر و مشیر و ناصح و امین
باشد هنوز آفتاب عمر او را وسط النهار اقبال زایل نگشته باشد و ماه فیروزی و بختیاری
از برج طالع او آفل نشده تا سلطان این بداند و تقصیر نماند

وَاعْلَمْ اَنَّ الرَّعِیَّةَ طَبَقَاتٌ لَایُصْلِحُ
بَعْضُهَا اِلَّا بِبَعْضٍ وَلَاغِنَیً بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ وبدان
که رعیت چند طبقه اند که صلاح نپذیرد امر بعضی مگر ببعضی دیگر و بی نیازی نباشد بسبب
بعضی از بعضی دیگر فَمِنْهَا جُنُودُ اللهِ وَمِنْهَا کُتَّابٌ

الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَمِنْهَا عُمَّالُ

الْإِنْصَافِ وَالرِّفْقِ وَمِنْهَا أَهْلُ الْخَرَاجِ وَالْجِزْيَةِ

مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُسْلِمَةِ النَّاسِ وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ

الصِّنَاعَاتِ وَمِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ و طبقات

رعیت هفت باشد اول لشکرهای خدا که مهیا اند برای دفع دشمنان دین و دنیا دوم

نویسندگان عامهٔ ناس و خاصه سیم قاضیان عدل تا احکام و حدود و فتاوی میان مردم

بحق و عدل جاری کرده باشند چهارم عاملان انصاف و رفق که از روی انصاف و نرمی

میان عباد عمل نمایند و ضبط بیت المال نمایند و نسق امور رعیت و لشکری برای رزین

ایشان مفوض باشد پنجم خراج گذاران و جزیه دهندگان این یک از اهل ذمه که اهل

کتابند یا کفار که بزینهار درآمده اند و آن از گروه مسلمانان ششم تاجران و پیشه کاران

هفتم طبقهٔ فروتر اند بحسب قدر دنیوی ایشان ارباب حاجت و مسکنت باشند که از

روی اختبار و امتحان بضر فقر مبتلا گشته وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللهُ سَهْمَهُ

وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ وَفَرِيضَتِهِ فِي كِتَابِهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا هر یک

ازین طبقات را بتحقیق نام برده است خدای سهم او را و وضع کرده است بر طبق اندازه

و فریضه او یعنی آنچه واجب و تعیین کرده برای او در کتاب خود یا در سنت نبی خود علیه السلام

عهدی از جانب او نزد ما محفوظ یعنی نگاه داشته شده پس قول او علیه السلم عهدا

مفعول وضع است فالجنود

بِاِذْنِ اللهِ حُصُوْنُ الرَّعِيَّةِ وَزَيْنُ الْوُلَاةِ وَعِزُّ الدِّيْنِ وَسُبُلُ

الْاَمْنِ وَلَيْسَ تَقُوْمُ الرَّعِيَّةُ اِلَّا

بِهِمْ پس لشکریان باذن خدای حصنهای رعیتند چه رعیت در پناه

ایشان محفوظند از شر اعادی و آرایش حاکمانند و سبب عزت و ارجمندی دینند

و راههای امنند چه بدون ایشان بمقصد امن که بهترین مقاصد و بزرگترین مطالب

بنی آدم است فایز نتواند شد و نیست که برپای دارد امر رعیت و صلاح پذیرد مگر با ایشان

ثُمَّ لَا قِوَامَ لِلْجُنُوْدِ اِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي

يَقْوَوْنَ بِهِ فِي جِهَادِ عَدُوِّهِمْ وَيَعْتَمِدُوْنَ عَلَيْهِ فِيمَا اَصْلَحَهُمْ

وَيَكُوْنُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ پس قوام و نظام نباشد لشکر را مگر با آنچه

بیرون آورده خدای از برای ایشان از خراج رعیت که بآن قوت می یابند در جهاد دشمنان

و اعتماد میکنند بر آن در آنچه اصلاح میکند ایشان را و می باشد آن خراج مهیا برای روز

حاجت ایشان ثُمَّ لَا قِوَامَ لِهٰذَيْنِ الصِّنْفَيْنِ اِلَّا بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ

مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكُتَّابِ لِمَا يُحْكِمُوْنَ مِنَ

الْمَعَاقِدِ وَيَجْمَعُوْنَ مِنَ الْمَنَافِعِ وَيُؤْتَمَنُوْنَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْاُمُوْرِ وَعَوَامِّهَا

قوام نباشد مر این دو صنف را که گفتیم یعنی جنود و اهل خراج مگر بصنف سیم و آن طبقه اند
در بیان گذشته از قاضیان که حکم بر طبق شرع میان مردم کنند و عاملان که جمع خراج
و رتق و فتق امور رعیت با ایشان باشد و نویسندگان که سر رشته حساب نگاه
میدارند چه ایشان استوار میسازند بست و بند امور ملت و رعیت را و جمع میکنند منافع را
و امین ساخته میشوند بر کارها از خواص و عوام آن وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِیعاً
إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَذَوِی الصِّنَاعَاتِ فِیمَا یَجْتَمِعُونَ
عَلَیْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَیُقِیمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ وَیَکْفُونَهُمْ
مِنَ التَّرَفُّقِ بِأَیْدِیهِمْ مِمَّا لَا یَبْلُغُهُ رِفْقُ غَیْرِهِمْ و قوام نیست این جماعت را
همگی مگر بسوداگران که بحر و بر طی میکنند و خداوندان صنعتها و حرفتها در آنچه مجتمع میشوند
بر آن از منافع مردمان یعنی برای اتفاق و اجتماع ایشان در طلب و تحصیل منافع بس
و برای آنکه بپای میدارند از امر بازارها و معاملات مردمان و کفایت میکنند ایشان را
یعنی کارها و حاجات ایشان ساخته میگردانند از آن کارها که جز بدست ایشان
تمام نمیشود و کسی غیر ایشان آن کارها سامان نمی تواند داد مثلا نساج و بنا و آنان
که آلات حرث و نسج و بنا میسازند که اگر ایشان نباشند مردم از کار معیشت باز میمانند
ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ
الَّذِینَ یَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَمَعُونَتُهُمْ پس طبقه فروترینند از محتاجان

و مسکینان که ثابت و واجبست نصرت و معونت ایشان چه اعانت آن قوم بعضی از
اموال موجب آن باشد که ایشان نیز اعانت کنند معطیین را بهمت قلوب و توجه بدعا
پس بسبب ایشان فرود آید رحمت بر خلق و بیارد سحاب برکت بر عالمیان و دریا فشه
شود ثواب و فضل اخروی نزد خدای عز و جل انّ فی الله لکلٍّ سعةً و در
نزد خداست از برای هریک از ایشان فراخی و کنجائی اگر قومی را بدیگری محتاج گرداند
از روی حکمت و مصلحت باشد نه از تنگی وسعت و کمی قدرت او تعالی عن ذلک علوا
کبیرا او اگر خواهد هیچکس را حاجت و مسکنت نباشد که خزینه رحمتش بی پایان است و از آنرا
که خواهد رزق بیحساب بدهد و لیکن بحکمت کامله خویش چنان خواسته که فقر و غنی هر یک را
بدیگری امتحان نماید و صبر آن و بذل این در راه رضای خود باز نماید و اثر عمل
و نیت هر یک پدید آید و بالجمله صالح و طالح کافر و مؤمن همه دانند که خدای عز
اگر خواهد هیچ فقیری محتاج نماند که خزانه او تعالی را پایان نباشد و لیکن کافر از حکمت
کامله غافل باشد گوید أَنُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ و مؤمن آنرا موهبتی
و غنیمتی عظیم شمرد انفاق و اطعام کند و گوید إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ
لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ وَلَا شُكُورًا و در روز فراخی و نعمت بخدای
منان قرض دهد که وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا تا او را روز حاجت و وقت
مسکنت يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ذخر و عدت باشد اولئک

الَّذِيْنَ اٰتَاهُمُ اللهُ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَلِكُلٍّ عَلَى الْوَالِي

حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ و هر یک ازین گروه را بر والی حقّ ثابت بقدر

آنچه بصلاح آرد امر آن گروه را یعنی والی باید رعایت جانب جمیع این طبقات

علی مقدارهم بر خود واجب و لازم داند تا امر هیچکدام ضایع و فاسد نماند وَلَيْسَ

يَخْرُجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيْقَةِ مَا اَلْزَمَهُ اللهُ تَعَالٰى مِنْ ذٰلِكَ اِلَّا

بِالْاِهْتِمَامِ وَالْاِسْتِعَانَةِ بِاللهِ وَتَوْطِيْنِ نَفْسِهِ عَلٰى لُزُوْمِ الْحَقِّ وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ

فِيْمَا خَفَّ عَلَيْهِ اَوْ ثَقُلَ و نیست که بیرون آید والی از عهده حقّ آنچه لازم کرده است

او را حق سبحانه و تعالی ازین امور که گفتیم مگر باهتمام و سعی و استعانت جستن بخدای یاری

دهنده و قرار دادن نفس بر لزوم حقّ و صبر کردن بر حقّ در آنچه سبک باشد بر او و تحمّل

آن یا ثقیل باشد و گران

فَوَلِّ مِنْ جُنُوْدِكَ اَنْصَحَهُمْ فِيْ نَفْسِكَ لِلّٰهِ

وَلِرَسُوْلِهٖ وَلِاِمَامِكَ وَاَنْقَاهُمْ جَيْبًا وَاَفْضَلَهُمْ حِلْمًا

مِمَّنْ يُبْطِئُ عَنِ الْغَضَبِ وَيَسْتَرِيْحُ اِلَى الْعُذْرِ وَيَرْؤُفُ

بِالضُّعَفَاءِ وَيَنْبُوْ عَلَى الْاَقْوِيَاءِ پس بکار ار لشکرهای خود آنرا که ناصح‌ترین

ایشان باشد تر و تو خدا را و رسول خدا را و امام ترا و پاکتر از همه باشد از روی گریبان

یعنی امانت و عفت او بیشتر باشد و فاضلترین ایشان از روی عقل و بردباری از آنکه

وقت غضب آهستگی کنند و بوی عذر استراحت جویند یعنی راحت نفس خویش در آن
دانند که مجرم را عذری ظاهر گردد تا آن عذر را و بپذیرند و عقوبت نرانند نه همچو اشرار
که راحت نفوس و قرب عیون ایشان در اجرای غضب و عقوبت باشد نه توسل بعفو و رحمت
و مهربان باشند و غمخوار بر ضعفا و زیردستان و بلندی کنند و رفعت جویند بر زبردستان
و رام نشوند برای ایشان آری عادت احرار و اخیار آن باشد که پیش ضعیفان و افتادگان
افتادگی و تواضع کنند و از اقویا و زبردستان و عوامان و متکبران خواری و مذلت بخود راه
ندهند بلکه با ایشان نسبت حسنه و جزاء سیئة سیئة مثلها والتکبر مع المتکبر صدقة عمل نمایند و کلام
مجید سبحانی أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ برین صفت اشارت
وَمِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ وَلَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ و از آن کسان که ایشان را برانگیزد
و از جای ببرد درشتی خلق پس جور و جفا کنند و نشانند از کار و عاجز نگرداند سستی و مهانت
نفس بلکه در سواد حال چنین باشد از افراط و تفریط نه بغلظت و جفا مایل و نه بمهانت نفس
و سستی و پستی همت مایل ثُمَّ الْصِقْ بِذَوِي الْاِحْسَانِ وَاَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ
وَالسَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ پس ملاصق باش با خداوندان مکارم و مآثر از اشراف
قوم و با اهل خاندان شایسته و سابقهای حسنه مثل سابقه اسلام و مهاجرت و نصرت
و حسن سعی در اصلاح امت و بالجمله اشراف و خیار قبایل و اقوام بتربیت و اکرام
اولی و احق باشند و در روایت آمده اَلنَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ

الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيارُكُمْ فِي الْجاهِلِيَّةِ خِيارُكُمْ

فِي الْاِسْلامِ اِذا فَقِهُوا ثُمَّ اَهْلِ النَّجْدَةِ وَالشَّجاعَةِ وَالسَّخاءِ وَالسَّماحَة

پس ای دلیران معارک و شجاعان در مواقف حروب و وقایع و صاحبان جود

و سخا و جوانمردی و فتوت فَاِنَّهُمْ جِماعٌ مِنَ الْكَرَمِ وَشُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ

پس مر رستی که اینقوم جامعند اصناف کرم و بزرگواری را و شاخها و شعبهارا اند از

نیکوئی و مردمی ثُمَّ تَفَقَّدْ مِنْ اُمُورِهِمْ ما يَتَفَقَّدُهُ الْوالِدانِ مِنْ وَلَدِهِما

پس تفقد و جستجو کن از امور ایشان آنرا که تفقد آن میکنند پدر و مادر از فرزند خود

وَلا يَتَفاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ باید بزرگ و دشوار نیاید در نفس تو

چیزی که قوی گردانیده باشی ایشانرا از عطا در رفد و اسعاف بحاجت و تعظیم

و قدر و ترفیع منزلت ایشان وَلا تَحْقِرَنَّ لُطْفاً تَعاهَدْتَهُمْ بِهِ وَاِنْ قَلَّ و حقیر

نشماری احسانی که بامری دیگر تعاهد کنی ایشانرا بآن هرچند کم باشد غرض بنست

که درباره ایشان همه وقت لطف و احسان کنی خورد و بزرگ کم و بیش اگر احسانی

بزرگ روی دهد ترک ندهی که آن برای ایشان بسیار شماری واگر مقام مقتضی لطفی

خورد باشد هم ترک ندهی از آن روی که آنرا خورد انگاری چه اگر بسیار دلت ندهد

و بکم همت راضی نگردد پس از کم و بسیار محروم گردانی ازین حضرت دراین کتاب مروست

لا تَسْتَحْيِ مِنْ اِعْطاءِ الْقَلِيلِ فَاِنَّ الْحِرْمانَ اَقَلُّ مِنْهُ

افعلوا الخیر ولا تحقروا منه شیئاً فانّ صغیره
کبیر وقلیله کثیر فانّه داعیة لهم الی بذل
النصیحة لک وحسن الظنّ بک بدرستی که احسان
باعث است ایشانرا ببذل نصیحت از برای تو وحسن گمان وامیدواری بتو چون
دانند که این سجیه وخلیقه منّت گفته اند شکر را همه وقت رعایت باید نمودن کم باش
ودر احسان افزودن تا بلطف تو خوی گیرند وبر احسان تو دل نهند وامیدوار باشند
تا روز واقعه بکار آیند وجانها در راه امیر خود دهند نه آنکه وقت ضرورت با ایشان
لطف وبذل مالی که دل بران بنهند وجان در راه تو ندهند وآن همچو چوپان
گریوه بود که حیوان مانده شده را سود ندهد گویند منصور خلیفه وقت خشم با بعضی از خواص خود
گفت که راست گفته اند گرسنه دار سگ خود را تا از پی تو بیاید گفت راست است ولیکن
بسیار باشد که دیگری بوقت او را رغیفی نماید پس ترا بگذارد واز پی او افتد
واصل اینجا سخن نیکوست که فرمود عطای خود بر لشکریان چنان فراخ مکنی که از تو مستغنی
شوند وتنگ تر مگیر تا از تو بناله ونفرین درآیند ایشانرا عطا کن میانه روی ومنع
کن نیکو یعنی فراخ گردان امید ایشانرا وفراخ مگردان عطای ایشانرا مستعصم آخر
خلفای عباسی حریص وزردوست بود حوضی عظیم از طلا پر کرده بود واز لشکر دریغ
داشتی وآنرا ذخیره روز واقعه نهاده داشتی وزیر وی علقمی چون حال چنان دید دست از

از تدبیر ملک بداشت و با آخر کار بانجا رسید که آن خزاین ببردند و بر مردم ب
بخشید و هیچ نفع ندارد و هلاکو ملک بستد و ایشان را قهر کرد و زمین از تخمه ایشان خالی
ساخت خوانده ام از بعضی ملوک سلاجقه که خزینه بسیار جمع کرد و روز واقعه چون
کار باضطرار کشید آن خزینه بر مردم بپاشید و آن زر در بدرها بر مردم میفشاند لشکریان
بدرها برمیداشتند و جانب خصم می تاختند و اینجا حکایتی نافع و اشارتی واضح دگر
آن مناسب باشد آورده اند که ملکی را دو وزیر بود یکی ملک را بر عطا و مواسات لشکری
ترغیب کردی و دیگری بر جمع خزینه داد خار تحریص نمودی سلطان از ایشان در آن
باب حجتی خواست وزیر ثانی گفت تا ملک را خزانه باشد سپاه کم نیاید و وقت
حاجت بند از خزینه برداریم و لشکر از هر طرف بر خود گرد آوریم پس طبقی شهد وقت
چاشتگاه حاضر کرد و مگسان گرد او در آمدند و بر او بجوشیدند گفت این مثال این
حال و حجت این مقال باشد وزیر دیگر صبر نمود تا شب شد آن شهد حاضر کردند آنجا هیچ مگس پیدا
نشد گفت مثال این سوال در غیر وقت این باشد که چون عطا بموقع و بمحل باشد کس بر او گرد
نیاید و اگر آید آن سپاه را اعتماد نشاید و آنچه متعلق است باین مقام آنست که واجب
باشد بر سلاطین حزم پیشه و خواقین عافیت اندیشه که اعتماد بر حسن ظن بر چند طایفه
نکنند و از ایشان توقع نصیحت و وفا نداشته باشند و ایشان را بر امیر خویش
وزرا خویش امین و محرم ندانند و کار مملکت و سد ثغور و دفع خصوم و سفارت

ملوک با ایشان نظر نمایند اول قومی که از سلطان با ایشان صنیعتی و احسانی نشده باشد سیما
که خدمتها و زحمتها برده باشند و مال و اندوخته خویش در راه ایشان بر باد داده
و مزدی و دست رنجی نیافته سیما که در عوض خدمتهای عنایتی و جفا دیده باشند
که این قوم در آن امور اعتماد را نشایند دوم قومی که از مناصب جلیله و مراتب رفیعه
معزول شده باشند و قرب و منزلت ایشان ساقط شده و امید بعود آن منزلت و رجوع
بآن مرتبت نداشته باشند که هم اعتماد را نشایند سوم قومی که توقع مراتب عالیه
داشته باشند و ایشان را کاری خورد فرمایند که سر همت ایشان بآن فرود نیاید
مثلا امیرزاده جلیل القدر عظیم الهمه را بکوتوالی قلعه محقری امر نمایند چهارم قومی که
ایشان را دشمنی قدیمی بوده باشد و در میانه خصومت ذاتی و آن دشمن را نزد سلطان
کمال قرب و منزلت باشد پنجم قومی که ایشان را با دشمن ملک رابطه قدیم و عهد خدمتی بوده
باشد و امید عظیم از جانب او داشته باشند بر ایشان نیز اعتماد نشاید که خاطر ایشان
بموالات دشمن ملک مایل باشد و یکی وقت فرصت بنصرت او نشاید ششم مردم
بدگوهر و نامهذب و نامجرب که بی زحمت و رنج بنعمتی عظیم و مرتبتی جلیل رسند که اعتماد را
نشاید چه از نا آزمودگی و بیخردی و کم ذاتی قدر آن نعمت ندانند و حق منعم نشناسند و باشد
که اعتقادشان آن باشد که آن منزلت ایشان را کم و نالایق است و اگر بجای آن ملک
دیگر ملکی باشد قدر او باضعاف بیفزاید پس چنین کم خردی نیز اعتماد و تربیت را

نشاید مقیم کسی که کینه قدیم از ملک در سینه داشته باشد و بهیچ وجه و بهیچ تدبیر مدارک
مرهم نپذیرد مثلا خیانتی یا جرمت او اندیشیده باشد یا قوم او را بغیر حق کشته متهم کسی که
از و خیانتی و جرمی عظیم بسلطان رفع کرده باشند و او بآن متهم شده و گمان سلطان
بدگشته هرچند آن تهمت از صدق بری شد و آن خبر محض افترا و آن بر سلطان واضح کرد
ولیکن از انجا که آن شخص علم بضمیر سلطان نداشته باشد هیچ ایمن نباشد و اعتماد بر سلطان
و لطف ظاهری او نکند پس او نیز اعتماد را نشاید این بود بعضی از مواضع جزئیه و مواقع
خفیه اینجاست که عاقل هوشیار بنظر بصیرت و امعان دریابد و از انچه گفتیم فهم آن دقایق
و علم بآن مصالح بر او آسان گردد ان شاء الله تعالی وَلَا تَدَعْ تَفَقُّدَ لَطِيفِ
أُمُورِهِمْ اتِّكَالًا عَلَى جَسِيمِهَا فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ
مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ وَلِلْجَسِيمِ مَوْقِعًا لَا يَسْتَغْنُونَ عَنْهُ
و بگذاری تعهد خفی و دقیق امور ایشان از روی اعتماد بر اصلاح جلیل امور بدرستی که
اندک از لطف ترا نسبت بایشان موضعی است منتفع میشوند بآن و بزرگ آنرا هم موقعیست
که مستغنی نمیگردند از آن در این کلام نوعی از تاکید است بر مطلب سابق چون جلایل تعهدات
و عظایم احسان از والی نسبت بآنقوم همه وقت میسر نباشد و دست ندهد و طول
خلو ایشان از تعهد والی موجب نفار خاطر و ضعف محبت میگردد سفارش مینماید
که تعهدات لطیف همه وقت باشراف توهم میکرده باشد و مثال این بسیار باشد

مثلا نوبا وه که برای او آورده‌اند بآن ایشانرا یاد کند واگر طفلی ایشانرا متولد شود تهنیت
کند بقول یا مثل یا بیماری در خانه داشته باشند خبر گیرد و دوائی مفید بخشد تا محبت
حاصله قید کند وغیر حاصله صید وقال الشاعر اذا شئت ان تقطاد حب اخی
لب وتملک منه حوزة القلب والخلب فاشرکه فی الخیر الذی قد رزقته واخلِه
بالاحسان فی شرک الحب الم تر طیر الجو یهوی بسفه لحب کقطر من ذری الحو المضب
کذلک لا تصطاد ذو اللب والحجی محبات حبات القلوب بلا حب ولیکن آثَرُ
رُؤُوسِ جُنْدِكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ وَأَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ
بِمَا يَسَعُهُمْ وَيَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ
هَمًّا وَاحِدًا فِي جِهَادِ الْعَدُوِّ این وصایا متعلق بامور لشکر است
وباید که باشد برگزیده‌ترین سرداران لشکر ومقدمان عسکر نزد تو آنان که مواساه کنند
بالشکر در معونت خود یعنی اموال خود میان ایشان آسوده کرده باشند وحاجت ایشان
شبیه حاجت خود بشمارند مواسات آن باشد که شخص از مال خود غیر را بخشد آنچه
زاید از کفایت نباشد که اگر از فضل بخشد آنرا مواسات نگویند پس مواسات نوعی
از ایثار باشد وافضال کند برایشان از توانگری خود بآن مقدار که بایشان وفا کند
بفراخی وهم وفا کند بآنان که در عقب گذاشته‌اند از بازماندگان اهل خود وجهاد
رباط یا قیام نموده تا آنکه بوده باشد همتهای ایشان همه از امور وامیر وغنی وفقیر

یک قصد و اندیشه در جهاد عدو و این یکی از مصالح و مهمات سلطنت باشد که چون
سلطان تخصیص دهد باموال جلیله و ولایات عظیمه امیران مذکور را و ایشان آن اموال
با تابعان خود بذل کنند آن امیر و تابعان سلطان مخلص و هواخواه گردند و دیگران
هم در اطاعت و متابعت رغبت نمایند و اگر برخلاف رای صواب این اموال
و مناصب جلیله بآن امیران بخشد که بدان بخل کنند و ادخار نمایند و تبعه خود را
ندهند دل مردم از سلطان بگردد و مودت ایشان انتقاض پذیرد و از کلام حضرت است
در دیوان   لا تصنع المعروف فی ساقط   فذاک صنع ساقط ضایع
وضعه فی حر کریم یکن   عرفک مسکا عرفه ضایع   یعنی مگذار بذل و احسان خود
در هیچ دون لئیمان پس آن بذل ساقط و ضایع ماند و بگذار معروف خود را در آزاد
مردان و اشراف تا باشد آن معروف مشکی که بوی او از دور بتابد و دماغهای
سامعان معطر گرداند یعنی هر که آن شنود خوش وقت گردد و آنرا ستوده داند
و هر کس مال خویش ببخیل دهد در غیر موقع نهاده باشد و آن ظلم باشد و آنرا هیچ حاصلی
و ذکر نباشد و چون بکریم دهد و او آن را بذل کند و بر محتاجان بپاشد ذکر آن بر السنه
بماند و بوی آن معروف بهمه مشامها برسد و بالجمله مواسات و بذل مال بهترین خصلت
مردم را و نزدیکترین وضعی مقتضای انسانیت و رعایت نوع و بهترین نشانیست
مردمی و مروت را البته هیچکس را روا نباشد که ازین صفت شایسته و خصلت بایسته

بی بهره باشد بلکه هیچ ناکس را و سیما ارباب دول و اصحاب حشم و خول که اگر بذل نکنند
دلهای رعیت ایشان از ایشان کاره باشد و دولت ایشان از دشمن وارند والبته بزرگی و ریاست
بی بذل و عطا نپاید و امر دولت و سروری بی سماحت و سخا مستقیم نگردد بزرگی
باید دل در سخا بندد سر کیسه به بند کنند نابند و جمع اموال و حبس خزاین کار بیخردان
و جاهلان باشد که تامل در عوض مال و ادخار کنند زر اندر کف مرد دنیا پرست
هنوز ای برادر به سنگ اندرست در این کتاب از آنحضرت منقولست مَنْ

كَثُرَتْ حَوايِجُ النّاسِ اِلَيْهِ فَاِنْ قامَ بِما يَجِبُ لِلّٰهِ فيها
عَرَّضَ نِعْمَتَهُ لِدَوامِها وَاِنْ ضَيَّعَ ما يَجِبُ لِلّٰهِ فيها عَرَّضَ نِعْمَتَهُ
لِزَوالِها وَاَيْضاً اِنَّ لِلّٰهِ عِباداً يَخُصُّهُمْ بِالنِّعَمِ فَيُقِرُّها فى اَيْديهِمْ
ما بَذَلُوها فَاِذا مَنَعُوها نَزَعَها مِنْهُمْ ثُمَّ حَوَّلَها

اِلى غَيْرِهِمْ و حکیمی گفته که سخاوت هنریست که همه عیبها بپوشاند و بخل عیبیست
که همه هنرها ناچیز کرداند و چون حرف مواسات و کرم مذکور شد اینجا حکایتی شریف
بود و ذکر آن مستحسن نمود گویند حاتم طائی به تنهایی در قبایل عرب میگشت جایی که
کسی او را ندا کرد که ای حاتم مردی اسیرم و در قید این قوم گرفتار و از زحمت هوام
حسد در شکنجه و از راه لطف کن و این بنده را آزاد کن حاتم نگریست مردی در قید اسیر
گرفتار دید گفت خوب نکردی یا عبدالله که در چنین حال نام من استغاثت نمودی

وابواب غم وحزن بر روی قلم کشودی که مرا اینجا هیچ در کف نباشد و کس مرا نشناسد

پس بیاید و از اهل آن اسیر التماس کرد تا آن بند از آن فقیر بر گرفتند بر پای خویش نهاد

و بجای او انجا بماند و او را رها کرد تا بقبیله حاتم خبر شد که حاتم میان فلان قوم

محصور است و مقید و مغلول است بیامدند و فدیه عظیم از مال حاتم بدادند و او را خلاص

نمودند و بر همه کس معلومست که مرغ دلهای آزادگان جز بدانه انعام و احسان در دام

اقتنان شوان آورد که اَلْاِنْسَانُ عَبِیْدُ الْاِحْسَانِ

وَقُلُوْبُ الرِّجَالِ وَحْشِیَّةٌ فَمَنْ تَاَلَّفَهَا

اَقْبَلَتْ عَلَیْهِ فَاِنَّ عَطْفَكَ عَلَیْهِمْ یَعْطِفُ قُلُوْبَهُمْ

عَلَیْكَ پس بدرستی شفقت تو بر ایشان مایل میکرداند دلهای ایشانرا بر تو

تحریصست بر مطلق عطوفت با رعیت و سیما عطوفت خاص با ارباب مواسات

وَاَنَّ اَفْضَلَ قُرَّةِ عَیْنِ الْوُلَاةِ اِسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِی الْبِلَادِ

وَظُهُوْرُ مَوَدَّةِ الرَّعِیَّةِ و بدرستی که نیکوترین چیزی که موجب سرور و الیان

میکردد مستقیم بودن عدلست در بلاد و ظاهر شدن دوستی رعیت وَاَنَّهُ لَا

یَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ اِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُوْرِهِمْ و بدرستی که ظاهر میکردد

آثار مودت از ایشان مگر بسلامت سینهای ایشان از بیماری بغض و کین

وَلَا تَصِحُّ نَصِیْحَتُهُمْ اِلَّا بِحِیْطَتِهِمْ عَلٰی وُلَاةِ اُمُوْرِهِمْ و درست نمیشود نصیحت

ایشان مگر بحمایت کردن ونگاهداری کردن ایشان مر والیان امور وقلة

استثقال دولهم وگران نشمردن دلهای ایشان مر خاطر ولفظ قلت اینجا بمعنی عدمست

یا مگر اشارتست بآنچه کم می باشد که والی بر دلهای رعیت هیچ گران نباشد پس

چنان کند که کم گران باشد چه عادت مردم اغلب آنست که از والی خشنود

نباشند هر چند عطا کند وطریق ستوده عدل سپرد وترك استبطاء انقطاع

مدتهم وترک دیر شمردن انقضاء مدت والیانرا فافسح فی آمالهم

وواصل فی حسن الثناء علیهم وتعدید ما ابلی ذوو البلاء

منهم پس فراخی ده در آرزوهای ایشان وپیوند کن جستن ثنا بر ایشان

وگردار نیک ایشان ودر شمردن وذکر کردن آنچه رنج برده اند وظاهر ساخته اند

از مساعی جمیله صاحبان واقعه وتجربه از ایشان فان کثرة

الذکر لحسن فعالهم یهز الشجاع ویحرض الناکل ان شاء الله

چه بدرستی که بسیار یاد کردن نیکویی کارها ایشان در نشاط واهتزاز می آورد

دلیر از او ترغیب میکند بر اقدام وحسن سعی پس خزنده اگر خواست خدای باشد

ثم اعرف لکل امرئ منهم ما ابلی ولا تضمن بلاء امرئ الی

غیره پس شناس برای هر یک از ایشان حق ایشان در آن کار که بدان

آزموده شده اند ونسبت مده رنج وسعی کسی را بغیر او بسیار باشد که فرو می

خدمتی بزرگ رسانند وقومی دیگر که تقرب وحرمت نزد ملوک هنر داشته
باشند آن خدمت از خود مجری کنند ووالی از راه ضعف هنر ومیل انحراف
آن قضیه براستی تحقیق ننماید پس کار قومی از قوم دیگر شناسند وجزاء او در غیر موضع
نهند رنج این شخص را باشد ونفع آن ازان دیگر کار این کند ونام بر دیگری باشد وخدمت
این آورد ومزد دیگری برد پس موجب آن گردد که ارباب بلا وصاحبان
خدمتها از انصاف والی مأیوس گردند ودل بگردانند ونیتها فاسد سازند
وقومی دیگر که هم بی تمیز وحق ناشناسی ملک بدانند رغبت در اقدام بر خدمات
واقتحام مهلکات نکنند پس کار باختلاف امور وزوال دولتها کشد وَلَا تُقَصِّرَنَّ
بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ غرض آنست که سعی هر کس کمتر از واقع منه وحق
او چنانچه هست نشناس وجزای او هیچ ناقص مساز که هرگاه پاداش کمتر از عمل
باشد رغبتها دران افسرده گردد وکارها ناساخته بماند وَلَا يَدْعُوَنَّكَ
شَرَفُ امْرِئٍ اِلَى اَنْ يُعَظِّمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا
كَانَ صَغِيرًا وَلَاصَنْعَةُ امْرِئٍ اِلَى اَنْ
تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا چون غالب عادت
ولاة آن باشد که چون بعضی از اتباع ایشان که بر مجد وشرفی مشتهر مند خدمتی
خرد رسانند آنرا بزرگ شمارند وپاداش بزرگ دهند واگر بعضی از مردمان

بیقدر خدمتی بزرگ آورند انرا خورد بشمارند و پاداش لایق نفرمایند و این نیز

مخالف قوانین عدالت باشد از قلت تمیز و انصاف و از میل و انحراف خیز و موجب

فتور دلی رغبتها در خدمتها گردد پس چنانچه گفتیم هم باختلال امور ملک کشد و صحبت

فرمود بخلاف آن وَارْدُدْ اِلَى اللهِ وَرَسُوْلِهٖ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوْبِ

وَيَشْتَبِهُ عَلَيْكَ مِنَ الْاُمُوْرِ چون والیان سابق اجرا احکام عرف و شرع

باشیان موکول میبوده و خود بان قیام مینموده اند بر مثال امام علیه السلم نیابة

و وکالة کثر امور آن دیار که از ایشان دور باشد که لابد انجا بنیابت خود عامل

و قاضی عادل مینموده اند تا هم امور عرف از ضبط ملک و جمع خراج و تدبیر امور لشکر

و هم احکام شرع و قضا و فتوی و اجرا و امضا دارند پس امر میفرماید که بازگردان

بسوی خدا و رسول آو آنچه گران کند ترا از کارهای مشکل پس عاجز گردی از تحقیق

حکم حق در ان و مشتبه گردد بتو از ان امور ندانی طریق صواب در آن غرض آنست

که نزد شبهها وقوف کند و بیعلم برای و هوای خود احکام امضا نکند فَقَدْ

قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ لِقَوْمٍ اَحَبَّ اِرْشَادَهُمْ يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا

اَطِيْعُوا اللهَ وَاَطِيْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ بتحقیق

گفته است حق سبحانه و تعالی برای قومی که خواسته است ارشاد ایشان کند

ای انان که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدایرا و اطاعت رسول را و خداوندان

امر را از ایشان و گفته اند هر گاه صاحبان امر بقهر و غلبه و بغیر حق میان خلق حکم

رانند از اینجا مستثنی باشند همچو خلفای ظلم و ملوک جایر فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ

فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ اگر اختلاف و نزاع کنید در چیزی پس بازگردانید

آن حکم را سوی خدا و رسول یعنی امر خدای کریم و قول رسول امین آنجا حکم کرد آنید

پس تفتیش و جستجوی قول خدا و رسول کنید نه بنا بر رای و هوای خود بنهید تا اختلاف و فتنه

پدید آید فَالرَّدُّ إِلَى اللَّهِ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ وَالرَّدُّ

إِلَى الرَّسُولِ الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ

غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ پس رد بخدای اخذ بمحکم کتاب او تعالی باشد نه متشابهات که آن

رفع نزاع و اختلاف میان امت نکند بلکه قومیکه طالب باطلند و از حق مایل طلب

کنند متشابهات را از آنها راه فتنه و اختلاف بگشایند کما قال تعالی فَأَمَّا

الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ

و رد بسوی رسول اخذ باشد بسنت او علیه السلام که جامع است مردم را بر سبیل

متعین حق نه جدائی اندازنده و اختلاف اندازنده و تواند وصف توضیحی باشد

سنت را و تواند وصف تخصیصی باشد یعنی آنچه از سنت جامع باشد و رافع اختلاف

از محکمات مبینات بدان اخذ کنند نه آنچه از قبیل متشابهات باشد و ذو وجوه و محتمل

و تاویلات فاسده را متحمل که اخذ بدان موجب فتنه و اختلاف و اشتباه گردد بر ما ثل

حق تعالی در بارهٔ کتاب مجید فرموده بقوله تعالی فَأَمَّا الَّذِينَ فِي
قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ الآية پس واجب شد که در سنت او علیه السلام حکم فصل و قول قطع
در اموری که اختلاف و تنازع افتد مردم را در آن یافت شود و اگر گویی از این لازم
بیاید آنکه امت را نزاع در کتاب نباشد پس اگر نزاع در سنت باشد رفع نزاع بچه باشد
چنانچه رفع نزاع در کتاب بسنت باشد که مفسر و مبین است رفع نزاع در سنت بقول
امینان دین و عالمان بعلم الیقین باشد که قول ایشان برای بیان سنت همچو سنت است برای
بیان کتاب پس اختلاف است بعد از حضرت نبوت با ایشان رو کرده و اقوال ایشان هم
از جملهٔ سنت معدود گردد پس روا نباشد بازگشت در اختلاف و تنازع مگر بر قول کسی که نزد او
حکمی فصل جمع کننده یعنی البته رفع اختلاف کند در هر نزاع نه تفریق دهنده و این کس باجماع
مرکب و باتفاق خاصه و عامه مگر بعضی از متعصبین عامه و ناصبین بعد از رسول علیه السلام بلا فصل
او و تلبیس العلم او حضرت امیر است و اهل بیت او که امامان بحق بودند امت را و عالمان مطلق بودند
پیغمبر را و هر قول متنازع فیه را پیش ایشان حکمی و علمی هست از کتاب خدای تعالی و سنت رسول
علیه السلام که آن اختلاف رفع کند و میانجی بفصل کند و بغیر ایشان علیهم السلام این دعوی هیچکس را
از خلفای باطل عامه و علمای ایشان از مجتهدین اربعه و غیر آن نکرده و بالجمله اختلاف معلوم است
که نزاع و اختلاف آنجا رفع شود که اختلاف و نزاع نباشد و حکم قطع آنجا معلوم و آن نزد
خدا و رسول باشد یعنی محکمات و سنت و چون بر کتاب و سنت عرض کرده شود و آن

نزاع رفع نشود از قصور علم آن و عدم احاطت بران اکنون تدبیر آن باشد که ملاحظه و تتبع کنیم

آیا کسی در جملهٔ علمای امت هست که او را علمی محیط واسع غیر قاصر بکتاب و سنت باشد یا نه

و واجب باشد که بعد رسول چنین کسی بجای او باشد علی ای تقدیر البته این کس نباشد بهیچ قول

مگر علی ابن ابی طالب علیه السلام و هم این دعوی نکرده است جز او هیچ کس و اقل ما فی الباب

هیچ کس شک نداشته که علم او اتم و اوسع بوده و علم او باهل بیت او انتقال یافته پس در حالات

نزاع و اختلاف رجوع بعد از خدا و رسول بر قول او باشد و اهل بیتش که آنجا اختلاف بین ایشان

از همه جا بیشتر باشد مثلا میان علمای عامه از مجتهدین اربعه و غیرهم اختلاف چندان باشد که

بیش از آن متصور نباشد بلکه بیش هر یک بانفراده مثلا ابوحنیفه که او را در اقوال خود سخنان

اختلاف و نزاعست که عالمی را در اختلاف افکنده و مادهٔ همه نزاعهای عالم باشد و مثلا که عمر گفت

حکم کردم در جد بصد قول و اگر زنده مانم بیش کنم پس ای منصف چون روا باشد نزاع آنجا بری

که اختلاف آنجا از همه جا بیش باشد یا نشان راه از کسی پرسی که از تو گمراه تر باشد و غایت

بیشتر مبیت از مثل این جماعت اگر دعوی کنند که اختلاف و دعاوی پیش ایشان برند با لسان

حکم فصل باز نمایند و آن اختلاف رفع نکنند که این نزاعها همه از جانب ایشان پیدا گشته چو نکه

بر سر مرتزاده ریش هست   مرهمت بر خویش نه کار ربست   باری بر همه کس معلوم است

که مقدور است باید نزاع و اختلاف و حیرت و اشتباه خود در دین و قومی بردن که آنجا

امید رفع و دوای آن باشد نه جایی که این درد آنجا از همه جا فراوان تر باشد و البته این قوم

بخلاف خلفا و علمای عامه نباشند که خود نیز معترف باشند که اختلاف پیش ایشان
پیش از همه کس است و نزد امامان حقایق دان که بحکم وصایت علم کتاب و سنت بایشان
میراث رسیده هیچکس دعوی علم قطع و حکم فصل در جمیع مسایل و احکام نکرده پس واجب آمد
رجوع بدیشان کردن ولی چون ایشان در نقاب احتجاب گشتند و همچنین اختلاف
و اشتباه که عامه ناس را در کتاب و سنت بود هم در احکام و روایات ایشان پدید آمد
اینجا ناچار چون کسی نماند که حکم فصل تواند و نزاع تردد او رفع شود هم رجوع بقول مجتهدین
تابعین ایشان نمودند تا مهما امکن آن اختلاف و نزاع رفع کنند و فی الجمله چون حق سبحانه و تعالی
امر نمود و اعلام فرمود بر طبق علمی و شناختی که در نفوس و فطرتها کائن و مرتکز است بآنکه
چون تنازع کنیم و اشتباه افتد در دین بار گردانیم آن نزاع را بجائی که حکم فصل در آن باشد پس واجب
آمد مهما امکن نزاع جائی بریم که علم بکتاب و سنت آنجا تمامتر باشد و اهل بیت رسول ع
بخلاف و اشتباه این امر را شایسته تر بودند که علم از رسول یافته بودند و اوصیا بودند
بقول سنی و شیعی الا بعض متعصبین از ناصبین که قول ایشان التفات را نشاید پس بهدایت
الله تعالی اختلاف خود بر علم قطعی شامل ایشان علیهم السلم عرض کنیم و این در حقیقت
عرض کردن بر کتاب و سنت باشد چه کتاب و سنت را ایشان حائز و جامعند
و دران علم راسخ و چون این اشتباه بآن هم رفع نشود حق عز و جل بعذرهای بندگانش
داناتر باشد باری و نباشد الا که دست از متابعت قومی که علم قطعی بکتاب و سنت

نزد ایشان ها شد بداریم و نزاع و اشتباه خود پیش قومی دیگر همچو خود نادان و حیران نبریم مثال

این حال آن باشد که جماعتی مثلا در راه حج بادیه در راه گم کرده باشند و در بیابانی آب

و نان متفرق شده و هر یک سمتی و جانبی گرفته راه گم کردگان همه طالب کسی باشند که بلد

راه باشد و آن راه را البته داند پس دیدیم مردم در این بیابان هرکدام سمتی میروند

یک یک و دو دو و سه سه راهی گرفته اند و سرگردان و حیران و متردد میروند و باز میگردند

و متحیر وار در راه نظر میکنند و نشان راه میجویند ما نیز مثال ایشان در آن بیابان سرگشته ایم

نزدیک هرکدام ایشان ایم و باستعانت و نصرت راه طلب مینمیم که ایشان نیز همچو ما را

گم کردگان و کشتی شکسته کانند هایم و سراسیمه راه میجویند پس امید از ایشان ببریم و بهبینیم که

فوجی مطمئن و آسوده جاده گرفته اند و بی تشویش و تحیر میروند مسرور گردیم و بابید تمام

سوی ایشان بتازیم و دنباله ایشان گیریم و خود را بایشان ملحق گردانیم و از عقب ایشان

تازیم و چشم برگرد ایشان داریم

ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ مِنْ اَفْضَلِ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ

پس اختیار کن برای حکم میان مردمان بهترین رعیت را پیش تو باین صفات و شروط

که مذکور میسازد مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْاُمُورُ از آن کس که تنگ نشود بر او کارها

پس از عهده نتوانند بیرون آمد و بعضی از آن نداند و قول ابی بکر دعونی و اقیلونی

ازین مقام باشد وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ و غالب نیایند بر او خصمان بلجاج و گویند

وکوشیدن از قلت ذکا و علم و زلل در حکم یا از ضعف نفس و قلت انقاذ یا ازان

وازین و هرچه موجب مغلوب و مبهوت شدن و ملزم گشتن از ارباب خصومات باشد

عامه و خاصه نقل کرده اند که شخصی در زمان عمر بمرد و از و دو برادر ماندند مادری و دو برادر

دیگر پدری و مادری برای نزاع میراث نزد عمر آمدند و قصه بگفتند عمر ثلث آن میراث را

برای دو برادر مادری حکم کرد و برای دو برادر اعیانی چیزی نفرمود از انجا که دیده بود

نسبت مادر در میراث مقدمست بر نسبت پدر لهذا برادر مادری در میراث سابق بر برادر

پدری باشد آن دو برادر دیگر که خود را مختص میدانستند بی مشارکت غیر گفتند یا امیر هب

ان کان ابانا حمارا فاشرکنا بقرابة امنا یعنی ای امیر انگار که پدر ما خر بود هیچ نسبت

او منظور مدار چنانچه خر نتاج اسب بیگانه باشد باری ما را شریک بساز نسبت مادر

چه ایشانرا غیر نسبت مادر نیست و آن نسبت ما را نیز هست عمر شرمنده گشت و ایشانرا شریک

کردانید و این مسئله را حماریه و مشترکه گویند و قصه معاملات در صداق هم مانند اینست

و امثال اینها وَلَا یَتَمَادیٰ فِی الزَّلَّةِ وصف سیم آنکه پایداری نکنند در زلت و خطا

و دوران در از نکشد چون آدمی بزلت می باشد پس از شروط صلاحیت حکم آن باشد

که شخص متمادی بر زلت نباشد بلکه از خطای خود رجوع کننده باشد یعنی اگر بعد از

عثار کند اعتذار آرد و این صفت او هم باشد نه آنکه او را عثار و اعتذار پیوسته

وخود شده باشد چنانچه آنحضرت علیه السلم در خطبه شقشقیه در ذم عمر میفرماید

جَعَلَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ يَخْشُنُ مَسُّهَا وَيَغْلُظُ كَلْمُهَا

وَيُكْثَرُ الْعِثَارُ وَالْاِعْتِذَارُ مِنْهَا وَلَا يَحْصُرُ مِنَ الْفَيْءِ اِلَى

الْحَقِّ اِذَا عَرَفَهُ وعار نماند از رجوع بسوی حق چون عارف شود بزلت خویش

و عالم گردد بجهالت بلکه ازان باز گردد و آن خلل را تدارک نماید نه آنکه بران زلت مصر ماند

از غایت غفلت و سوء تامل و تدبر یا از عناد و استکبار و لجاج یا از انا موسی شمارد باعتقاد

آنکه رجوع ازان خطا حشمت و جاه او را ضرر میرساند و فرق میان این دو صفت آنست

که مقتضای صفت اول آن باشد که شخص همه وقت بخطا و غفلت خود عارف و مستبصر

گردد و مقتضای ثانی خود این نیست که چون عارف گردد لجاج و مکابره بر باطل نماید و رجوع

او را سخت و دشوار نماید و ازینجاست که گفته اند الرُّجُوعُ اِلَى الْحَقِّ خَيْرٌ مِنَ التَّمَادِي

فِي الْبَاطِلِ و احوال عثمان و احداث او ازین باب است و بدانکه کلام قومی که بحکمت منسوب اند

درین باب موهم آنست که صواب آن بود که ارباب جاه و اصحاب حشمت و متعینان

و مقتدایان قوم چون رایی اندیشند و حکمی نفاذ دهند حرفی بر زبان آورند و همت بر عزمی

گمارند پس فساد و خطای آن امر ایشان ظاهر گردد و ازان رجوع نکنند و خطای خود را

مکرر داشتند و خود را رسوا نسازند و غلط کار ننمایند تا حشمت و شکوه ایشان در دلها کم

گردد و اعتقاد مردم بایشان فاسد نشود این سخن از بعضی وجوه و در بعضی مواضع حق بود

مثلا از مال خود عطائی کرده باشد بگمان استحقاقی و خلاف آن ظاهر شود یا عفو کرده باشد

یا عفو کرده باشد از حقی که او را بوده است بسببی که دران بازی خورده باشد و مانند این امور
انجا که حکم شرعی نباشد و حق کسی ضایع نگردد و ضرری بملک و ملت راه نیابد و درین باب
نقلها باشد از خداوندان ناموس و هنر باهنا مذکور است که تاجری معروف شناخت جواهر
الماس بمبلغی خطیر بخرید و وقت زر شمردن آن الماس بدهن افکند و آن قطعه نبات بود
بالماس شبیه ساخته اب شد گفت خواجه رعایت ناموس را هیچ بر زبان نیاورد و تمام زر
بر بایع بشمرد و بدندان تلخی آن بیفشرد و آن غصه شیرین تر از نبات فرو خورد و اما در مثل این
امور اصرار بر غفلت و تمادی بر زلت روا نباشد هر چند در بعضی مواضع بحسب ظاهر جو
ازان حکم و رای موهم ان معانی گردد که گفته شد و این مانند آن باشد که ملوک جایزه شدید
سلطان خود بقبل حرام کنند و مانند ان و عنقریب انچه مذکور خواهد شد و نهی ازان
خواهد نمود و بر مثال دیگر تسویلاتست که شیطان آدمی را میکند مثلا وعده فقر که شیطان
آدمی را از عطا و انفاق منع کند باین حیلت که از فقر بترساند و او را وعده دهد که چون
مال بخشی بفقر گرفتار شوی بشهادت حق سبحانه و تعالی اَلشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ
وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ ولا تشرف نَفْسُهُ عَلَی طَمَعٍ شرط پنجم انکه نفس او مشرف
و مایل بطمع نباشد مخفی نیست که هر جا مرغ طمع بال بر چشم کسی گستر د آن نظر از مشاهده
حق در حجاب عمی اند و درین باب حکایات بسیار آورده اند و از انحضرت منقولست
هم درین کتاب فرموده اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع پس هر حاکم

دفتر

و قاضی که مایل بطمع گردد و در لباس هدیه عشوه و رشوه پذیرد و اگر هم برغم خود از اهل
دین باشد و خواهد بر نسق حق حکم کند نتواند که طمع پرده بر چشم او پوشد و حق بروی مشتبه
گردد و قال الشاعر اذا اتت الهدیة دار قوم تطایرت الامانة من کواها بسیاری از
قاضیان دین دار این زمان از اول امر از رشوه صریح تحاشی مینمایند و باندک زمانی طمع خانه
در دین ایشان میکند پس راه رخصت و تاویل میگشایند و از راه هدیه طلب رشوه مینمایند
وَلَا يَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ و اکتفا نکند در حکم میان خصوم باندک فهمی بی رسیدن
به پایان بلکه استقصا کند و بپایان رساند أَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ شرط است هم آنکه وقوف
کننده ترین ایشان باشد در شبهتها شرط مومن آن باشد که در همه امور از شبهات احتراز نماید
و تمسک به بینات و محکمات کند وَآخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ فراگیرنده ترین ایشان باشد
بحجتهای واضحه نه شبهتهای مرویه این هر دو جمله نازل منزله یک صفت باشند و تحقیق
و تجدید بحالت نمایند وَأَقَلَّهُمْ تَبَرُّمًا بِمُرَاجَعَةِ الْخَصْمِ و کمترین ایشان
در دلتنگی و ملولگیش بسبب مراجعت خصم از مرافعات و بسیاری مناقشات
و لجاج ایشان از پی آنکه حوصله اش ضعیف باشد و خلقش تنگ شایسته حکم نباشد
وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكَشُّفِ الْأُمُورِ و صابرترین ایشان در مشقت تفتیش و روشن ساختن حقیقت
حال این دو صفت نیز از وجهی هم باز گردانند و نازل منزله یک صفت باشند جمعی از قاضیان
از آنجا که در علم فقه خوانده باشند مثلا البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر هر جا دعوی

با ایشان شد تأمل و کشف منکر را تقدیم دهند کاین کار هرچند فاجری بی دین باشد
اگر بعضی تدبیر و تفتیش از روی علم و بصیرت در آن کرده شود بطلان منکر واضح گردد
تا چنانچه از مدعی تأمل مسموع دارند با آنکه موضوع محل نوعی از تهمت باشد و اگر در آن
باب چیزی از تدبیر و تفحص بکار رود و در حقیقت برخلاف شهادت ظاهر گردد مانند
تفریق مشهور و در امثال آن و این اهمال موجب اضاعه بسیار حقوق و فساد بسیار و خفا
و پیدا گردد و هر که از قضایای حضرت امیر علیه السلم خوانده باشد حقیقت آنکه گفتیم داند
و بسیاری از طرق تدبیر احکام معلوم گرداند و کسی نپندارد که آن تدبیر با آنحضرت مخصوص است
و دیگری را نشاید الا بنا بر روایات مشهوره و قواعد کلیه نهادن که امثال آن از قضات
عادل در هر عهد صادر شده و مسلمین آنرا باستحسان و قبول تلقی نموده اند مثلا از شریح که در عهد
آنحضرت قاضی کوفه بود منقولست که دو کس در بچه گربه دعوی داشتند هر یک میگفتند
بچه گربه منست فرمود بچه را پیش آن دو گربه بگذارند هر کدام که بغرد و بجوشد و بلیسد بچه
از آن باشد و یکی از تدابیر و سیاسات واجب در قضا آن باشد که ارباب خیانت
و جور را تأدیب و تشهیر کند تا دیگران را پند باشد نه همچو قضاة این زمان که استظهار غایبان
با ایشان بود و گویند اعرابی را والی ناحیتی کردند منادی کرد که امیر قسم خورده است که
هر ظالم و مظلوم شکایتی با و رفع کنند ایشانرا چندین چوب بزنند مردم از نزاع
بترسیدند و ترک دعاوی نمودند و انصاف و احتیاط در معاملات شیوه ساختند

وَاَصْرَمُهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ و قطع کننده ترین ایشان حکم تر در روشن
شدن حق بسیار باشد که امر خصمین نزد حاکم معلوم گردد و حکم شرعی مبین و او در اجرای آن
و حکم فصل دران تعلل نماید و تعویق اندازد از ضعف رای و سستی عزیمت یا ملاحظه دیگر
پس موجب سرگردانی مردم و اطناب منازعات شود و بدین سبب ضرر عظیم بناس
عاید گردد مِمَّنْ لَا یَزْدَهِیهِ اِطْرَاءٌ وَلَا یَسْتَمِیلُهُ ازان کس که متکبر نگرداند او را مبالغه
در ثنای او و مایل نگرداند او را یکی از دو جانب بر انگیختن کسی و ترغیب کردن او را بسیار باشد
که احد خصمین مشتمل بر دها و مکر باشد صاحب قضا را بکلمات ثنا و اطرا باسلوبی مطبوع
و طریقی معروف بفریبد و نفس او را من حیث لا یشعر مایل بخویش گرداند و آن قاضی با دعوی
ذکا و علم آن حال از خود فهم نکند و از میل و انحراف خود با خبر نباشد و این حالت ارباب
نفوس مستعلیه و طالبان جاه و ریاست را بیشتر افتد و این قسمی از رشوه باشد و لیکن باطنی
و مخفی و بسیار باشد که صاحب حکم از علو نفس برشوه ظاهری از راه نرود و بپندارد در رشوه
جز مال نباشد و او دران قضیه از طمع آزاد باشد و همچنین اغرا احد خصمین دیگری بسیار باشد
که از راهی لطیف و خفی باشد هیچ با آن راه نبرد و از راه برود مثلا اگر کسی را برانگیزد تا از
خصمش پیش قاضی سخنان بر وجه نقل ذکر کند که دران طعن و انکار قاضی باشد پس نفس قاضی
از جای بجنبد و بران شخص سرگردان گردد و هر چند در صدق و کذب آن در گمان باشد
بدان اغرا از جای بر انگیخته گردد و بخصم میل و حیف کند وَاُولٰئِكَ قَلِیلٌ و این گروه بصفات

مذکوره کم باشند پس در طلب ایشان غایت اهتمام باید گماشت ثُمَّ اَکْثِرْ تَعاهُدَ قَضائِهِ

پس از آن بسیار گردان خبردار بودن و وارسیدن قضا او را برای احتیاط تا مبادا

از ایشان حیفی و یا خطایی واقع گردد و تدارک آن نشود این نوعی اغرا بر باطل و ظلم باشد

وَافْسَحْ لَهُ فِي الْبَذْلِ عِلَّتَهُ وَتَقِلُّ مَعَهُ حاجَتُهُ اِلَی النّاسِ

و فراخ گردان از برای او در عطا آنچه زایل گرداند علت او را از فقر و تنگدستی و غیر آن

و کم گردد با آن عطا و اسع حاجت او بسوی مردمان و الغرض آنچه در مؤنت او کار باید از مال

و استقلال او را بده تا عاجز نماند او را و با بهانه و باعثی بر گرفتن رشوه نباشد و حکم براستی

تواند کردن و کلفت کم باشد و کلفت نباشد حاجت او و چه آدمی هرگاه بی حاجت نگردد و اگر

گردد از فحت بذل نگردد بلکه از قناعت نفس گردد وسع ذلک وضع قلت در موضع عدم

امر ست معهود و شایع در لغت عرب وَاَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ ما لا يَطْمَعُ

فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خاصَّتِكَ و بده او را از منزلت خود آنچه نتواند طمع کرد در آن

یعنی در ازاله یا مثل آن غیر او از خاصان تو چنانچه لازمست تعاهد نمودن قضای او

و سد فقر و حاجت او بمال لازمست او را اعتبار فرمودن و حرمت نمودن و منزلت او را افزودن

تا حاسدین طمع نتوانند کردن در او و به بدگویی و سعایت خاصان امیر در محاصرت او زده اند

که بوزرجمهر گفته است عزت سلطنت و ملک بچهار چیز باشد اول حراست میان رعیت در امصار

وقت غنیمت ایشان دوم محافظت راهها در اسفار ایشان سیوم منع دشمن از حریم حرات

ایشان

ایشان چهارم اعزاز و اکرام قضات ایشان و اما در این عهد غالب قضاه بسیاست

و اهانت اولیتر باشند از حرمت و عزت لِیَأْمَنَ بِذَلِكَ اغْتِیَالَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَ دولت

تا ایمن باشد باین سبب از آنکه ناگاه او را ترد و ضایع کرده باشند و در بلا و هلاک افکند

زیرا که چنین کس را دشمن و حاسد بسیار باشد و چون منزلتی خاصه نداشته باشد ایمن نباشد

و مردم طمع در ضایع ساختن او کنند و بدان کشد که از آن ترس احکام حقه اجرا نکند

و نسبت بخاصان میل و تقیه کند فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظَرًا بَلِيغًا فَإِنَّ

هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ

يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى وَيُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا و نظر کن در آنچه فرمودم

در اختیار قضات و مراعات صفات و آداب مذکوره نظری بلیغ و رسا چه در ستی

که این دین بود پیش از این بتحقیق اسیر و گرفتار در دستهای اشرار یعنی والیان سابق بر او و بر

محمد ابن ابی بکر عمل کرده میشد در او بهوای طبع و طلب کرده میشد بآن دنیا یعنی از راه تلبیس دین

دنیا طلب میکردند دانه دین دام صید مرغ دنیا ساخته بودند و این بسیار قبیحتر از آن

باشد که صید مرغ دنیا هم بدانه دنیا کنند چه آن مستدعی باو اضلال و تزویر باشد

و نفاق نباشد بخلاف این حکیم غزنوی گفته ماری از زر سکار زینت کرد مرغ دنیا

بدام دنیا گیر ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ

فَاسْتَعْمِلْهُمْ اخْتِبَارًا بعد از وصیت در امر قضاه وصیت بامر عاملان میفرماید

یعنی پس نظر کن در امور عاملان خود پس ایشان را عمل بفرما از روی آزمایش شارح گوید
یعنی باید عامل از اهل تجربه باشد عملها کرده و آزموده شده و میتواند مراد آن باشد که او را امتحان
نموده باشی و دیانت او دانسته و در بعضی نسخ اختیارا آمده از اختیار یعنی تعیین کس

بعمل بر وجه اختیار و مصلحت و استحقاق کنی وَلاتُوَلِّهِمْ مُحَاباةً وَاَثَرَةً
و مگذار بر اعمال مردم را بر وجه محابا یعنی عطا دادن و بر وجه اثره یعنی اختیار کردن
از هوای طمع شارح بحرانی گوید محاباة آن بود که مردم والی را بر ثبوت دهند یا قبول کنند
و عملها گیرند چنانچه عادات والیان جایر است پس آن عمل بر وجه اثره دهند یعنی باستبداد
و استقلال رای خود بی مشورت و تحری و تواند مراد آن باشد که دادن اعمال نباید از روی عطا
و اثره باشد یعنی از آنکه میل با داشته باشی عمل عطا کنی و آن نعمت او را بخشی بی تحری اختیار
اصلح و احری و اثره محرکه و اثره و اثره اسم باشد از استأثر لنفسه او لولده علی اصحابه هرگاه
چیزی برای خود یا فرزند خود بگزیند و با اصحاب انصاف در آن مرعی ندارند پس هر چه شخص
خود را یا دیگری را بدان اختصاص دهد بی استحقاق و انصاف اثره باشد و هم اسم باشد
از استأثر بالامر یعنی خودسر آن کار کرد و میل خود اختیار کرد و از آنحضرت پرسیدند
از سبب تقدیم دیگران او و غصب خلافت او گفت کانت اثره شحت علیها
نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین یعنی امری بود که قومی آن را برای خود اختیار کردند
و از دیگران دادند و شاید مراد از محاباة آن باشد که عمل را عطا و صله کنند یا مزد حقوق

واثر او آن باشد که بموجب استحقاق او را عمل بخشد و این بهره و جور و خیانت با امت باشد در محاضرات راغب آورده جماعتی از فارس بخدمت مهدی خلیفه آمدند از عامل خود

شکایت مینمودند با وزیر خطاب کردند که تو مردی بر ما گماشته که اگر او را شناخته هیچ رعیت خدای عز و جل خلق نکرده است خارتر از ما نزد تو و اگر نمی شناخته جز از نعمت سلطان

بر تو و مکافات اصطناع او نزد تو نه اینست که کسی را نشناخته و ندانسته بر مملکت و رعیت او بگماری تا آن ملک خراب کند و او ترا اختیار داده است و بر مملکت خود مسلط ساخته است

خلیفه گفت این مروتست که او را پیش ما حقوق بود و خدمتها کرده بود خواستیم مکافات حقوق او کنیم او را عمل فارس کرامت نمودیم گفتند ای امیر بر در دولت سرای کسی توقع نشسته اند

عمل بلاد با کافیان خیراندیش سپارند و قضا حقوق از بیت المال کند از ید خلیفه امر بعزل او نمود فَاِنَّهُمَا جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ و در بعضی نسخ فانهم

بنظر آمده یعنی چه این محاباه و اثره جمعی است از شعبهای جور و خیانت چه والی هرگاه در تعیین عمال تحری و اختیار ترک دهد و میل بهوای طبع کند و اعراض فاسد از احد مال

و غیره منظور دارد جور کرده باشد و امانت امت ضایع گذاشته وَتَوَخَّ مِنْهُمْ

اَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَالْحَيَاءِ مِنْ اَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَالْقَدَمِ

فِي الْاِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ و طلب کن از ایشان برای عمل صاحبان

تجربه و حیا از آنها که صاحب خاندانهای نیکو اند و ایشان از است در اسلام قدم پیشی گرفته به

که رعایت حق ایشان در اسلام واجب باشد و اکرام و احترام ایشان لازم درین کلام
چند حکمت رعایت شده اول تجربه بکار بستن چه کار فرمودن نا آزمودگان و خادمان
از خامی و نا آزمودگی باشد چه عملها در دست ایشان ضایع ماند و همچنین سروری دادن
بی شرمان و بی باکان لئیم اصل که ایشان را از قبح رادعی نباشد هم از تجربهٔ نا آزمودگی است
که حیا حارس و حاجز اکثر قبایح و معاصی است و شخص بی‌حیا چون اسب حرون و سرکش و مخلوع
العنان باشد و مردمی که باحیا باشد چون اسبی بود که سرش موخته باشد و رایض و اهل کوشش اورا
عنان داری نموده و تواند که این دو صفت باهم برای تعیین حد وسط باشد از دو طرف
افراط و آن آزرم نا آزمودگانست و تفریط که بی آزرمی مطلق باشد چه اگر شخص با شرم تجربه
دیده نباشد و با حوال مردم نرسیده از شرم در حد فاحش ماند و موجب اختلال امور
و اضاعهٔ حقوق گردد و چون تجربه یافت آن صفت از افراط با وسط آید پس ذکر حیا
با تجربه قرین آمد تا تعیین حد عدالت در آن ملکه نماید و همچنین قومی که صاحبان خاندانهای قدیم
و شریفند غالب اوقات نیک نهاد و شریف نفس و باحیا و صلحا می باشند
و لابد برای رعایت ناموس خانوادهٔ خود از جور و قبایح و آنچه موجب نکال دنیا
باشد اجتناب میکنند و حکمتی دیگر در نصب ایشان آنکه تفوق و تقدم ایشان بر خاطر مردم
چندان گران نباشد و حسد و منافست با ایشان کمتر نمایند و حکمتی دیگر آنکه این قوم بر خلاف
متوقع طریقهٔ ذمیمهٔ اراذل و لئام سپرند عذر والی واضح باشد و زبان طعن از او منقطع

وحکمتی دیگر آنکه چون از ایشان زللی صادر گردد و تنبیهی واجب آید اولی با دبی و استحقاقی کفاف

باشد و مردم فرومایه را از حد کفایت بکنند و محتاج سیاسات بزرگتر شوند و بعضی از ملوک

در رعایت این شروط باقصی الغایه مبالغت مینموده اند و اصلا اعمال با راذل و اسافل

ناس جز ارباب شرف و قدم خاندان میداده اند و قصه نظام الملک وزیر سلطان

ملکشاه درین باب مشهور است و در روایت خاصه و عامه آمده که الناس معادن کمعادن

الذهب فخیارکم فی الجاهلیه خیارکم فی الاسلام و این دلالت کند که آنان که در گوهر ایشان

پیش از اسلام شرفی و خیری بوده است آن منظور و معتبر باشد و بالکلیه متروک نگردد و هر آنکه

این امور حکمهای کلی و قطعی نیست بلکه حکم اغلبی و اکثریست و کلمات خطابیست و بسیار باشد

که شخص از ارباب بیوتات قدیمه و اعراق شریفه بر صفت لئیمان و بدگوهران باشد پس

او اراذل همه مردمان بوده باشد بر عکس این شخص از خاندان بی‌قدر بود و بخود صاحب قدر

و شرف گردد پس آن خاندانها از و نام و شرف گیرد و او را بر همه اشراف و ارباب بیوتات

مزیت و فضیلت بود گویند شخص لئیم از خاندان کریم بزرگی را در نسب و گوهر طعن کرد و گفت

شرف خاندان تو بتو منتهی گشت و خاندان مرا شرف بمن ابتدا شد تو نام بلند پدران

پست کردی و من ذکر پست پدران بلند کردم وکم والد قد علا بابن ذری شرف کما علا

برسول الله عدنان و همچنین واجبست در رعایت حکمت از راه حق گذاری رعایت نمودن

حقوق سابقه ارباب بیوتات که تقدم در دین و خیر دارند و هم در تفویض اعمال بدیشان

که گفته شد مرعی باشد فَاِنَّهُمْ اَکْرَمُ اَخْلَاقًا وَاَصَحُّ اَعْرَاضًا

وَاَقَلُّ فِي الْمَطَامِعِ اِشْرَافًا وَاَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْاُمُورِ نَظَرًا

چه این قوم کریمتر و نیکوترند در اخلاق و عادات او صحیحتر در عرضها و منظور داشتنها و ممکن است

اعراض بعین مهمله باشد یعنی صحیحتر و بی عیب ترند از روی عرضها و ناموسها یعنی ننگ

بر نام خود روا نداشته اند و کمترند از روی مشرف شدن طمعها و رساترند از روی تامل و نظر

در عاقبتهای امور و رعایت ناموس و حمایت نام و ننگ و اینجا حکمتی دیگر هست مناسب

همین مقام مذکور میگردد و آن آنست که واجب باشد در حکمت این سیاست رعایت مناسبت

میان عمل و عامل نموده عملها بر اندازهٔ ناس دهند و اشراف را باعمال شریف و ادانی را

باعمال دنی اختصاص بخشند چه پیش ارباب خرد معلوم گشته که کارهای بزرگ بخوردان فرمودن

و کارهای خورد به بزرگان حوالت نمودن موجب اختلال امور گردد از بعضی ملوک که دولت او

بزوال آمده بود از سبب زوال دولت او پرسیدند گفت کارهای بزرگ بخردان

حوالت کردم و کارهای خورد به بزرگان فرمودم آن هردو امر ضایع ماند از علو همت کارهای

بزرگ نشست نتوانسته نمود پس هردو کار ضایع ماند ثُمَّ اَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْاَرْزَاقَ

پس تمام و وافر گردان برای ایشان رزقها را تا ایشان را موضع حاجت نماند مانند آنکه در قضاه

صریحا وصیت بآن شد و هم در جنود ضمنا فَاِنَّ ذٰلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ

اَنْفُسِهِمْ چه اسباغ رزق بر ایشان موجب قوت ایشانست بر طلب صلاح نفسهای خود

وَغِنًى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ و بی نیازیست مر ایشانرا از فرا گرفتن
و خوردن آنچه در زیر دستهای ایشانست از مال مسلمانان وَحُجَّةً عَلَيْهِمْ اِنْ خالَفُوا
أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ و حجتست بر ایشان اگر مخالفت
کنند امر ترا یا رخنه اندازند و بشکنند بخیانت امانت ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ
وَابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ پس تفقد
اعمال ایشان کن نه اعتماد بر حسن ظن با ایشان و بگمار جاسوسان از اهل راستی و وفاداری را بر ایشان
تا تجسس آن امور کنند و آنرا براستی بسوی تو انهانمایند بگوئی که تجسس در دین منهی عنه است و هر کس
خبر مردم فاش کند در عداد واشی و ساعی باشد که آنچه منهی عنه است تجسس در امورست که ضرر
آن مقصور بر فاعل آن باشد و اما در امثال این امور از عمال از ظلم و عدل و انصاف و حیف
منهی عنه نباشد و افشاء آن خبرها برای اصلاح احوال عباد سعایت و بدگوئی نبود و مع ذلک
پیشتر اشاره کردم که وجود این طبقه بی مصلحتی نباشد که اگر از برای خود خبر باشند عمالرا
برای دفع بدکاران خبر باشند و چون بایشان حاجت افتد باید قول نیکوتر ایشان که بصدق
و دیانت نزد دیگر باشد مسموع و معتبر باشد چنانچه آنحضرت بدان فرمود فَاِنَّ تَعَاهُدَكَ
فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ
الْأَمَانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ چه بدرستی که تعاهد نمودن و باخبر بودن
تو در پنهان از امور عمال برانگیزاننده است و باعث بودنست ایشانرا بر کار داشتن امانت

ونرمی و مدارا کردن با رعیت و مثل این وصیت در بارهٔ قضاة نیز فرمود مخفی نماند که هیچ سببی

در تحفظ عمال از جور و حیف قوی‌تر از تعهد ولاة بر امر ایشان نباشد چه هر گاه والی از کار ایشان

هیچ خبر نیابد در قبهٔ رقبه بر حیف و ظلم دلیر گردند و از راه عدل و انصاف بگردند پس باید والی

دیوان مظالم عباد علی الاطلاق بر دست ایشان نهد و از کار ایشان بیخبر باشد که این طریقه ملوک

جایر باشد که از روی بی باکی و فراغت طبع هیچ با کار عمال نپردازند و گوش سوی فریادخواهان

نیندازند بلکه با عمال و دیوان خرج و حوالت نیابند و بسیار باشد که شکایت ایشان از عمال دیوان

باشد بدیوان میشد از فریاد او که شاید ز دیوان ع داد او و وضع منهی و جاسوس

از روی این مصلحت بزرگ روا و صحیح باشد بلکه واجب و لازم بود هر چند بنفسه تفتیش

احوال و عیوب مردم حسن نباشد و تجسس و انهاء اخبار از رذایل صفات شمرده کرده ملوک

سالفه ارباب عقل و تدبیر و رای زرین و دین متین این خصلت را لازم بوده اند و بمعاونت

این حکمت ابواب عدل و انصاف بر روی رعیت گشوده اند و درین باب حکایات بسیار آمده

از انجمله آورده اند که در عهد عضد الدوله یکی از مهتیان او برای معرفت با مردی

رفیق شد از وی آثار ضر و اندوه شدید فراست نمود استکشاف حال کرد او بعد از

اباء و امتناع حال خود با وی شرح داد و قصه پر غصهٔ خویش با او در میان نهاد گفت

من مردی با ثروت بودم از اهل خراسان اموال خود نقد کرده بعزم حج قاصد شدم

و از خوف بادیه نقد خود در دو افتابه کرده نزد قاضی امانت بنهادم و چون حج

بگذاردم

بگذاردم عزم غزو فرنگ نمودم چند جراحت بر روی من رسید و در دست کفار اسیر
گشتم و بعد از مدتی مدید خلاص یافتم باز آمدم و آن مال از قاضی امین بخواستم انکار آورد
و استبعاد و استنکار نمود و با او مدتی طریق مدارا گرفتم و برفق باز خواست امانت خود میکردم
او همچنان بر انکار مصر بود تا مرا تهدید و وعید کرد و خواست مرا اکراه رساند از خوف ترک بدادم
و بیرون آمدم تا سر خویش گیرم و راه غربت در پیش گیرم روی رفتن بوطن خویش ندارم سهی او را
انجا باز داشته بریدی شاطر بمعان رقعه باد بعضد الدوله بدو رسانید و آن خبر انها کرده
امیر او را امر نمود که آن شخص را در سر بخدمت من فرستند چون بیامد و با امیر حال خویش بگفت
او را امر فرمود که آن را با هیچکس نگوید و چند وقت بیرون شهر جائی آسوده گرد دلش با قاضی
لطف در گرفت و در تبجیل و اکرام سابق بیفزود و دران باب مبالغت نمود پس شبی او را
بخلوت بخواند و با او در میان نهاد که او را تاملی در امر فرزندان و عاقبت ایشان بخود راه
گرداینده و چون لابد قایم مقام امر جز یکی از ایشان شوانند بود و باقی فرسوده اقدام ضر و فقر
و هدف سهام محنت و تنگی خواهند بود درین شهبا رائی صواب درین باب اندیشیده ام
و غیر تو کسی را محرم این راز ندانسته ام خواهم که نصیبی از مال و زر و سیم در موضعی حصین نزد مردی
امین بنهم تا آن مال ایشان را از فاقه ذخیره باشد و برای سختی عده و مرا از همه خاصان
بر هیچکس حسن ظن و اعتماد بیش از تو نیست فلان شب منتظر باش که من خود پنهان بسرای
تو می ایم و موضعی تعیین مینمائیم تا آنجا سردابی بسازی و آن مال بشب مردی امین محرم انجا

می آورد انجا نهی مرسر آن چوشی مر راه او بسد بود که ردانی قاضی خدمت کرد و بیرون آمد

با خاطری مسرور و دلی در خوشی مر امیدواری مغمور اقبال همیون فال مژده رزق بی احتساب

بگوش امیدش رسانیده و دولت بختیار بشارت نعیم بلا امد از انها بخانه فیض و تمنا هی آورد

شبها با صباح نخفت و روزها جز حدیث آن بشارت با خود نگفتی تا امیر شبی پنهان بخانه قاضی

شد و موضعی تعیین نمود و قاضی آن عمارت آماده کرده منتظر رسیدن آن اموال بود و در این حال امیر

کسی را در سر بخواند و آن مرد را طلب کرد و او را بفرمود تا نزد قاضی رود و آن مال با ربح و عنف

از وی طلب کند و اگر ندهد فریاد و نفیر در گیرد و او را با میر تحذیر کند آن شخص چنین کرد چون

قاضی حال را بر منوال مدید دید بترسید و از بیم فوت آن مال موعود بر خود بلرزید یکی از آن ودایع آن

اقرار کرد و آن حاضر ساخت شخص آن اقبابه با صورت قضیه بخدمت امیر آورد امیر قاضی را

بخواند و بعد از تبیین و توضیح آن مقدمه او را نکال و عقوبت فرمود و آن شخص حق خود یافته

خشنود باز گشت و این نقل در نگارستان و در جامع الحکایات بتفاوتی مذکور شده و مثل این

قضیه از ایاس قاضی که بذکا و زکی مشهور آفاقست هم منقولست و در عهد نوشیروان زالی از

امیر آذربایجان تظلم نمود که ملک او بظلم بسته است ملک عادل پیرزال را بوثاق خود

خود بسپرد و معتمدی امین را به آذربایجان فرستاد تا آن پوشیده و پنهان تحقیق نمود پس امیر را

بخواند و بر در بارگاه بداشت و ماجرای او با امرا بگفت و در حضور ایشان آن خبر را انهی

استفسار نمود و گفت جزای کس چه باشد که با چندین مال و نعمت چنین ظلمی را روا دارد همه

گفتند

گفتند امرا ازان ملکت هر عقوبت که فرماید در خور باشد پس بفرمود او را پوست کندند
و آویختند و مؤلف کتاب جامع الحکایات محمد ابن عوفی نقل میکند که وقتی بکنبایت رسیدم
و آن شهریست بر کنار دریا از اعمال گجرات و نهرواله است آنجا جمعی مسلمانان مقام داشتند
و مسجدی و مناره ساخته بودند کفار هجوم نموده جمعی از ایشانرا بکشتند و مسجد ایشان بسوختند
شخصی مسمی بخطیب علی ازان تظلم بملک ایشان جسنگ نام برد و نزدیکان رای در نصرت همکیشان
خود مبالغت مینمودند و او را از عرض حال بخدمت رای مانع بودند او روزی در شکارگاه
بر گذرگاه شاه در پس درختی بنشست چون رای برسید او را سوگند داد که بایستد و تظلم او
گوش کند پس صورت حال خود که بقصیده هندوی پرداخته بود پیش رای باز گفت رای او را
بیکی از خواص سپرده با وزیر گفت من تا سه روز در حرم خود خلوتی میگیرم باید درین سه روز
بامور خلق برسی و مزاحمت بعرض مطالب ندهی پس جمازه خواست و لباس بازرگانان پوشیده
برنشست و از نهرواله تا کنبایت که چهل فرسنگ است بیک شبانه روز براند و شبانگاه در شهر
داخل شد و در بازار بهر موضعی ساعتی بایستاد و آن احوال تفحص نمود و از هر کس خبر پرسید و محقق
نمود که آن ظلم بحرمی بر مسلمانان رفته است پس مطهره از آب دریا پر کرد و بازگشت و روز
سیم داخل نهرواله گشت امرا را بخواند و خطیب را حاضر ساخت و چون خطیب تظلم خود
بگفت امرا خواستند موبموی کنند و در ابطال آن سعی نمایند رای مدار خود را گفت آن مطهره
من ایشانرا ده تا ازان بخورند ایشان آن آب بر لب نهادند شور و ملح یافتند دانستند که

آب در یاست پس رای گفت مرا درین باب چرا اعتماد بر شما نبود که تعصب دین و اختلاف مذهب
در میان بود بنفس خود بکنایت رفتم و تحقیق این قضیه نمودم و مرا معلوم شد که بر مسلمانان هیچ ستم
رفته است و قومی که در ظل امان من بوده اند بر ایشان حیف و تعدی روا داشته‌اند و دادخواهی
ایشان نواحی نمایم پس تقریر نمود تا اضعاف آن قوم را از برهمنان و پارسایان و مهان و توابع
و سوده و مغان حاضر ساختند و دو کس را از مقدمان آن طوایف سیاست نمود و خطیب را
بانعام و اکرام مخصوص گردانیده باز گردانید و مالی مقرر داشت تا در تعمیر مسجد و مناره مصروف
داشته‌اند و الجمله عمارت در آوردند و شاید در بعضی خاطرها اینجا شبهه افتد که چون مردم
این زمان فاسد باشند و ناراست و بی اعتماد از ان روا ارباب دولت این عهد خواهند
منهیان صادق بر عمال گماشت و این رای صواب نباشد و البته احوال زمانه از ماضی و غابر
و حرف شکایت از زمان خود هم خصلتی است که همه اهل زمان بدان موصوف بوده اند و سخنی است
خطائی و مقبول هرگاه مقصود صواب شد از آن و ارباب حق نیز این نوع شکایت از زمان
خود کرده اند و اقتضای آن بکند که البته آن شکایت مقصور بر آن زمان باشد و هر که
از روی بصیرت تامل در احوال عالم و عالمیان و اهل هر زمان کند این معنی بداند و از جمله
امارات بر بطلان این شبهه آن باشد که نه بینی ملوک این زمان جمعی معین داشته باشند از طلحا
نه صلحا که احوال دیگر ملوک و اوضاع مملکت ایشان راستی انها کنند و از خوف و رغبت در آن
کذب روا ندارند پس چه بعید باشد که قومی نیکان برای اصلاح عباد و بلاد ایشان را دست

دهد تا خبرهای عمال و حکام براستی تقریر نمایند و از نظر و ضرر آن طبقه مختفی و مستتر باشند
و در این مقام گفته اند که تفحص و استطلاع احوال امرا و عمال از حواشی و تابعان که بقلب عقل
و ملاهت موسوم اند اصلی عظیم باشد و این حکمتی نهفته و رعایت آن واجب چون حرف
شکایت روزگار مذکور شد فقیر نیز شکایتی از روزگار دارم پس ازین صبر برکتمان
نتوانم بهر که رسیدم از صغیر و کبیر و غنی و فقیر و رعیت و امیر از روزگار شکایت میکند و در آن
مبالغت زمانه شکایت میکند و در آن مبالغت از حد میبرند چون دیده اند که پیشینیان از زمانه
شکایتها کرده اند پنداشته اند که فهمیدگی مقتضی آن باشد که شخص پیوسته از هر حال شکایت کند
و اندوه و حسرت ظاهر کرده اند و بالحقیقه چون از روی تامل نظر کرده شود شکایت از زمان باشد
یا از سلطان و امیران از حال رعایا و طبقات ناس یا از محن و بلا و قحط و غلای و هرج و مرج دهر و ناایمنی
و چون از روی بصیرت و انصاف نظر کنی کمتر عهدی احوال بی خللی و استقامت بوده است
اما پادشاه اوان حماه الله عن مکاره الزمان بحمده تعالی که در عهد هیچ پادشاهی این حسن
خصال و عدل و کمال نبوده است حسنه رعیت پروری و مرحمت گستری و نیت خیر و بذل
وافر و لطف کامل و حب فقرا و اهل الله و تعظیم علما و تقویم دین و رحمت بر مساکین اما امرا
و وزرا و سایر طبقات رعایا ایشان نیز باقتضای الناس علی دین ملوکهم باخلاق فاضله
و ملکات مستحسنه از شیوه بر و عدل و بذل فقرا و حب اهل الله و طلب علم و امانت و دیانت
و عفت و لزوم عبادات و مفروضات مشتملند و عهدی که ما دیدیم این خصال و این احوال

ود یک این وجود نداشت و اما امر حوادث آسمانی شکر و منت بیحد و بیعد خالق زمین و آسمان را
که بیمن خیر و سایهٔ میمون و اقبال خجسته فال پادشاه را برای ما سپر تیر حوادث و آفات ساخته و بر زیست
عباد و بلاد در عهد این پادشاه خجسته طلعت پسندیده سیرت صادق دم همایون قدم از حوادث
جهان و مکاره زمان مرفه و آسوده اند امید که خدای کریم پادشاه ما را بدارد و دعای ما نیز در دو ما را
بجرم ناسپاسی و حق ناشناسی نگه دارد نه المنان العظیم الاحسان غرض ازین کلام که اینجا نبشت
مینماید تنبیه است مردم را تا کافر نعمتی نکنند و قدر نعمت الهی بشناسند تا مستوجب تغیر نعمت نگردند

قال الله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم الآیه و فی کلامه علیه السلام

مَنْ عَظَّمَ صِغَارَ الْمَصَائِبِ ابْتَلَاهُ اللّٰهُ بِكِبَارِهَا
اری شکر باری عقال نعمت و قید آلا او باشد چون این قید برداشته شود در بند

وار دام جهند که اَلنِّعَمُ اَوَابِدُ فَقَيِّدُوهَا بِالشُّكْرِ ولیکن
شکایت از زمان خصلتی است که انسان بر آن مفطور گشته از هر کس سخن پرسی از زبان
فی الحال و حسب اختیار سر بر زند و هر که ببصیرت بر احوال ازمنه گذشته داشته باشد داند که این جبلت شنیعه است
قدیم در همه زمان اهل آن حرکات ملال و چه نقصان این گونه شکایتها داشته اند و بسیار از ایشان
آن گناه مخصوص زمان خود پنداشته اند و چون بنظر تحقیق ملاحظه کرده معلوم شود عموم آن حالات
سایر ازمنه و اوقات را چنانچه شاعر تازی گفته — من راعه سبب او هاله عجب فلی
ثمانون حجا لا اری عجبا — الدهر کالدهر والایام واحده والناس کالناس والدنیا لمن غلبا

مثل

مثلا عمر نیست که از زبان حال ارباب این مضمون این بیت مثلا ناطق است معدوم شد
مروت و منسوخ شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا و اگر تو خواهی که گویی کدام
عهد بود که مروت و وفا موجود و معمول بود که اکنون معدوم و منسوخ گشته باشد بلکه تا بود از مروت
و وفا جز نامی نبود چون عقلا و فضلا در هر زمان اهل و در شکایت از زمان می گویند اخبار درین باب
ضایع مانده اند و اشرار دست یافته اند و غالب گشته اگر تو خواهی گویی این حال نه امروزیست که از عهد
دنیا حال این بوده و این سنت از آن وقت که قابیل بر هابیل دست یافت ماضی و جاری گشته
و چه خوب نوشته بدیع همدانی عمره الله برحمته در جواب استادی یا بعضی اخوان خویش که با و
نامه نوشته مشتمل بر شکایت زمان و فساد دوران و شکایت بر وی کرده بر دعوی فساد
استبعاد و انکار نموده بعبارتی در کمال حلاوت ترجمه آن قریب باین باشد گمان میبری که
زمانه اکنون فاسد شده مرا بگوی چه وقت صالح بود در دولت خلفای عباسی که ما دیدیم آخر
آن دولت را و شنیدیم اول و را یا در ایام خلفای مروانی و در اخبار آن ایام آمده که
ما یکسع الشول باغبارها یعنی از قحط و تنگی بد و شند شتران که منفعتها و از وضع ایشان
گذشته وقت خشک شدن شیرشان رسیده و هیچ بقیه در پستان با بگذارند تا موجب
زیادتی شیر شود چنانچه عادت باشد میان اربابان شتر یا در ایام خزینه مراد اولا
دانی مصالت و غلاف شمشیرها در آن عهد کردنها بود و مرکز سرها کرده کاهها
یا در ایام هاشمیه یعنی عهد خلافت حضرت امیر علیه السلام و علی علیه السلام مکفت

باصحاب خود لیت لی بعشرة منکم واحد من بنی فراس بن غنم کاش مرا بجای ده نفر شما یک
شخص از بنی فراس میبود یا در ایام امویه یعنی عهد عثمان و حال آنکه بتحقیق نفیر از خلق بر خواسته
بود بجار و چشمها ببهر جسته بود از اعجاز یعنی و بنا لهابعی هیچکس از پی سر خود ایمن نبود یا مکر بخشید
و پس میدیدند یا در امارت عدویه یعنی عمر و صاحبا و میکفت بل بعد النزول لا الزوال
غالبا مراد معنی زوال و ابطار مدت باشد یا در خلافت تیمیه یعنی ابی بکر وابو بکر میکفت
طوبی لمن مات فی نانا د الاسلام یا در عهد رسالت صلوات الله علی حاملها و بتحقیق گفته شد
در روز فتح اسکتی یا فلانه فقد دهبت الامانه مکر شخصی باری میکفته خاموش شو ای فلانه که رفت
از روی زمین امانه یا در عهد جاهلیت و لبید شاعر کوید ذهب الذین یعاش فی اکنافهم
وبقیت فی خلف کجلد الاجرب یعنی رفتند آنانکه زندگانی کرده میشد در کنف حمایت و جوار
ایشان و ماندم در قومی باقی مانده از ایشان همچو پوست شتر جرب دار که آن پوست پاره پاره
وازهم رفته باشد و هیچ کار را نشاید یا بیشتر از جاهلیت و برادر عادی میکوید بلاد بها
کنا و کنا نحبها اذ الناس ناس و البلاد بلاد یعنی شهرها که بودیم آنجا و بودیم دوست
میداشتیم آن شهرها را یا حبه را آن وقت که مردمان مردم و شهرها شهر بودند بر وجه یا سیف
و تلهف بر عهد ماضی و دیار پیشین میکفته تا از آن هم بیشتر و بتحقیق وارد شده است از
پدر ما آدم علیه السلم که گفته است تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح با دیگر
ابیات یعنی تغییر یافته است از حال خویش شهرها و آنها که بر آنها بودند پس روی زمین اکنون

تیره و خاک آلوده و تحیت گفته اند این بیت وقتی گفت که قابیل هابیل را کشت یا بیشتر از خلق

پدر با آدم علیه السلم و تحقیق گفتند ملائکه اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدما

پس تحقیق شد آنکه زمان اکنون فاسد گشته است بلکه فاسد است مطرد و هیچ وقت نبوده مگر فاسد

بوده و اکنون جهان تاریک گشته است که همیشه تاریک بوده است و تا اکنون کشیده است

اما هیچ فاسد توان گفت چیزی را مگر بعد از صلاح و هیچ شام کند آدمی مگر بعد از صباح انتهی

این ابیات را صفدی در شرح لامیه عجم و دیگری نیز آورده با آنکه اکثر شکایتهای مردم یا در رزق

یا جاه و غیر باز گردد و اما رزق مخصوص بقسمت رزاق مطلق و قسام بحق منوط باشد و فی السماء رزقکم

وما توعدون این شکایت بر زمانه و اهل زمانه نیفتد هر چند بعد از تحقیق اکثر شکایتها که بصورت

از زمانه میکنند در حقیقت باو سبحانه عاید میگردد از ین وی آمده لا تسبوا الدهر فان

الدهر هو الله چه هیچ خیری نیست حق تعالی متمشی نگردد پس شاکیان از قرار این واجب

بر خطر عظیم باشند و شکایتها از او تعالی میکرده باشند تو گویی زمان فاسد است که نرخ فضل و هنر

کاست یعنی هنر نخرند و قدر ندانند که صاحب هنر را بی سیم و زر مانند رزق دهنده وی سیم و زر

بخشیده و خز خانوار رزق نباشد و قسمت هر کس را و نهاده باشد که نحن قسمنا بینهم

معیشتهم الآیة و او تعالی امر کرده که علم نفروشند و او هنر نخرد و علم عوض نگیرد و بزر

و سیم دنیوی کس را نخوارد که بثواب و درجات اخروی بنوازد و برمانده فضل و رحمت

او بی هنر و با هنر یکسان باشند و مع ذلک صاحب علم و هنر نصیبا و فروهم اسنی از رزقا

تعالی باشد چه فضل و هنر بزرگتر ز فصلیت که او را ر وزی گشته چنانچه در روایت آمده

بمضمون که فضیلت ارباب فطانت از رزق ایشان محسوب میکرد و این نوع و بعضی از آنچه متعلق باین مقام

بود و تفصیل مقال ازین بیش اینجا مصلحت نبود باین قدر اکتفا نمود و اما شکایت حضرت امیر از زمان

خویش و قوم خویش بسیار است و نهج البلاغه بآن مشحونست و در دیوان او علیه السلم نیز متعدد

واقع شده منها ذهب الرجال المقتدی بفعالهم والمنکرون لکل امر منکر وبقیت فی خلف

مزین بعضهم بعضا لیدفع معور عن معور سلکوا بنیات الطریق فاصبحوا متنکبین عن الطریق

الاکبر و در باب نون میگوید بدان که لیس اخوانه یا ایها المرء باخوان اخوانه کلهم ظالم

لهم لسانان و وجهان الی آخر الابیات **وَتَحَفَّظْ مِنَ الْاَعْوَانِ** یعنی بپرهیز و باحذر

باش از اعوان ظلمه از عمال و حکام تو که اعمال فاسد ایشان پیش می آرایند و عیوب ایشان

می پوشند و ایشان را در هر وجه نصرت میکنند چنانچه عادت که عمال و ارباب مناصب بر درگاه

سلطان اعوان داشته باشند تا ایشان را بر ظلم ناصر و ممد و بر جور موافق و موازر گردند و غالب

مراد از اعوان مطلق امینان و عاملان ملک باشند **فَاِنْ اَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ**

يَدَهُ اِلٰى خِيَانَةٍ اِجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ

اَخْبَارُ عُيُونِكَ اكْتَفَيْتَ بِذٰلِكَ شَاهِدًا پس اگر یکی ازینان

یعنی عمال و اعوان دست بگشایند بخیانتی که مجتمع و متفق گردد بآن خیانت بر او نزد تو خبرهای

جاسوسان تو باید اکتفا کنی بآن اخبار از روی گواه یعنی خبرهای ایشان موافق باشد او را بدان

وعقوبت کنی واز وعذر وبهانه نپذیری اینجا سوالیست مگر حال اینجا غیر آنست که معهود است

میان فقها از شرایط شهادت در هر باب از عدد خاص وعدالت وغیر آن فَبَسَطْتَ

عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ وَاَخَذْتَهُ بِمَا اَصَابَ

مِنْ عَمَلِهِ پس بگسترانی بر او عقوبت بسبب خیانت در بدن او وفرا گیری او را بآنچه

یافته است بر وجه خیانت وبآن رسیده است از عملش ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ

الْمَذَلَّةِ وَوَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهْمَةِ پس میداری او را

بمقام خواری ونشان میکنی او را بداغ خیانت ودر گردن او قلاده میکنی عار تهمت وبدنامی

تا عبرت باشد دیگر انرا وپند باشد امثال ایشانرا

وَتَفَقَّدْ اَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ اَهْلَهُ فَاِنَّ فِي صَلَاحِهِ

وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ صنف چهارم اهل خراجند

ودر باب ایشان نیز وصایا میفرماید وتفقد کن امر خراج را بآنچه اصلاح کند ارباب خراج را

چه در صلاح خراج وصلاح خراج گذارندگان صلاحست غیر ایشانرا از آنانکه خراج در مصالح

ایشان صرف میشود از لشکری ومحتاجین وسایر رعیت وَلَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ اِلَّا بِهِمْ وصلاح

نیست غیر ایشانرا مگر بایشان اولا فرمود چون امر خراج باصلاح باشد ما عدای ایشان از رعیت

باصلاح آیند پس فرمود بر وجه ترقی که صلاح نمی یابد غیر ارباب خراج مگر بارباب خراج

ودرین کلام زیادتی تاکید وتوضیح باشد وفی الحقیقه امر خراج وعمارت ارض ورعایت خراج

کذاران اهم واجبات ولایت چنانچه میفرماید لِاَنَّ النَّاسَ کُلَّهُمْ عِیَالٌ

عَلَى الْخَرَاجِ وَاَهْلِهِ برای آنکه مردمان همه عیالند بر خراج و اهل آن

وَالْیَکُنْ نَظَرُکَ فِی عِمَارَةِ الْاَرْضِ اَبْلَغَ مِنْ

نَظَرِکَ فِی اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ لِاَنَّ ذٰلِکَ لَا یُدْرِکُ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ

باید سعی و نظر تو در عمارت زمین آنچه ازان خراج گرفته میشود بالغ‌تر باشد از نظر تو در

کشیدن و ستاندن خراج زیراکه خراج دریافته نمی شود مگر بعمارت و سعی در آبادی مملکت و مثال

ارض خراج مثال مایه است در دست تاجر چندانکه مایه را نگهداری و بیفزائی سود بیابی و مایه

نیز برجا باشد و گنجی باشد لاینفد و چون مایه را نیز صرف کنی بعد ازان نه سود باشد و نه اصل مایه چنانکه

شیخ سعدی گوید از رعیت شهی که مایه ربود پای دیوار کند بام اندود مضمون

روایت لم اکله منعت اکلات ... که ازان و میفرماید وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ

بِغَیْرِ عِمَارَةٍ اَخْرَبَ الْبِلَادَ وَاَهْلَکَ الْعِبَادَ وَلَمْ یَسْتَقِمْ اَمْرُهُ اِلَّا قَلِیلًا

و هرکه بطلبد خراج بی عمارت خراب کرداند بلاد را و هلاک کند عباد را و مستقیم نگردد امر او

مگر اندکی مانند تاجری که راس المال خود باسراف و تبذیر صرف کند دیر نیاید که درویش

و بی چیز گردد یا صاحب باغ درخت باغ برکند و خرج کند عنقریب بی باغ و بی میوه بماند

در زمان سلطان ابوسعید امرای او بر رعایا زیادتی میکردند و در صدد اخذ اموال ایشان بودند

روزی سلطان با ایشان گفت من تا امروز در صدد معموری رعیت بودم اکنون پانصد تا آنچه

الخمسه

رعیت دارد کپیریم و دست شما بر نهب اموال ایشان کشاییم ولیکن بآن شرط که دیگر از من
مرسوم مقرری طلب نکنید و هر که این توقع کند او را سیاست کنم گفتند سلطانا از انقیاد باج
لشکری بی مرسوم و علوفه زندگانی نتوانند نمود بلکه همه وقت دست پیش عطای ملک
ندارند و وجه معیشت نخواهند گفت هرگاه چنین باشد چرا در صدد غضب اموال رعیت
و اتلاف حرث و نسل و تخریب بلاد شده اند عباد شده آید آخر وجوه خزانه و مرسوم
شما از مساعی رعیت و زراعت و حرفت و نتاج و تجارت حاصل آید چون شما اموال
ایشان بستدید و مزارع و مواشی ایشان ببردید گاو و تخم و اسباب زرع و نسل با ایشان
نماند و زمین خراب گردد خراج و خزینه از کجا حاصل آید و شما مرسوم از کدام وجه باز یابید امرا
از سخن سلطان متنبه گشتند و پند گرفتند و روی همت بر رعایت رعیت آوردند و آورده اند که نوشیروان
بعامل خود نشانی نوشت که اگر در ولایت تو یکقطعه زمین نامزروع یابم ترا سیاست کنم و در محاضرات
آورده که حضرت امیرالمومنین علیه السلم مردی را والی ساخت با او گفت کسی را تازیانه مزن و رزق
کسی برا و مفروش و نه کسوت زمستانی و تابستانی و چارپایی که بر او کار میکنند آن مرد گفت پس
همچنین که رفته ام بتو باز گردم یعنی دست تهی فردا گر چه همچنانکه رفته باز گردی ما مامور بان شده ایم
که از ایشان عفو کنیم یعنی آنچه دست رس بآن دارند و باسانی توانند داد بی جفا و زحمت

مِن قوله تعالی قل العفو فَاِنْ شَکَوا ثِقْلاً اَوْ عِلَّةً اَوِ انْقِطاعَ شِرْبٍ
اَوْ بالَّةٍ اَوْ اِحالَةَ اَرْضٍ اِغْتَمَرَها غَرَقٌ اَوْ

أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ پس اگر شکایت کنند اهل خراج از گرانی و سنگینی آن مال که
بر ایشان مقرر است یا از آفتی و علتی که محل خراج را رسیده باشد یا منقطع شدن حصهٔ آب ایشان
مثلا کاریز ایشان مسدود شده باشد یا بندی که بر اصطلاحی داشته اند سیل برده و مانند آن یا از
انقطاع باله یعنی تری زمین ایشان رسیده باشد از مثل باران و شبنم یا شکایت کنند که زمین
ایشان از حال خود گشته است و از صلاحیت زراعت بیرون شده یا ناقص شده بسبب پوشیدن
و فرو گرفتن آب یا نارسیدن عطش یا اجحاف بسیار باشد که زمین در زمستان آب خورد از سیل یا نهری
یا جوی و تابستان آنجا تخم افشانند و برگیرند و چون آن آب نیاید آن زرع نیاید خَفَّفْتَ عَنْهُمْ
بِمَا تَرْجُوا أَنْ يَصْلُحَ بِهِ أَمْرُهُمْ چون اهل خراج را اینگونه شکایتها بر تو رفع کنند تخفیف
میدهی از ایشان آنچه امیدواری که باصلاح آید بآن امر ایشان و اندازهٔ این تخفیف موکول
برای و صواب دید والی و عامل باشد و تو دانی که عامل صاحب تجربه و کاردیده نباشد تدبیر این
امر نداند چه اگر سخت گیرد و شکایت رعیت نپذیرد ملک خراب گردد و اگر عنان بازگذارد
و بهمه رفع شکایت و استحضار ایشان مرعی دارد حیف اهل خراج باز خورد و قدر لایق از خراج
نیابد و این کلام دلالت کند بر آنکه خراج نه محض زکوات است که در شرع تعیین قطعی یافته بلکه مالیست
مقرر بر مزارع و مشارب و غیر آن بقدر اندازهٔ لایق و بر طبق وقت و مصلحت در آن اوقات
می افتد و ظاهر است که تخصیص ارباب ذمه نداشته باشد فَلَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ
خَفَّفْتَ بِهِ الْمَؤُونَةَ عَنْهُمْ فَإِنَّهُ ذُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ

بلادک وتزیین ولایتک و باید گران نا شد بر تو آنچه مؤنت و مشقت ایشان
آن سبک ساخته باشی چه بدرستی که آنچه از ایشان وضع کرده ذخیره است برای تو که باز میگردانند
اثر آن بر تو در عمارت بلاد تو و زینت دادن ولایت تو آری اگر که بر رعیت ببخشی رعیت و بلاد با آن
معمور گردند و ولایت با زینت و رونق آید و آن ذخیره باشد والی را چه سود آن هم بوالی باز گردد
پس باید والی رفاهیت و حسن حال رعیت و توفیر اموال و عمارت و بلاد ایشان از رفاهیت خویش
و حسن حال خویش و زینت بلاد خویش شمارد و آن ملک که در تصرف ایشانست بمنزله املاک خویش
و ملک خویش دانند نه آنکه آن ملک که در تصرف ایشانست بر خود رعایت دارند و همچو شخص
که غنیمت اندوختن و غارت نمودن بلادی آمده باشد در بند آن باشد که اموال ایشان
بستاند تا چون ولایت از او گرفته شود حیف رعیت و آن ملک بر او نمانده باشد آورده اند
که پادشاهی را گفتند مال از رعیت بستان و خزانه خویش معمور کن گفت خزانه من رعیت باشد
چون معمور باشند مرا خزانه معمور باشد هر وقت خواهم از آنجا صرف کنم و صاحب محاضرات
گوید که زیاد روزی سوار شد بتماشای سوس شهری معمور دید مردم شهر ترسیدند
که مبادا خراج ایشان بیفزاید گفت بارک الله علیکم لقد وضعت عنکم مائة الف لما رایت من عمارة
بلدکم و هم او گوید که عثمان عمرو عاص را از مصر معزول گردانید و عبد الله بن ابی السرح را بجای
او منصوب روزی با عمر گفت آن شتران زاییده در مصر بعد از تو شیر فراوان دادند عمر گفت
بلی و اما بچهاشان را لاغر و ناتوان ساختید و عامل عمر بن عبد العزیز با و نوشت شهر ما خراب است

باد و نوشت معمور کردان بعدل و انصاف و پاک کردان اطراف ورا از ظلم و اعتساف و محمد
بن عوفی آورده است که در ایام قباد وافساد مرگ جهان وی در پریشانی آورده و مملکت وی خرابی
نهاد چون نوشیروان قایم مقام پدر گشت و حال چنان دید نصفی از خراج مملکت بخشید نواب گفتند
آنچه ملک بخشید نصف اخراجات لشکری را میرسید جواب گفت فراغ و رفاهیت بندگان
خدای را دخل حشم ساختم تا دیگر چه پیش آید گویند در آن سال چندان عمارت و زراعت کردند که
از مال سه شد و گویند وزرا را بخواند و نسخه محصول بخواست چون عرضه داشتند گفت نسخه محصول
سالهای گذشته بیاورند یک بدو ارتفاع گرفته بود گفت دیدید که نهال عدل چگونه بر میدهد

مَعَ اسْتِجْلَائِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ وَتَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَةِ

الْعَدْلِ فِيهِمْ وصیت کرد بانصاف در امر خراج و حکمت آن راجع با نظام
ملک میکرد و باز نمود پس اشاره نمود بمصلحت آن بسبب جمال نفس والی از استجلاب حسن ثنا و
ذکر جمیل و افتخار و شادمانی بشایع ساختن عدل در عباد و این ستوده ترین صفتی است که صاحبان
دولت خود را بآن آراسته دارند و از همه دینی و ملتی فضیلتی حسنه و خصلتی رفیعه باشد و بر طبق
مقتضای انسانیت و مردمیت و مصحح انتساب فتوت و مروت باشد ارباب نفوس جلیله و همم
بعیده اگر هم بدین و آیین متشبث نباشند یا ثواب اخروی منظور ندارند این شیوه حسنه را
بر ذمت همت خویش واجب شناسند و حسن ذکر و انتساب بمروت را غنیمتی بزرگتر از مال
فراوان و خزاین بی پایان دانند چنانچه نوشیروان و امثاله کردند و ترحم بر رعایا که بی تو عند

نشان انسانیت کامل و مروت شامل باشد و سعدی در مقابل بنی آدم اعضای یکدیگرند که
در آفرینش ز یک جوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو
کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ
بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ اِجْمَالِكَ لَهُمْ عامل در
معتمدا لفظ حقیقت باشد یعنی در حالتی که اعتماد کننده باشی با فزونی قوت ایشان را در مال
و گزاردن خراج بسبب آنچه ذخیره نهاده باشی نزد ایشان بسبک کردن معونت و برداشتن
اثقال از ایشان وَالثِّقَةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ
عَلَيْهِمْ فِي رِفْقِكَ بِهِمْ قوله والثقة عطف است بر قوله فضل قوتهم یعنی و هم اعتماد کرده
باشی بر وثوق و اعتماد ایشان بتو و حسن عدل تو و دل نهادن ایشان بر دولت تو بسبب آنچه
عادت داده باشی ایشان را از عدل کردن با ایشان و نرمی کردن با ایشان غرض ازین دو فقره آنکه
از جمله فواید تخفیف غیر آنچه شمرده شد از اصلاح امر رعیت و عمارت بلاد و تزیین ولایت و تحصیل
ذکر جمیل باشاعه عدل و خیرات جمعیت خاطر والیست از راه ثروت رعیت و هم حصول وثوقست
بر رعیت بسبب عدل و رفق با ایشان در غرر الحکم از او علیه السلم مرویست من وثق باحسانک اشفق
علی سلطانک اینجا مسئله ایست آیا جایز باشد والی را که وقت حاجت مالی زاید از مال معهود از رعیت
طلبد یا ایشان را امر کند بکاری که مال در آن صرف کنند مثل ساختن حصنی و عمارت قلعه و مانند آن
هر گاه رعیت معمور باشند و از آن تکالیف پریشان نگردند و تحقیق آن موکول بعلم فقه است

فَرُبَّمَا حَدَثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ

مِنْ بَعْدُ احْتَمَلُوهُ طَيِّبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ فَإِنَّ الْعُمْرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا

حَمَّلْتَهُ پس بسا باشد که حادث شود از کارها چیزی که چون اعتماد کنی در آن کار بر ایشان بعد آن
نیکوکاری ایشان متحمل آن شوند و آن کار کفایت کنند بمال و نفس خود در حالتی که خوشدل باشند
و از طیب نفس بی کراهت و اجبار مال خود در آن امر بذل کنند زیرا که مملکت آبادان تواند متحمل شد
آنچه بر او حمل کنی بسبب توانگری و حسن حال رعیت و وثوق ایشان بر تدارک والی خلل و فقر ایشان را

وَإِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا و خراب نیست

که زمینها خراب و بایر میشوند از جهت پریشانی و بیچیزی اهل زمین وَإِنَّمَا يُعْوِزُ أَهْلُهَا

لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ وَسُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ وَقِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ

بِالْعِبَرِ و خراب نیست که پریشان و بیچیز میشوند صاحبان زمین رعیت از جهت حریص
شدن نفوس والیان بر جمع مال و بدگمانی ایشان ببقا و ثبات دولت خود و کم منتفع شدن ایشان
بعبرتها اسباب پریشانی رعایا و خرابی ایشان اینها باشد چون والی را چشم عبرت بین نباشد
و مع ذلک اعتماد بر دولت خود نداشته باشد بسبب سود کردار خود و عدم خوشنودی رعیت
یا عدم تمیز آن ملک که او را گماشته یا بسبب دیگر مثلا عدم قصد کار زنده عدل و نیکوکاری و مراعات
رعیت را بخشیدن مالیات بر وجه محاباة بهر یک از دو معنی که گذشت یعنی برشوه گرفتن یا بوجه
تربیت و عطا دادن چنانچه گویند فلان لشکری چندین سال انعام نیافته و پریشان شده حکومت

فلان ورا باشد تا حال وی نیکو گردد و بآسانی آید و باشد که هزاران کس خراب گردد و مملکت
پریشان شود و او از بد وضعی بسامان نیاید که این یک کس پریشان باشد و خلقی در امان باشند و چون
چنین باشد آن حکام و عاملان همه سعی در اخذ و جمع کنند و هیچ پریشان ابقا نکنند

ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ

صنف

كُتَّابِكَ فَوَلِّ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ صفت پنجم نویسندگان
میفرماید پس نظر کن در حال نویسندگان و بکار بر امور خود بهتر ایشان از راستی و نیک نفسی یا خیر
ایشان یعنی پرهیزکار و نیکوکار و کاردان و کارگزار وَاخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي
تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لِوُجُوهِ صَالِحِ
الْأَخْلَاقِ و خاص گردان نامهای خود را که ثبت میکنی در آن کیدهای خود را برای دفع دشمن
و امور پنهان خود را در مصالح ملک با آنکس از ایشان که جامع باشد وجوه اخلاق پسندیده را
و این منصب را در ایران درین عهد واقعه نویسی گویند و ثانی وزارت باشد و البته باید صاحب
این منصب محلی بکرایم اخلاق باشد از دیانت و امانت و راستی قلمی و خیرخواهی و حسن ادب
و اطوار مرغوب و رای صحیح و نفس عفیف چه محرمیت این شخص والی را در غالب اوقات بیش
از وزیر کل باشد و ایراد و اصدار مکاتبات اطراف بر والی و کند و بر اسرار ملک او را اطلاع
از همه بیشتر باشد مِمَّنْ لَا تَنْظُرُهُ الْكَرَامَةُ یعنی باید صاحب رسایل مطلق کتاب از آنکس
باشد که در بطر و خودپسندی نیفکند او را کرامت و بزرگواری چنانچه عادت لئیمان و سفلگان است

که چون شرف و نعمت یابند مغرور و سرکش گردند و کفران نعمت کنند و حق صاحب نعمت نشناسند

و هم آنحضرت فرموده که اِحْذَرُوا صَوْلَةَ الْکَرِیمِ اِذَا جَاعَ وَ اللَّئِیمِ

اِذَا شَبِعَ حذر کنید از بزرگان وقت گرسنگی ایشان و از لئیمان وقت سیری ایشان

ناصر خسرو گوید مردم سفله بسان گرسنه گربه است گر تو چو فرزند مهربانت بپرورد راست

چو چیزی بدست کرد و فرو خورد چون تو بدو بنگری چو شیر بغرد و فی غرر الحکم علیه السلم

اِذَا بَلَغَ اللَّئِیمُ فَوْقَ مِقْدَارِهِ تَنَکَّرَتْ اَحْوَالُهُ و این صفت

ناشایسته همه فرقه را از استحقاق اکرام و انعام دور و مطرود گرداند و نباید ملوک هیچ از این

قوم را منظور نظر عاطفت گردانند و صلاح این قوم در آن باشد که ایشانرا مرکز چنگال نباشد و از در

نفسشان در برف حرمان افسرده و مرده باشد و سیما کتاب خاص ملک که ایشانرا منزله خاصه است

و دوالی امور مملکت بمشورت و صوابدید ایشان انفاذ میدهد و کارهای خلق با ایشان باز میگذارد

فَیَجْتَرِئُ بِهَا عَلَیْکَ عَلَی خِلَافٍ لَکَ بِحَضْرَةِ

مَلَاءٍ پس جرات کند بسبب کرامت و منزلت که یافته بر تو در خلاف تو در مجلس

و حضور اعیان ملک وَلَا تُقَصِّرْ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ اِیرَادِ مُکَاتَبَاتِ

عُمَّالِکَ عَلَیْکَ وَ اِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَی الصَّوَابِ

عَنْکَ و کسی که قاصر نگرداند او را غفلت از عرض کردن نامههای عمال و مطالب ایشان

بر تو و باز گردانیدن جواب مکاتبات بر وجه صواب از جانب تو چه اهمال این کار موجب

اختلال

اختلال عظیم میکردد وَفِیمَا یَأْخُذُ لَکَ وَیُعْطِی مِنْکَ ودران اموری
که میکیرد از جانب رعیت برای تو ومیدهد اشیا را از جانب تو وَلَا یُضْعِفُ عَقْداً
اَعْتَقَدَهُ لَکَ وسست نبندد عقدی را که بسته باشد برای تو بلکه استوار کرداند از روی
تدبیر وَلَا یَعْجِزُ عَنْ اِطْلَاقِ مَا عُقِدَ عَلَیْکَ وعاجز نباید از کشادن آنچه بسته بر تو
وفی الجمله بر حل وعقد در تو وفتق امور قادر باشد وهوشمند وکاردان وآکاه باشد
وَلَا یَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِی الْاُمُورِ وجاهل نباشد حد مرتبه خود را در امور تا کام باندازه پای
خود نهد فَاِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ یَکُونُ بِقَدْرِ غَیْرِهِ اَجْهَلُ
زیرا که جاهل بپایه خود می باشد بپایه دیگری جاهلتر بخلاف وبدانکه جهل کس بقدر خویش
اضر جهالات باشد خاصه ارباب حل وعقد ومتکفل امور خلق را واصل این جهالت آن باشد
که متعدی امری کردد که از عهده تمشیت آن بیرون نتواند آمد پس عاجز وحیران بماند وراه بیرون
شدن از آن مخلصه نداند آنحضرت فرموده هَلَکَ امْرُؤٌ لَمْ یَعْرِفْ قَدْرَهُ واین
نشناخت یعنی علم بقدر وقیمت خویش بسیاری مردم خفی باشد واصل دران قول اوست علیه السلم
قِیمَةُ کُلِّ امْرِئٍ بِالْحَسَنَه واجب باشد بر کاتب خاص ملک که پایه هر کس
وهر کار شناسد تا تدبیر او دران بوجه صواب باشد پس شناخت پایه خویش بطریق اولی
لازم باشد ثُمَّ لَا یَکُنِ اخْتِیَارُکَ اِیَّاهُمْ عَلَی فِرَاسَتِکَ
وَاسْتِنَامَتِکَ وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْکَ فَاِنَّ الرِّجَالَ

يَتَعَرَّفُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلَاةِ بِتَصَنُّعِهِمْ وَحُسْنِ خِدْمَتِهِمْ و دیگر آنکه
نباید باشد اختیار تو ایشانرا با امتحان و شناخت تو ایشانرا بنا بر فراست خود و اعتماد خود
و نیکو گمانی خود چه بدرستی که مردان خود را شناخته میکرد انند برای فراستهای والیان آراستن
خویش یعنی امانت و نیک نفسی و خیر اندیشی از خود ظاهر میسازند و دایم اخلاق و عیوب خویش را
بر والی مستور میکردانند تا فراست والی را میفریبند و والی با ایشان اعتقاد و حسن ظن پیدا
میکند و ایشانرا اعمال و مناصب دیوانی میدهد و چنانچه حضرت میفرماید لَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ
مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْأَمَانَةِ شَيْءٌ یعنی غیر آنچه ظاهر میکردانند از خود بتصنع در ایشان از نصیحت
و امانت چیزی و نصیبی و مخفی نباشد که این تصنع در همه فرقه از ملازمان ملک بسیار است نه مخصوص
نویسندگان باشد هرچند در ذکر ایشان فرموده بلکه در این عهد این صفت در جنود بیشتر باشد
و مکر آنحضرت برای العین احوال منافقان این زمان مشاهده فرموده اخبار از حال ایشان میکند
وَلَكِنِ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وَلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ و لیکن امتحان کن حال ایشانرا
در نیکی و بدی بعمل ایشان برای بیکان پیش از تو لفظ اختبر هم اینجا قرینه باشد که در سابق نیز اختبار
باشد بمعنی امتحان و شناخت نه اختیار کن فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ
أَثَرًا وَأَعْرَفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهًا پس قصد کن و کار فرما آنکه نیکوتر بوده باشد
اثر عمل کافه ناس و معروفترین ایشان بامانت و روشناس شده بآن هیچ دلیلی بر صلاح قومی
قویتر از امتحان ایشان بعمل نیست و جز این امارات دیگر که از راه تفرس و حسن ظن حاصل گردد محل

اعتماد نباشد چه کافه ناس سیما ملازمان ملوک چنانچه فرمود خود را بتصنع در نظرها پسندیده

و شایسته وانمایند و اگر منافق شیوه تر باشد این طریقه بهتر بکار بندد و کمانها در او بیشتر بلغزد

و عادت این قوم آن بود که نظر کنند و تفکر بکار بندند که طبع والی و رئیس با دیگر قوم از خطا

بکدام صفت و سیرت راغب و مایل باشد خود را بران وجه ساخته کرده اند و آن سیرت از خود

وانمایند چنانچه ارباب ذکا و فطنت در غلط افتد و بدیشان گمان نیک کنند و حقیقت الحال

از ایشان فراست نتوانند کرد و فقیر از وزیر آصف مکان سلطان العلما خلیفه سلطان غفر الله له

شنیدم وقتی که سادات شیراز از حاکم خود شکایت و تظلم میکردند میفرمود بر وجه تعجب که این قوم

اینجا خود را چنان پیش ما وانمایند که ما را هیچ شک نماند در نیکوکاری و حسن سلوک ایشان

و چون کاری بحکمی کرفتند همه خلاف آنچه تفرس کرده ایم ظاهر میگردد و بدانکه امثال این قوم در همه

عهد بوده اند حتی در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آنحضرت را ظاهر ایشان خوش می آمده

و گفتار و اطوار ایشان را استحسان مینموده چون از خدمت آنحضرت میرفته اند و ولایت و تصرفی

می یافته اند ظلم و فساد و کفر و عناد و سوء سیرت و فساد نیت خود ظاهر میساخته اند کما حکی عنهم

الرب تعالی بقوله و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد

الخصام و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل از حضرت امیر علیه السلم

مرویست در روضه کافی یعنی بظلم و سوء سیرت و الله لا یحب الفساد گویند اخنس بن شریف

ثقفی بخدمت حضرت آمد و او مردی خوش دیدار شیرین گفتار منافق متملق آداب دان بحرب

زبان بود حق سبحانه و تعالی حکایت از و میکند که بخدمت حضرت آمد و آنحضرت را گفتار او خوش
آمد و اخلاص خود عرض میکرد و خدا را گواه باطن و نیت خود می ساخت و چون از آنحضرت باز
گشت با ولایتی و تصرفی یافت در زمین فساد کرد و حرث و نسل هلاک کرد گویند شبخون بر قوم
ثقیف برد و مزارع ایشان بسوخت و مواشی ایشان تلف کرد و انواع خبث سیرت و ظلم
و تعدی از خود ظاهر ساخت غرض تاکید آنست که نباید والیان نان از حسن گفتار و شمایل
و اطوار مردم منافق بشبهه از راه روند و با ایشان مایل گردند و تفتیش بلیغ و جهد جهید در تحقیق امر
ایشان نموده ایشان را بر عباد و بلاد و تصرف دهند که غالب این قوم چرب زبان اطوار
دان منافق و بد باطن می باشند و حضرت امیر علیه السلم در عهدی که برای محمد ابن ابی بکر نوشته
وقتی که او را والی مصر کرده میفرماید وَلَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِناً وَلَا مُشْرِكاً
أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللهُ بِإِيمَانِهِ وَأَمَّا الْمُشْرِكُ
فَيَقْمَعُهُ اللهُ بِشِرْكِهِ وَلَكِنْ أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ
عَالِمِ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَيَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ صَدَقَ اللهُ
وَرَسُولُهُ بِالْحَقِيقَةِ امة و ملت را ازین قوم چه زیانها رسیده و چه جفاها که لاحق
گشته و حکما گفته اند که اعتماد نمودن بر صاحبان کیاست و دهاء از احتیاط دور است
چه بسیار باشد که زیرکی و احتیال و مکر با این دو خصلت مقارن باشد و حیا و عقل اندک بر مهمات

بسیار که باوقات بسیار بود اختیار باز گردد پس مر ارباب دولت واجب باشد که چون کسی را
خواهند تربیت کنند و بر عملی خطیر امین گردانند تا چند مرتبه نقد حال او بر محک امتحان نزنند و عیار
کار او بتمامی نسنجند او را ملحوظ نظر تربیت و عاطفت نگردانند و مناصب و اعمال ندهند که چون
خطا افتد ناچار ازالهٔ آن بی توقف واجب گردد و رد و نبرد داشتن و زود انداختن آیین بزرگان
و اصحاب حشمت نبود و بسیار باشد که چون شخص ناشایسته را از اهل و رجال جمع کرده اند اخص او بنانی
میسر گردد و ابقا موجب بعضی خللها و سخط حق تعالی گردد فَاِنَّ ذٰلِکَ دَلِیْلٌ عَلٰی
نَصِیحَتِکَ لِلّٰهِ وَلِمَنْ وَلَّیْتَ اَمْرَهُ پس مر راستی که این دلیل باشد بر نصیحت
مر خدای تعالی را یعنی عمل خالص برای حق کردن و برای کسی که تولی کرده امر او را که آنحضرت خود
باشد یا مراد رعیت باشد وَاجْعَلْ لِرَأْسِ کُلِّ اَمْرٍ مِنْ اُمُورِکَ
رَأْسًا مِنْهُمْ لَا یَقْهَرُهُ کَبِیرُهَا وَلَا یَتَشَتَّتُ عَلَیْهِ کَثِیرُهَا
و بگردان برای سرداری و ریش سفیدی هر کار از امور خود سری از ایشان که نتوانند مغلوب
و عاجز گردانید کارهای بزرگ او را و بر او پراکنده و مشوش نگردد بسیار امور و الحاصل قیام
بدان امور که سرکاری او مقرر است کما هو حقه تواند نمود وَمَهْمَا کَانَ فِی کُتَّابِکَ
مِنْ عَیْبٍ فَتَغَابَیْتَ عَنْهُ اُلْزِمْتَهُ و هر گاه بوده باشد در نویسندگان تو عیبی
و تو تغافل کنی از آن الزام کرده شوی آن یعنی باز خواست آن بر تو باشد و همچنین بسیار طبقات
پنجگانه دیگر گفته شد مشترک باشد و اختصاص بیکی ازین طبقات نداشته باشد ولیکن آن بقوم خاص

و اولی باشد

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجّارِ وَذَوِي الصِّناعاتِ وَأَوْصِ بِهِمْ خَيْراً

طبقه ششم تاجران و ارباب حرفتند هر که بیع و شری کند از قلیل و کثیر داخل تجار باشد اگر چه بقال و دلال باشد و هر که بعمل ید بعضی از حاجات ناس ساخته کند از امثال نساج و نجار داخل ارباب صناعات باشد هر چند فعله و حمال باشد و این دو طبقه با هم کمال اختلاط و اشتراک داشته باشند از جهت با هم دیگر بر خلاف سایر طبقات و هر چند ارباب خراج نیز با ارباب تجارت و حرفت مشارکت دارند چه از بیع و اعمال ید منفک نگردند ولیکن چون نظر در ایشان از وجه خراج و قواعد آن بهیچ تعلقی بتجارت و حرفت نداشت ایشانرا نیز علیحده بیان کرد و چون اعظم و الزم و انفع و احوج طبقات بودند در ذکر مقدم داشت میفرماید پس وصیت بپذیر بسوداگران و پیشه کاران و وصیت کن درباره ایشان بخیر رعیت خود را چه اینقوم با همه ناس سر و کار داشته باشند چه والی و چه رعیت از طبقات گذشته پس واجب بود بر والی سفارش ایشان کردن تا همه ناس با ایشان به نیکوئی معامله کنند و ایشانرا رنجیده و رمیده نگردانند تا قدم از آن مملکت کشیده ندارند چه اگر ایشان غریب و طاری باشند و ناصر و معین در آن بلد کمتر داشته باشند و ایضاً مال و ثروت در ایشان مشتهر باشد و عمال و سایر اشرار بطمع آن مال ایشانرا محرم گردانند و باموال ایشان دست اندازی کنند و سایر ناس بر ایشان حسد برند و برای اغراض فاسده حکام را بر ایشان بیاغالند پس واجب آمد سفارش و وصیت ایشان با کافه ناس نیز دل و حاجت عباد و بلاد بایشان منکشف

ساخص

ناس المقيم منهم والمضطرب بماله والمترفق ببدنه

اصناف اینقوم را بشمارد آنکه مقیم است جائی و همانجا می ایستاند و میفروشد یا برک

او متاعی از جائی دیگر انجا می فرستد واو میفروشد و آنکه تردد حرکت میکند و زمین قطع میکند

و مال خود را از انجا باینجا میبرد و آنکه ببدن خود ناس را نفع میرساند و حاجات ایشان آماده

میکرداند از اصحاب حرفتها و حتی مزدور کلکاری درین قسم داخل باشند فانّهم

موادّ المنافع واسباب المرافق وجلّابها من

المتباعد والمطارح في برّك وبحرك وسهلك وجبلك

وحيث لا يلتئم الناس لمواضعها ولا يجترون

عليها چه بدرستی که ایشان مادهای منفعتها و اسباب حاجتها اند و کشاننده اند آن

منافع را از مکانهای دور و ولایت بعیده در بیابان و دریا و همواریها و کوهستانها و از

جایها که جمع نه پیوندند مردمان از برای مواضع آن منافع که انجاست و جرات میکنند بر آن

و تواند حیث برای نان باشد یعنی و اوقاتی که مردم نتوانستند بدان مواضع رفت برای

ان منافع مثلا در دیار کبریت و نمک که اگر قومی جلاب نباشند وجود کبریت حکم

کبریت احمر خواهد داشت و نمک در نان و طعام کمتر خواهند چشید فانّهم سلم

لا تخاف بائقته وصلح لا تخشی غائلته زیراکه ایشان همه آشتی

و دوستی اند نرسیده اند بمیشود ضرر و سختی آن آشتی و صلحند هم منیت از بدی و آسیب

ایشان و همعنی بر همه کس ظاهر است که تجار و متردّدین از دوست و دشمن و از اهل دین و مخالف
دین آمد و شد ایشان در دیار همه سود و خیر باشد و از ایشان هیچ شرّی و آسیبی متصوّر نباشد
الا ما شذ و اغتفر فی خیرهم و رنجانیدن و رهانیدن ایشان البته مضادّ مصالح مملکت داری
باشد و هیچکس از ارباب دول و اصحاب خرد آن روا نداشته و هر که بر آن ظلم جرات نموده اثر
شوم آن بر او رسیده شهنشه که بازارگان را بخست در خیر بر شهر و لشکر ببست نکو دار تا
نام نیک قبول نکو دار بازرگان و رسول و بالجمله در رعایت این طبقه سه مصلحت است یکی
اخروی و یکی دنیوی و یکی در وسط این دو معنی یعنی دو معنی ثواب آن جهان و معموری رعیت و بلدان
و انتشار نام نیک در اطراف جهان چنانچه گفته اند مجاور و مسافر بجان پرورد که تا نام نیکش
بعالم برد و قصه سلطان محمد خوارزمشاه و تعرض او با تجار و رسولان چنگیز برای عبرت تا قیام
قیامت کفایت باشد وَتَفَقَّدْ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَفِي حَوَاشِي بِلاَدِكَ
و جستجوی کن امور ایشان را بحضور خود و در نواحی شهرهای خود از دور و نزدیک و تفحص
نما تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود وَاعْلَمْ مَعَ ذٰلِكَ أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقاً فَاحِشاً
وَشُحّاً قَبِيحاً وَاحْتِكَاراً لِلْمَنَافِعِ بدان که آنچه گفته شد در سفارش و مصالح ایشان آنست که در بسیاری
از ایشان تنگی فاحش و بخلی ناخوش و فطنت و حرص بد باشد و حبس منافع که کمال حاجت بدان
هست از مردم وقت ضرورت از قبیل جو و گندم و روغن و نمک و همچنین میوه ترها وَتَحَكُّماً
فِي الْبِيَاعَاتِ و حکم کردنی بر طبق مراد خود در فروختنها یعنی چندانکه توانند اشیا را گران

ذلك

فروشند و هیچ انصاف مرعی ندارند و مقید شرع و عرف نباشند وَبابُ مَضَرَّةٍ
لِلْعامَّةِ وَعَیْبٌ عَلَی الْوُلاةِ و این راه مضرتست برای عامه از سایر مردمان و عیب است
بر والیان هرگاه تعدیل این جور و اصلاح این فساد نکنند هر که ممارست و مکافحت با این قوم
کرده باشد بعیان دانسته باشد حرص قبیح و نفس شحیح و حیل و تدابیر و سوء مروت و جرأت
ایشان بر قسم و ذکر حق سبحانه بغیر حق تعالی عما یفعل الظالمون و اوقات وقت ضرورت و بیرون
شدن از طریق انصاف و مروت چنانچه آنحضرت علیه السلم میفرماید سیما فرومایگان
و کم مایگان و احلاس فقر و ضر ایشان از امثال مردم کیلان فَامْنَعْ مِنَ الْاِحْتِکارِ
فَاِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ صلعم پس منع کن از احتکار که رسول خدای از آن
منع فرموده و ضوابط آن در کتب فقه مبین شده وَلْیَکُنِ الْبَیْعُ بَیْعاً سَمْحاً
بِمَوازِینِ عَدْلٍ وَاَسْعارٍ لا تُجْحِفُ بِالْفَرِیقَیْنِ مِنَ الْبایِعِ
وَالْمُبْتاعِ و باید بیع از روی سماحت و جوانمردی واقع شود نه از روی خست
شحیح و مکاس و بخل قبیح چنانچه عادت بسیار ایشانست چنانچه گذشت بترازوهای
راست و نرخهای که نقصان فاحش بجانبین نرساند از فروشنده و خریدار ظاهر این
کلام آنست که شاید آنکه حاکم ایشانرا بر نرخی عدل الزام کند تا حیف بر جانبی نرود
و قول فقها برین موافق نماید فَمَنْ قارَفَ حُکْرَةً بَعْدَ نَهْیِکَ اِیّاهُ فَنَکِّلْ بِهِ
وَعاقِبْ فِی غَیْرِ اِسْرافٍ پس هر که ازین قوم احتکار کند بعد از نهی تو او را

پس او را عذابی کن که موجب رسوایی و خواری او باشد تا عبرت باشد دیگرانرا و باید با سراف نکشند
و عقوبت زیاده از قدر جرمیت نباشد و باید دانست که این نکال و عقوبت بنسبت بطبقات
مردم و تفاوت اعراض و اقدار مختلف گردد و مشخص باشد که او را اندک عتاب کردن تنکیل و عقوبت
باشد و باشد که بضرب و حبس متنبه نگردد پس بد نفس را نکال در خور حال و عقوبت باندازه
مروت باشد و همچنین است حال در سایر تعزیرها که برای و صوابدید والی موکولست و محتسبان
خودسران مال مطففین و محتکرین را بجای این نکال تخته کلاه و شکنبه بر سر نهند لیکن بنای امر بر تحیر
میان نکال و جرمیت بمال نهند پس انها که آن کلاه و شکنبه ایشانرا نکال باشد جرمیه بمال اختیار کنند
و آنان که از آن کلاه فرق ایشانرا شرف افتخار باشد قرعه اختیار بر آن نکال همایون فال اندازند
اینجا حکایتی عجایبی بود و عبرت را در حاشیه ذکر کردم ثُمَّ اللهَ اللهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى
ذکر طبقه هفتم میفرماید یعنی پس بترس خدا را خدا را در طبقه ادنی باعتبار حال دنیا چون مصالح طبقات
دیگر همه عاید بمصلحت دین نگردد و دار محض وجه طاعت باشد که فایده اکثر مردمان از آن نظام دنیا
باشد و بر وجه نیت قربت و عدم آن واقع و نافع باشد بخلاف طبقه فقر که رعایت ایشان
محض بر وجه طاعت و اصلاح دین و زینت دین و دنیا می باشد و شاید از آن و کمال مبالغه و اهتمام
اینجا بجای آورد و بدکار را درین باب بخدای متعال بحد رسید هر پس ذکر بعضی از اوصاف این قوم
کرد حجت باشد بر وجوب غایت اعتنا بحال ایشان فرمود مِنَ الَّذِينَ
لَا حِيلَةَ لَهُمْ وَالْمَسَاكِينَ وَاهْلِ الْمُحْتَاجِينَ وَاهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى از

آنان که نیست حیله ایشان را برای رزق بیچاره و مضطر مانده و مساکین و محتاجان و گرفتاران

در ضرر و سختی و صاحبان آلامها و مرضها که افتاده و زمین‌گیر شده اند فَاِنَّ فِي هٰذِهِ الطَّبَقَةِ

قَانِعًا وَمُعْتَرًّا به درستی که درین طبقه قانع هست و معتر قانع سائلست و معتر آنکه

متعرض عطا میشود بی سوال و غیر این هم گفته اند وَاحْفَظْ لِلّٰهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ

مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ و نگاه دار از برای خدا آنچه امر کرده است ترا خدای بر حفظ آن از

حق خود در باره ایشان وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ وَقِسْمًا مِنْ

غَلَّاتِ صَوَافِي الْاِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ فَاِنَّ لِلْاَقْصٰى مِثْلَ الَّذِي لِلْاَدْنٰى

و معین کن دان از برای ایشان حصه از بیت المال خود و حصه از غلهائی که حاصل شده

از زمینهای غنیمت اسلام در هر شهری برا که دورترین ایشان راهست مثل آنچه نزدیکتر راست

از نصیب یعنی چون در هر بلدی از ایشان جمعی باشند که رسیدن ایشان ببلد تو متعذر است

پس در هر شهری برای تعینات باید نمود تا کسی از ایشان محروم نماند و حق او ضایع نگردد چنانچه

میفرماید وَكُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ و هر یک از ایشان خواسته شده است از تو رعایت

حق او فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطَرٌ فَاِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِ التَّافِهِ

لِاَحْكَامِكَ الْكَثِيرَ الْمُهِمَّ وصیت سیم پس باید مشغول نگرداند ترا از ایشان

بطر و نشاط چه به درستی که تو معذور نخواهی بود بضایع گذاشتن اندک از ایشان و امور ایشان

که ضروریست و بدان اهتمام بیشتر است غرض تاکید است در رعایت این طبقه و سعی بلیغ

در نفقد ایشان جمیعا دور و نزدیک حاضر و غایب خسیس و شریف خامل و نبیه و همه وقت
و همه حال و اکتفا نکنند بر جلایل امور بلکه بر رعایت قومی از ایشان که ظاهر و حاضر باشند با همه
اشتمال از بعضی دیگر و فرموده که اگر امر جزئی از امور ایشان که راجع به عایت نشود عذر تو پیش خدا
و خلق خدا مقبول و مسموع نباشد و درین کلام غایت مبالغه است بر مراعات این قوم و بطر
آن باشد که آدمی را خوشی و نعمت رسد پس او از آن شاد و مغتر گردد و طریق خضوع و خشوع
بگذارد و بفقرا و ضعفا اقبال ننماید و از ایشان باک نکند و پروای ایشان نداشته باشند
و این صفت بغایت مذموم و مشوم باشد و موجب زوال نعمت و راحت گردد چنانچه قرآن
کریم بر آن شاهد است گفته اند و بطر آنست که مراتب فرح باشد و حالتی فوق فرح بود و حال
آنکه حق سبحانه و تعالی فرح را در کتاب خود بغایت مبغوض و مذموم داشته و موجب
اخذ و انتقام و زوال نعمت گردانیده آنجا که فرموده فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا
بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا
أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً فَإِذَا هُم مُّبْلِسُونَ چون شاد و مان شدند
بانچه ایشان را عطا شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه و این حضرت علیه السلم در بعضی از نامها که
بعمال نوشته در وصیت مساکین و فقرا میگوید فَوَفِّهِمْ حُقُوقَهُمْ
وَإِلَّا فَإِنَّكَ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ خُصُومًا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَبُؤْسًا
لِمَنْ خَصْمُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ عِنْدَ اللهِ الْفُقَرَاءُ وَالْمَسَاكِينُ وَالسَّائِلُونَ

والکدونحون

وَالْمَدْفُوعُونَ وَالْغَارِمُ وَابْنُ السَّبِيلِ وهم میفرماید

اِنَّ الْمَسٰکِینَ رُسُولُ اللّٰهِ فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ اللّٰهَ

وَمَنْ اَعْطَاهُ فَقَدْ اَعْطَى اللّٰهَ فَلَا يُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا

تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ ودر تاکید وصیت ایشان فرمود پس مدار و بیرون مکن اندیشهٔ خود را

از ایشان بغفلت و اهمال و یکسو مکن رخسار خود را برای ایشان یعنی از روی تکبر روی از ایشان

مگردان تا جانب روی ایشان کنی بر صفت متکبران که تمام روی این از قول حق سبحانه و تعالی است

که از لقمان حکایت میکند بقوله تعالی وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وکفته اند صعر علتیست

در کردن بجانبی وکفته اند علتی است که شتر را می افتد پس کردنش بجانبی میکردد وَتَفَقَّدْ

اُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ اِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَتَحْقِرُهُ الرِّجَالُ

چون امور متعلق باین طبقه از دو وجه است اول انکه دادن بر ایشان ورسانیدن

ارزاق ایشان از زکوات وغیرها ودوام کزاردن حاجات واستماع شکایات ایشان در هر باب

بعد از وصیت در حق ایشان از وجه اول وصیت نمود از وجه دوم یعنی وتعهد کن امور انکسی که

نمیتواند رسید بتو از فقرا و ضعفا از ان قوم که خوار میشمارد چشمها ایشان را وتحقیر میکنند ایشان را

مردمان معلوم است که رسیدن بحضور والی و دیوان ملک ضعفا و فقرا را بغایت دشوار

باشد سیما ملوک جبابره که سرهنکان ایشان رعایت بحر ضعیفان تهی دست را بار ندهند

ونزدیکان کوشش سوی ایشان نمیدارند پس واجب باشد که ملوک عدالت آئین را که تدبیر ملک

ورای قوی دران باشد تا مطالب ایشان بی زحمت و وحشت برایشان معروض کنند و کسی از ایشان
مظلوم و مغموم نماند و شکایت از والی پیش خدای جبار نبرد   چراغی که بیوه زنی بر فروخت
بسی دیده باشی که شهری بسوخت   پادشاهان سعادت عنوان که این وصیت حلقه گوش خود کردند
گوی نیکبختی و نیک نامی از میدان جهان بردند و ذکر نوشیروان در زنجیر عدل او بر زبانهای عالمیان
تا قیامت مذکور است و وصف جمیل و عدل بی عدیل او میان طوایف امم و طبقات بنی آدم
مشهور طاق و رواق معدلت او گشت تا آفاق نام او و ایام دولت او میان عالمیان
بخوبی طاق حضرت خاتم المرسلین و سید النبیین صلی الله بر زبان گهربار خود بر وجه افتخار فرموده ولدت
فی زمن الملک العادل و این قول از آن سرور عالم در فضیلت آن طبقه بر جمیع طبقات ملوک جهان
کفایت باشد و نعم ما قیل   جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز   خراب می نکند بارگاه کسری را
حکایت نقلست که معتصم خلیفه عباسی بغایت غیور و قهار بود و دران باب ازو حکایات
آورده اند و او را هشت هزار غلام بود و ضبط ایشان بسیار مشکل مینمود و مردم بغداد از ایشان
جفا میدیدند در حفظ حرمات خود ازان قوم که اکثر غرب و بی ادب می باشند زحمت میکشیدند روزی
پیره زنی سر راه بر معتصم بگرفت و بی مبالات فریاد برداشت معتصم عنان بکشید پیرزن گفت
غلامان تو پرده ناموس ما دریدند کار بجان و کارد باستخوان رسید غلامان خویش بگیر و از شهر ما
بیرون شو و اگر نه برآ که با تو مقابله کنم و بنای دولت تو از بیخ بر کنم معتصم از گفتار پیرزن در تعجب
شد و از روی حیرت گفت ای عجوزه با کدام لشکر و سپاه با من مقابله کنی پیرزن دست باسمان

برداشته

برداشت و گفت باین سرانگشتان نزنم که در دلهای شب تاریک بخدای خود بردارم و پیش
رحمت او تعالی بزارم و ترا بقهر و انتقام او بسپارم معتصم چون این سخن شنید لرزه
بر اندام او افتاد گفت ای ... در سخن تو پذیرفتم مرا چندان مهلت ده که کار سفر ساخته کنم و با غلامان
خویش از شهر تو بیرون روم گویند هم در آن روزها از بغداد و غلامان و نزدیکان خویش
بیرون رفت و زمین سامره را برای خود اختیار نمود و غلامان و منسوبان خویش را بفرمود تا از
برای خود آنجا عمارت بنا نمودند و آن همه عمارات و مقاصیر که خلیفه و لشکریان را در بغداد
بود معطل و خراب بماند باندک روزگاری شهر سامره معمور گشت و تا هفت خلیفه پایتخت قاعدهٔ
سلطنت آنجا داشتند این حکایات برای آن آوردم که محقق گردد که ملوک و ارباب حکم
در همه زمان از شکایت مظلومان و بد دعای ایشان خایف و هارب بوده اند چه ترک
چه تاجیک چه عرب چه عجم چه بدکار چه نیکوکار چه از اهل هدایت چه از اهل ضلال
و بتحقیق رسیده است آنچه گاه دعا سر انگشت نرم کم پیر کند گاه وغا هزار هزار نیزه و شمشیر
نکند
خرابی کند مرد شمشیر زن — نه چندان که دود دل پیرزن
از ارباب علم روایت
کرده اند که دعا در دو صنف از مردم لامحاله مستجاب باشد خواه مومن باشد و خواه کافر یکی
دعای مظلوم و دیگری دعای مضطر حق تعالی فرموده أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ
و از رسول صلی الله علیه و آله منقول شده دعوة المظلوم مستجابة و گفته اند
اینجا شبهه باشد و آن اینست که در کتاب کریم آمده وما دعاء الكافرين إلا في ضلال

پس دعای ایشان مستجاب نباشد و جواب گفته اند که آیه وارد است در دعای کفار روز

جزا بعد از دخول نار و آن وقت بر گریستن رحمت نباشد و دعا و زاری را اجابت نه ففرغ

لِاُولٰئِكَ تِقَتَكَ مِنْ اَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضُعِ قَدْ

يَرْفَعُ اِلَيْكَ اُمُوْرَهُمْ خود را از صلحا از اهل خشیت از خدا و اهل تواضع برای خدا

تا با فقرا طریق تواضع سپرند نه طریق تجبر پس باید رفع کند آن امین بسوی تو امور ایشان را

اینجا دلالت است بر کمال دو خصلت یعنی خشیت و تواضع و خود کمال این دو خصلت از آن معلوم است

و اشعار کردن است اینکه باید وثوق بر صاحب این دو صفت کند لا غیر و باید واسطه مطالب ایشان

البته بدین دو صفت حمیده اتصاف کامل داشته باشند و معلوم شد که غمخواری و مهربانی این

قوم از صفت خشیت و تواضع منبعث گردد و این دو صفت مانند الجمع این قوم باشند

و منفعتی اینکه با هم محشور کردند از نوشیروان منقولست که میگفته من سه کس محتاجم اول عاملی که خراج

رعیت بمن رساند چنانچه بر ایشان ستمی دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم از روی

طمع و غرض نکند آنگاه آهی سرد از دل بر کشید و گفت دریغ از سیم گفتند آن کیست گفت

آنکس که حاجات مردم بر من عرض کند چنانچه باید بی طمع و توقع و چنین کس پیدا نیست

ثُمَّ اعْمَلْ فِيْهِمْ بِالْاَعْذَارِ اِلَى اللهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ

ثم اینجا برای تراخی از روی مرتبه است و ترقی از روی منزلت یعنی پس عمل کن در ایشان

بروجه اعذار بسوی خدای تعالی روزیکه با خدای بر میخوری یعنی با ایشان چنان عمل کن که چون

رسی عذر تو دران قوم مقبول افتد و هیچ حجتی بر تو نباشد که این قوم از ضعفا و محتاجین ایشان را
پیش خدای رحمن منزلتی دیگر و مرتبتی دیگر برتر است و ایشان ملوک اهل جنت باشند چنانچه در روایت
آمده و بالجمله پیشک شکر و شکایت این طبقه را نزد دیان روز جزا موقعی دیگر از قبول میشد که دیگران را
نباشد و اگر خود مظلوم و ملهوف و مضطر نیز باشند انجا حال پس عظیم بود و اغاثت و اعانت
ایشان البته کلید ابواب جنت باشد چنانچه خذلان و اهمال مر ایشان کلید ابواب دوزخ باشند
و درین باب روایات بسیار آمده و در این کتاب از آنحضرت منقولست مِنْ كفارات
الذُّنُوبِ الْعِظَامِ اِغاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَالتَّنْفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ
امید خلق را و اگر نخواهی بشدلی که تو نیز مشخص است که در دل امیدها داری و از امیر المؤمنین
حسن علیه السلم روایت کرده اند که حاجت مومنی برارم دوست تر دارم از انکه یکماه سالی
در مسجدی باعتکاف بنشینم و بالجمله این کلام باندک تفاوتی از اهل بیت علیه السلم منقولست
فَاِنَّ هٰؤُلاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ اَحْوَجُ اِلَى الْاِنْصافِ مِنْ غَيْرِهِمْ برای آنکه ایشان
از میان رعیت محتاج‌ترند بعدل و انصاف از غیر ایشان وَكُلٌّ فَاَعْذِرْ اِلَى اللّٰهِ فِي
تَأْدِيَةِ حَقِّهِ اِلَيْهِ جمله مستانفه است یعنی مثل این وصیت در جمیع طبقات مرعی دارد
و هر یک از این طبقات را عذر خود بخواه بسوی خدا در رسانیدن حق او بسوی او و مراد است
که حق هر یک از ضعفا و ارباب حاجات بواجبی بگزار و هیچ یک را ضایع مگذار
وَتَعَهَّدْ اَهْلَ الْيُتْمِ وَذَوِي الرِّقَّةِ فِي السِّنِّ و بعهد و تلطف

کس یا تیمان و خردسالان و پیران که شکسته شده است حال ایشان از روی سال و حلاوت

و طاقت هم نشینوال و غالبا مراد خردسالان باشند مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ وَلَا يَنْصِبُ

لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ از آنان که ایشان را هیچ چاره نیست در کار خود و طلب معیشت بسبب

پیری و ناتوانی یا از کودکی و بی تمیزی و نصب نمیکنند خود را پس سؤال یعنی متعرض سؤال

نمیشوند یا از کودکی یا از ناتوانی پیری یا از روی عفاف نفس و زعم فقر آنست که تواند ذوی الرقة

هم وصف کودکی باشد بظاهر قوله فی السن اول تیمی وصف کرده تا نیا بکودکی مطلق و بیچاره

ترین مردمان و زبون ترین ایشان از سوال کودکان و یتیمان بیکس باشند وَذٰلِكَ عَلَى الْوُلَاةِ ثَقِيلٌ

و آنچه گفتیم در وصیت طبقات مردم بر والیان گران باشد با آنچه گفتیم در وصیت فقرا و محتاجان

و این انسب باشد بگران بودن از دیگر وصایا چه آن وصایای دیگر چون مدخل ظاهری در تنظیم سلطنت

و سروری بیشتر داشته باشد غالب ارباب دول انها را بخوبی بکار بندند اما امر رعایت

ضعفا و درویشان و اقبال کامل بر ایشان بر والیان گران باشد و تواند مراد تعهد یتیمان و پیران

سالخورده باشد چه غیر ایشان از ارباب حاجات و ضعفا خود را بر والی عرضه دهند و بهر

در امر خویش اندیشند و اما این قوم امر ایشان غالبا و اوقات ضایع ماند و مخفی از والی

گردد وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ پس میفرماید ثقل مخصوص این موضع نباشد که حق همه

گران باشد و طریق امتحان و از کلام حضرتست درین کتاب که اِنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيءٌ وَاِنَّ

الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَبِيءٌ و از روایات مشهور است که اِنَّ الْجَنَّةَ حفت

بِالْمَكَارِهِ پس هرچه طاعت و حق باشد گران و مکروه باشد تا امتحان متحقق گردد
وسعی هرکس برای حق ممیز و گفته اند هرچه حق و باطل در او مشتبه گردد آنرا بر نفس باید عرضه
کردن هر جانب که نفس آنرا کاره و ساخط باشد آن بحق اقرب و موجب قرب حضرت حق بود
و مؤید این مدعی است قول انحضرت علیه السلم در وصف بعضی از اصحاب خود و کان ذوابده
امران نظر ایهما اقرب الی الهوی مخالفه وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللهُ عَلَى اَقْوَامٍ
طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَرُوا اَنْفُسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصِدْقِ
مَوْعُودِ اللهِ لَهُمْ و گاه باشد با اینه سنگ میکرد اند عمل بحق را خدایتعالی بر قومی
که طلب کردند عاقبت و آخرت را پس صبر دادند نفوس خود را و اعتماد کردند بر راستی وعده
خدای مر ایشانرا اینک حق گران باشد و نفس راغب بضد آن ولیکن چون آدمی را از تصمیم عزم
و خلوص نیت و صدق محبت بر تلخی حق صبر نماید و خود را بدان خو کاره کند آن تلخی بالمکاره
پس هرچه طاعت و حق باشد گران و مکروه باشد تا امتحان متحقق گردد و سعی هرکس برای حق ممیز
و گفته اند هرچه حق و باطل در او مشتبه گردد آنرا بر نفس باید عرضه کردن هر جانب که نفس آنرا
کاره و ساخط باشد آن بحق اقرب و موجب قرب حضرت حق بود و مؤید این مدعی است
قول انحضرت علیه السلم از اصحاب خود و کان ذوابده امران نظر ایهما اقرب الی الهوی
مخالفه وقد یخففه الله علی اقوامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فصبروا
انفسهم ووثقوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللهِ لَهُمْ و گاه

باشد یا البته سبک میگرداند عمل بحق را خدای تعالی بر قومی که طلب کردند عاقبت و آخرت را پس صبر دادند نفوس خود را و اعتماد کردند بر راستی وعده خدای مر ایشان را مسک حق کردن باشد و نفس راغب نفدان ولیکن چون آدمی از تصمیم عزم و خلوص نیت و صدق محبت بر تلخی حق صبر نماید و خود را بدان خو کاره کند آن تلخی رفته رفته بر او شیرین شود و منازعت هوای نفس ضعیف و توفیق ایزدی عون و دلیل گردد چنانچه گفته‌اند اَلنَّفْسُ کَالطِّفْلِ اِنْ تُهْمِلْهُ شَبَّ عَلٰی حُبِّ الرِّضَاعِ وَاِنْ تَفْطِمْهُ یَنْفَطِمْ مثلا روزه همه کس از خود دریافته باشد که اوایل شهر رمضان روزه بر آدمی بس جفا و گران باشد با آنکه قوت تمام و تن با مدد و توان باشد و به آخرهای ماه روزه بر آدمی بسیار آسان شود با آنکه در آن ایام قوت روز کم شود و ضعف و لاغری افزون گردد و تن بی مدد و بی توان باشد و این از برکت صبر و تصمیم عزیمت باشد نه بینی که چون ماه روزه بیرون رود آدمی را یک روز روزه نهایت دشوار باشد و شبیه محال و لا یطاق پندارد و این از سستی عزم خیزد چنانچه آن از قوت عزیمت از این رو فرمود فَصَبَرُوا اَنْفُسَهُمْ هر که در این جهان بر رنج صبر نماید در آن جهان گنج بر یابد و هر که درین زندان با غم و با امتحان بسازد و انجا سوی جنان و رضوان قدم گشاید

این جهان زندان سرای ماست   آدمی را چو کدخدای دان

این سرای از برای رنج و تعب   وان سرای از برای نعمت و ناز

تا درین جا کدا نه بیند رنج   نرسد زان سرای بر سر گنج

فضیلت صبر بحصر در نیاید و صبر کلید فتح و ظفر باشد و امر دنیا و آخرت بی صبر منتظم نگردد و محتاج برین

مردمان بصبر ملوک وارباب فرمان باشند ایشان را صبوری وتحمل از همه کس بیشتر باید وگفته اند

که بزرگ نمی شود انکه صبر نداشته باشد ورنه و ملوک ولشکر کرد و کلام انحضرت آله الریاسه

سعة الصدر در اینمعنی منصوصست وانحضرت فرموده الصبر صبران صبر علی ما تکره وصبر علی ما تحب

یعنی صبر دو نوعست نوعی صبر بر مکروه وسختیهای طاعت ونوعی صبر از محبوب ونگاه داشتن

نفس از لذت وشهوت وگفته اند صبر دو نوع باشد صبر نفوس وصبر اجسام اول کریمان را

باشد ودوم لئیمان را وگفته اند صبر برای خدا عناست وصبر بخدا بقاست وصبر با خدا وفاست

وصبر بر خدا جفاست وگفته اند مَنْ صَبَرَ نَالَ الْمُنیٰ وَمَنْ شَکَرَ حَصَنَ النِّعَمَا

واز بهترانچه شعرا در وصف صابرین گفته اند اینست   صابر الصبر فاستغاث به الصبر

فصاح الصبور یا صبر صبرا ونزدیک باینست این بیت   صبرت علی الایام صبرا اصاری

الی ان ینال الحال لا صبر للصبر   واز حضرت امیر علیه السلم در وصف صابرین منقولست شعر

اذا ازید شرا زاد صبرا کانما هو المسک ما بین الصلایه والفهر لان فتیت المسک یزداد

طیبه علی السحق والحر اصطبارا علی الشر وهم از گفته انحضرتست   الصبر مفتاح کل خیر

وکل شر به یهون اصبر وان طال اللیالی فربما ساعد الحرون   وربما نیل باصطبار

ما قیل هیهات لا یکون فالصبر مفتاح ما یرجی وکل خیر به یکون   واز ان حضرت

در این کتاب مرویست وعلیکم بالصبر فان الصبر من الایمان کالراس من الجسد لا خیر

فی جسد لا راس معه ولا فی ایمان لا صبر معه وهم منقولست الایمان نصفان نصف

شکر و نصف صبر و ایضا مرویست لا ایمان لمن لا صبر له و در کتاب مجید صبر با حق قرین
گشته که تواصوا بالصبر مولانا صبر چون پل صراط آن سو بهشت هست با هر خوب یک لالای
زشت گر ز لالا می گریزی وصل نیست زانکه لالا را ز شاهد فصل نیست صبر را با حق
قرین کرد ای فلان آخر والعصر را آگه بخوان صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم
ندید عاقبت جوینده یابنده بود که فرج از صبر زاینده بود این تانی پرتو رحمان بود وان
شتاب از هر زه شیطان بود نه بینی که نعمت حقیر دنیا بی صبر و کوشش حاصل نگردد و کیف
بنعمت عظیم باقی با آخرت و نه می بینی که چون کسی برای حرفتی بخدمت استادی رود تا قدم دران کار
ثابت ندارد و دندان تلخی آن نفشارد بجایی نرسد هر گرا بینی که جامه درست دان
که او از الصبر و کسب جست هر گرا بینی برهنه بینوا هست بر بی صبری او آن گواه زرق اهل
پیش هر که صبر جست رنج کوشها ر بی صبری است هر که از استا گریزد در جهان
او ز دولت میگریزد این بدان تا خیال کر دو که میخواهد دلش ای دل کور بد بیچاره‌اش
گر چنان کشتی که استا خواستی خویش را و خویشان را آراستی **وَاجْعَلْ لِذَوِی
الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْماً تُفَرِّغُ لَهُمْ فِیهِ شَخْصَكَ وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِساً
عَاماً** چون ذکر اصناف متفکانه نمود و در باره هر کدام وصایا فرمود ذیل
ساخت ذکر فقرا و ضعفا را بذکر ارباب حاجات علی العموم و وصایا در باره ایشان علی الخصوص
چه ایشان غالب احوال ضعفا و مظلومین می باشند یعنی بگردان از برای صاحبان حاجات

حاجات از جانب خود حصه از وقت که فارغ سازی ز برای ایشان در آن وقت شخص
خود را یعنی بدن خود را و بنشینی برای کار سازیهای ایشان مجلس عامی تا همه کس تند و تو بار تواند
یافت چه غالب ایشان چنانچه گفتیم ضعفا و اذلا باشند فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ

لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَكَ وَتُقْعِدُ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَاَعْوَانَكَ

مِنْ اَحْرَاسِكَ وَشُرَطِكَ حَتّٰى تُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ

غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ پس تواضع کنی در آن مجلس برای خدائی که ترا خلق کرده و بنشانی و باز داری
از ایشان لشکریان و یاری دهندگان خود را از نگهبانان و سرهنگان که بدان کار خود را نصب
کرده اند تا سخن گوید گوینده ایشان بی تعتعه یعنی تردد در کلام که از وحشت خوف میکند و بدان که
تواضع حقیقی آن باشد که شخص تذلل و افتادگی کند و خود را در نفس خویش از آن برتر ندارند
و آن حال را از خود تواضع شناسد و الا از نیجهت در عداد متکبرین باشد و بدان که حکام را
با ضعفا و صلحا جز تواضع و تحمل نشاید و لیکن با اقویا و اشرار هیچ تواضع روا نباشد و با او بساط
باید تواضع با مناعت و لطف و نرمی خوئی با هیبت و حشمت خلط نمایند تا در دلها بزرگی
و در نظرها متوقر باشند و این صفت در اهل حق و کاملان حضرت الهی بحشم زیاد
توقیری و تعظیمی در حد کمال باشد چنانچه حالت حضرت امیر المومنین علیه السلام بر آن
شاهد است از اصحاب آنحضرت منقولست که میگفتند آنحضرت میان ما همچو یکی از ما بود
و مع ذلک از وی می ترسیدیم چنانچه از پادشاهان جبار ترسند و در خبر است که ابو سفیان

پیش از دخول در زمرهٔ اسلام برای عقد صلح بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد
وچون بازگشت گفت والله که من ملوک بسیار دیده ام واز هیچکس این رعب وهیبت در دل
خود نیافتم وتواضع از همه کس پسندیده ومحبوبست وسیما ارباب دولت واصحاب حشمت
که از ایشان نیکوتر وبموقع تر است چنانچه کبر وعجب از همه کس نکوهیده ومذموم باشد واز ضعفا
ومساکین مذموم تر ونکوهیده تر کبر زشت واز گدایان زشت تر روز سرد وبرف وانگه
جامه تر آورده اند که بزرگی در صفت تواضع درجهٔ کمال داشت خواص او با او نصیحت
کردند تواضع افزون از اندازه مهابت شخص بکاهد وارباب دولت را موافق نیاید
آن بزرگ عالی گهر نیک اختر گفت مهابتی که بتواضع زایل گردد نابودن آن اولی باشد
واحق مردمان بآنکه در تواضع عباد بیفزایند آنانند که رب عباد در قدر وجاه ایشان
افزوده باشد چنانچه احق مردم بآنکه خدای را شکور جاه ایشان بیفزاید آنان باشند که
در تواضع با خلق بیفزایند وایضا احق مردم بآنکه عطا بیشتر کنند آنان باشند که خدای
منان عطای ایشان بیشتر کرده باشد چنانچه احق مردم بآنکه حق تعالی عطای ایشان بیفزاید
آنان باشند که در عطای خلق بیفزایند از کعب الاحبار که از کبار علمای یهود است
وبشرف اسلام فایز گشته روایت کرده اند که گفت در چهار کتب تأمل نمودم وبحث
وتفتیش بجای آوردم تا معلوم کردم که غرض رب الارباب از ارسال رسل وکتب
چهار چیز است زبان ودل وتن وخوی خویش واز هر یکی دو چیز میخواهد از زبان ذکر حق

ونیکو

و نیکوگفتن با خلق و از دل معرفت حق و شفقت با خلق و از تن خدمت و عبادت حق و نصر
و اعانت خلق و از خوی خویش و تحمل بار قضای حق و رنج جفای خلق گویند این کلمات بعضی
از سلاطین از دان حکمت عنوان سید فرمود تا در کتابخانه او باب زر نوشتند

فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ
لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَعْتَعٍ

چه بدرستی که من
شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و آله میگفت در غیر موضع واحد بلکه مواضع متعدده
که پاک نمیشود امتی که گرفته نشود از برای ضعیف در آن امت حق او را از قوی بی تعتعه در کلام یعنی
بخاطر ایمن و زبان روان بی بسته شدن سخن بر ضعیف و مضطرب شدن او و چنانچه غالب
احوال ضعیفان و ارباب حاجات را از هیبت سلاطین و امرا می افتد و از ملوک عادل
در مقام انتقام برای تسکین رعب از دل ضعیفان و ازاله وحشت از ایشان اخلاق شریفه و تدبیرات
لطیفه نقل کرده اند و در خبر است که زنی بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد برای حاجتی
که داشت و از وحشت و هیبت آنحضرت زبانش بگرفت و اثر رعب در روی پدید آمد
آنحضرت از روی لطف و رفق فرمود من پسر زنی ام از عرب که قدید یعنی گوشت قاق
کرده میخورد و گفته اند مثال ارباب حاجات و متظلمین مثال بیمار است و مثال ارباب حکم مثال
طبیب بر طبیب واجب باشد با مریض لطف و رفق پیش آورد و از سوء خلق مریض نرنجد تا حقیقت

مرض او معلوم کرده‌اند واگر درشتی و بدخویی پیش آورد امر مریض ضایع بماند و تدبیر مرض
بواجبی نتوانند همچنین والیان واجب باشد که با ضعفا از روی مدارا و مواسا سخن کنند و از
مکالمه و مجامله با ایشان عار ندارند و درشتی و نادانی و بی‌رسمی از آن قوم که بیماران دار الشفای
سرای امتحان‌اند بگذرانند چنانچه میفرماید ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ وَنَحِّ
عَنْكَ الضِّيقَ وَالْأَنَفَ يَبْسُطِ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ
أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ وَيُوجِبُ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ چون
بسیاری از ارباب حاجات و شکایات تنگدل و عاجز در سخن می‌باشند و چون والی خوشخو
و صبور نباشد امر ایشان ضایع ماند فرمود پس تحمل از ایشان درشتی و ناهمواری و ندانستن طریق
حرف زدن و دور کن از خود تنگ خویی و ننگ داشتن از مجالسه و مخالطه ایشان تا پهن کند
خدای منان بر تو بسبب آن جوانب رحمت خود را و ثابت گرداند از برای تو ثواب طاعت
خود را احتمال و بردباری از صاحبان حکم و والیان امر و نهی و سلاطین با هیبت و امرای با شوکت
نشان وقار و زینت اقتدار و موجب مهابت نفوس و محبت قلوب گردد و علامت
وفور عقل و گرانی خرد و خلوص ایمان و حسن نیت و معدلت باشد نقلست که بعضی از متطلبین
پیش صالحین و ولاة خشونت و درشتی نموده پاس ادب در کلام و رعایت آن مقام
واجب الاحترام نداشت و صاحب حکم بقوت ایمان و حسن اخلاص تحمل آن تلخی نموده
غور رسی شکایت او فرمود و چون رفت بعضی از محرمان گفتند این شخص جرأت

از اندازه

از اندازه بیرون و ادب در خطاب رعایت نکردند والی فرمود شکر و منت خدای را که سیرت
معدلت من پیش رعیت واضح گردانیده تا متظلمین و ضعفا شکایت خود بی هراس و دهشت
بر من عرض میکنند و با احتمال و بردباری من واثق گشته خرق و درشتی در خطاب ظاهر
میکرداند و بالجمله بنا بر ارباب جاه توهم کنند که مجادله ایشان با ضعفا موجب سقوط
شوکت و زوال حشمت ایشانست نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید سلیمان با همه
حشمت نظرها بود با مورش و حضرت عزت حبیب خود را باین صفت می ستاید آنجا
که میفرماید فبما رحمة من الله لنت لهم گویند اردشیر بابک که از سلاطین
جهان بعدل و حکمت امتیاز دارد و از روی کتابی در حکمت حکومت باقی است فرزند خود را
دید جامه قیمتی پوشیده و از آن شاد دانست گفت ای فرزند ابنای ملوک باید چنان جامه پوشند
که انرا مانند نباشد و چنین جامه بسیار کس را دست رس باشد گفت آن جامه کدام باشد فرمود
آن جامه که تارش از نیکوکاری و نیک خواهی و پودش از سازگاری و بردباری فراهم
آمده باشد و این کلام جامع همه اقسام خیر بود گویند جمشید از وزیر خود سوال کرد که کدام
صفت ملوک را ضرورتر است و کدام خصلت است شایسته تر گفت رفق و نرم خوئی زیرا
که بدین صفت رعیت دعای دولت شاه گویند و لشکریان ثنای او جویند و امر سلطنت باین
دو خصلت انتظام یابد دعاگوئی ضعفا و رضاجوئی اقویا و فقیر گوید دیدیم در عهد خود که
بزرگان با وقار و تحمل را مهابت و حشمت در دلها در غایت کمال بود و دیدیم کم حوصلگان

بی تحمل را که دلها را از ایشان مهابت بود و شکوه سورت ایشان پیش نظرها سبک نمود و اعطِ

مَا اَعْطَیْتَ هَنِیئًا وَاَمْنَعْ فِی اِجْمَالٍ وَاِعْذَارٍ چون یک حصه از ارباب حاجات ارباب

سوال‌اند و بذل حوایج و قضای مقترحات ایشان همیشه میسر نگردد چه حاجات رعیت

فوق استطاعت ولاة باشد و ایضا بسیار مطلب باشد که عطای ان مصلحت نباشد

امر نمود که وعطا کن انچه عطا میکنی ازروی خوشی تا ان عطا گوارا باشد بر سایل و منع کن

الخ منع کردنی باشی در نیکویی کردن و عذر آوردن بسیار منع باشد که بخوبی کرده شود

پس خوشتر و آسان‌تر باشد بر خاطر سایل از عطا که نه بر وجه اجمال کرده شود و بسیار عطا باشد

بر عکس این و از انجاست که انحضرت فرموده فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها

ثُمَّ اُمُورٌ مِنْ اُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا

وصیتی چند است هم متعلق بارباب حاجات میفرماید پس کارهای چنداست از کارهای تو

ناچاراست ترا از مباشرت انها بنفس خود مِنْهَا اِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْيَا عَنْهُ

كُتَّابُكَ ازانجمله جواب گفتن مطالب عمال تست و کارسازیهای ایشان بانچه

عاجز شوند ازان نویسندگان تو و درمانند در جواب آن بسیار باشد که نویسندگان

امور کلی را خود سر نتوانند جواب گفت و در جواب آن عاجز مانند و جرات نتوانند در ابطال

آن امور جزوالی جواب نتوانند گفت مثلا استدعای تخفیف جمعی نموده باشند و یا تبدیل

مرسوم قومی پس اگر والی آن امور بخود مباشرت نکند موجب سرگردانی گردد و حصول

عمال

عمال دور و نزدیک بجواب نرسد ومنها اصدار حاجات الناس

یوم ورودها علیک مما تخرج به صدور

اعوانک

وازانجمله بازگردانیدن حاجتهای مردمانست وجواب دادن مطالب ایشان روز آمدن آن حاجات بر توقع خیر و انتظار از آن کارها که تنگ شود آن سینها اعوان تو یعنی از عهده بر نیایند و در آن عاجز مانند غرض از وصیت سابق آن بود که آنجا که نویسندگان از جواب عاجز مانند و بیرون شدن از آن نتوانند بخود جواب آن مطالب بدهد و اینجا وصیت میکند که چون آن اعوان تنگ آیند از بسیاری حاجات و عرایض و خواهند آن جوابات بتعویق اندازند راضی مگرد و مگر بدیدن اعراض هم در روز ورود آن و تو دانی چه جفا رود بر ارباب حاجات بسبب تعویق دیدن مطالب ایشان بسیار باشد که بعضی از ایشان نه یا ده ارسال باشد که بدرگاه ملک آمده اند از اهل و اخوان دور شده و خرجی و استطاعت تمام شده در غایت سختی و تنگی گرفتار اند روی باز گشتن دارند و نه مجال ایستادن حیران و سرگردان مانده نه جواب یاس شنوند تا دل بر احد الراحتین نهند و نه کارسازی کنند تا از زندان محنت و غربت برهند کار ایشان بشب ناله و نفیر باشد و بروز گویند و تقصیر و ورد زبان ایشان ان هذا الیوم عسیر گاه از والی بخدای متعال شکایت کنند و گاه عمال و کارداران را باتهام ملک قدیر حوالت نمایند عرائض در جنبهای نویسندگان هاروت وار محبوس چاه

امتحان گشته و شبها خود شان بجرم بیحرمتی در زندان فراموشان مانده نه در دست ایشان
نقدی و نه در دل قوم رحمی شبها با ستاره راز گویند و روزها غم دل پیش بیکاکان باز گویند
اگر بعد عمری فرصت سخنی با کهتران یابد از غایت خشونت و رعونت جواب دهند
که ارباب حاجات و عرایض بسیارند فرصت کارسازی نمیشود ما نیز آدمیم جانی
داریم فرصت نمیدهند لقمه نانی بخوریم چه قوم بیحیا بوده اید تا امروز کجا بوده اید پس
ناچار زبان درکشند و عمری دیگر بسر در آن لجه غم فرو برند آن قوم را خدای بی نیاز
کارساز اتفاقی بدهد و ورمی در جان بنهند تا درد اصحاب درد بدانند و اگر بگوش شمی
گرد از ناصواب این قوم دین و دولت مختل گردد وَهُوَ الْمُنْتَقِمُ لِلْعِبَادِ وَلَهُمْ
بِالْمِرْصَادِ و شنیدم که بعضی از وزرای این دولت آید مقرر دن که چون عرایض ارباب
حاجات باو میرسید آیه لَا نَاصِرَ لَكُمُ الْيَوْمَ میخوانده و همچو درهم و دینار
در دست بخیلان روزگار گرفتار میمانده در مقام اعتذار از این حال میگفته که این قوم
که برای کارسازی قصد او میکنند مطالب فراوان بر شبهای قوت طامعه تفصیل
داده اند و در رشته فهرست کشیده چون یکی از آن مطالب بی تعب و زحمت ساخته
گردد ده بر آن اضافه کرده اند و هم چرا تا زمانی چند سختی و سرگردانی بکشند حاجتی
که ایشانرا گذارده شود خشنود بر نگردد که قدر راحت آنکس داند که بمصیبتی در ماندان
شبهه را ابلیس در نظر او تزئین داده بود و از این وی درهای امتحان بر خلق گشاده

وبعد از وتمام عرایض که کیسهای آن صفت تسور بالعصیه داشت و از زمان دراز مجتمع
شده بود اندک وقتی بجواب رسید و هیچ آن مفاسد که آن بزرگ اندیشیده بود مبرهن
گردید و امروز بحمده تعالی متکفل این مهام غایت اهتمام در کارسازی عباد و رفاهیت
بلاد مبذول میدارد از روی عبرت و تیقظ در کار پریشانان تأمل نموده راه حاجات ارباب
حوایج بلطف شامل و مرحمت کامل گشوده میدارد جزاه الله خیر الجزاء

وَامْضِ لِکُلِّ یَوْمٍ عَمَلَهُ فَاِنَّ لِکُلِّ یَوْمٍ مَافِیهِ سفرهید وامضا کن برای هر روز کار آن
روز را و بروز دیگر منه دار چه بدرستی که از برای هر روز هست آنچه در آن روز است
از کارها کما قیل کار امروز بفردا مگذار ای بهشیار که چو فردا برسد نوبت کار دگر است
و این تعویق از چند وجه خیزد مثل بی پروایی و بیدردی و طمع داشتن و زمانی که ارباب
حاجات را دا شوانتد نمود و عمده آنها آن باشد که از روی تن پرستی و بی پروایی و راحت
طلبی که صفت مترفین است و خدای سبحانه ایشان را مبغوض داشته و در قرآن کریم چندین
موضع ذکر ایشان بر وجه ذم نموده و هر عذاب که بر قریه فرستاده و فرستد بشومی اعمال
فسوق و عصیان ناصواب ایشان بوده که واذا اردنا ان نهلک قریة الآیه کار امروز
بفردا اندازند بزعم آنکه روز فرصت نیست و از بسیاری کار زحمت میرسد و فردا به بین فردا
همان عذر و هم چراو هر روز این علت بیفزاید و این مرض مدگیرد چه کار دیروز بر سر کار
امروز افتد و کار دیروز و امروز اضافت کار فردا گردد و کار دی و امروز و فردا بر سر کار

پس فردا افتد و همچنین مضاعف گردد همچو تضاعیف خانهای شطرنج تا انجا که بعضی کار صورت محال بهم رساند و فی الجمله هر روز کار می افزاید و کارکن از دماغ و قوت میافتد بر مثال آن نقل که مولوی می آورد که شخصی خاربنی در راه مردم نشانده بود و جا به مردم پاره میشد باو میگفتند این خار را از سر راه مردم بکن تا مردم را زحمت نرسد عذر آوردی که فرصت و قوت ندارم مرا مهلت دهید تا فردا بکنم و همچنین هر روز بفردا افکندی باو میگفتند ای کوته اندیش جاهل هر روز که دیرتر این خار بکنی که او هر روز قویتر و جوانتر میشود و تو پیرتر و زارتر و دیرتر خاربن در قوت و برخاستن خارکن در پیری در کاستن آن درخت بد جوانتر میشود و بن کننده پیر و مضطر میشود پس واجب باشد که مباشران اعمال تمام کار از روز هم از روز بکنند و آن رحمت چندانکه سبکتر است بدوش مصابرت بکشند تا باضعاف گران نگشته و کشنده ناتوان نشده و ایضا هرگاه کار آن روز و آن شخص تمام گزارده نگردد و همچنین سایر ایام و شهور اگر باین اسلوب بکشد بالکلیه کار فاسد گردد پس ناچار آن قوم چون کار ماه و سال جمع شود البته کار ماه سابق در ماه لاحق و کار سال سابق در سال لاحق نه بینند همان مشقت که اینها را از کار هر روز میرسیده باشد و ارباب حاجات سرگردان ماه و سال کشیده باشند و خانه خراب شده و ایضا چون کار اصحاب حاجت دیر گزارده شود بران کار منت ننهند و ان کار را پیش خدا و خلق مزد نباشد بلکه بسیار باشد که نفع آن کار بزحمتی که اینها را افتاده در انتظار و مقاسات آن کار مقاومت نکند پس قوم با حصول حاجت ساخط

وکاره باشد از جفائی که بایشان رسیده باشد در آن کار چه از امیر و چه از حاجب و وزیر

وهم ازینحضرت درین کتاب در نامه که بقثم بن العباس نوشته واو عامل انحضرت بوده بمکه

این کلام منقولست وَلَا يَكُنْ لَكَ اِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ

اِلَّا لِسَانُكَ وَلَا حَاجِبٌ اِلَّا وَجْهُكَ وَلَا تَحْجُبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَنْ

لِقَائِكَ بِهَا فَاِنَّهَا اِنْ ذِيدَتْ عَنْ اَبْوَابِكَ فِي اَوَّلِ وِرْدِهَا لَمْ تُحْمَدْ فيما

بَعْدُ عَلَى قَضَائِهَا میفرماید باید که نباشد میان تو و مردم پیام برنده مگر زبان

تو و دربانی مگر روی تو ومانع مشو صاحب حاجتی را ازانکه حاجت خود روی بروی برتو

عرض کند که اگر منع کرده شود آن حاجت و صاحبش از درخانه تو در اول ورود ستایش

کرده نشوی تو ونباشد ترا مدح وثنا برگزاردن آن حاجت بعد ازان و از امام بحق ناطق

جعفر صادق علیه السلم منقولست که فرمود ان الحاجة لتعرض للرجل عندی فابادر بها

خوفا من ان یستغنی عنها او تاتیه وقد استبطاها فلا یکون لها عنده موقع وَاجْعَلْ

لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللّٰهِ اَفْضَلَ تِلْكَ

الْمَوَاقِيتِ وَاَجْزَلَ تِلْكَ الْاَقْسَامِ چون ذکر کرد انچه متعلق باصناف

رعایا وارباب حاجات بود از وصایا پس وصیت میکند در انچه متعلق بنفس والیست

از عبادات و فرایض میفرماید و بگردان از برای خود در انچه میان تست و میان خدا

یعنی عبادات مکتوبه وطاعات موظفه بهترین آن وقتها را وبزرگترین آن بخشها را یعنی

باید بخشی از وقت که برای عبادت میگردانی و از کار خلق و بندگی خالق پردازی فاضلترین

اوقات و وافرترین قسمها باشد و فضیلت وقت برای عبادت یا از جهات معدوده مرویست

مثلا اول وقت برای نماز یومیه و قریب باسحار برای دعا و مناجات یا از جهت فراغ ضمیر

از یاد غیر او و اقبال دل بجناب او تعالی و بر همه کس واجب باشد بهترین اوقات خود در عبادت

او تعالی نهند نه آنکه تا چندانکه نشاط و دماغ داشته باشد کار دیگر را انجام دهد و چون

بیدماغ و بی نشاط و دل افسرده گردد از روی ملال و کلال بی اقبال دل بعبادت او تعالی

قیام نماید و اکثر ناس باین علت مبتلا باشند علی الخصوص طلاب و ارباب علوم که تا نشاط

طبع داشته باشند بمطالعه مشغول باشند و چون وقت تنگ شود بنماز برخیزند

وَاِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلّٰهِ اِذَا صَلُحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ

وَسَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ هرچند تمام آن احوال و اوقات که در کار خلق مصروف میگردد

از آن خداست و در راه خدا و نفس عبادتست هرگاه نیکو باشد در آنها نیت و سالم گردد

از جهت آنها رعیت اری احوال و اموری که بظاهر متعلق بمعیشت دنیا باشد چون بنیت ادا می

در آن جهت خیر و قربت باشد نفس عبادت باشد حتی نکاح و اکل و نوم و مجالست دوستان

و سیر بوستان و خود امور سروری و سلطنت و نظم لشکری و رعیت از ینجمله با

شد وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلّٰهِ دِينَكَ إِقَامَةُ

فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً و باید که باشد در خاصه آنچه خالص میگردانی

بآن از برای خدای دین خود را اقامت واجبات او که آن او راست تعالی و پس واجب
لازم باشد که هر کس بهترین اوقات برای عبادات گذارد هم لازم باشد که بهترین اوقات
عبادات برای فرایض و واجبات گذارد فَأَعْطِ اللهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي
لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ وَوَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللهِ مِنْ
ذَلِكَ كَامِلاً غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ بَالِغاً مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ
پس عطا کن خدا را از بدن خود در شب خود و روز خود و بده با تمام آنچه نزدیکی جسته
بآن بسوی خدا از آن اعمال در حالتی که کامل باشد نه رخنه شده و ناقص گشته برسد کار از بدن
تو هر جا برسد این کلام دلالت بران کند که هر عبادات که بآن تقرب باو تعالی کنند
باید از شرایط و متممات او چیزی فوت و فروگذاشت ننمایند هر چند بدن را از آن ضرری
رسد و تعب و مشقت لاحق گردد مثلا ضرر یافتن از سرمای شدید بسبب غسل و کاستن
و ضعیف شدن بسبب روزه یا سفر حج و قوله تعالی وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ ه ازین با نسبت ضمیر ذلک
راجع بمطلق عملست یا آن عمل که عطا کرده است خدا را از بدن خود و اعمالی که آدمی
بدان خروج را از آن در رنج افکند جهت متابعت فرمان حق تعالی بعضی از آن اصل عبادات
نباشد و لکن بوجه از صلاح نیت بعبادت باز گردد مثلا رفتن بزیارت اخوان و احباب
و سعی نمودن در ارض برای معیشت اهل و اولاد و بعضی از آن نفس عبادت باشد و موضوع

برای آن غرض که بآن تقرب بخدای منان جویند چون فرایض موقته و نوافل مرسومه پس بد

اهتمام باشتغال اینها بیشتر باشد وَاِذا قُمْتَ فِي صَلاٰتِكَ لِلنّاسِ

فَلاٰ تَكُونَنَّ مُنَفِّراً وَلاٰ مُضَيِّعاً فَاِنَّ فِي النّاسِ

مَنْ بِهِ العِلَّةُ وَلَهُ الحاجَةُ و چون قیام کنی در نماز خود

برای مردمان پس مباش البته رماننده مردم را از طول نماز و نه ضایع کننده نماز را

از غایت قصر یعنی نماز میانه بگذار و شرایط واجبه مرعی دار و قوله فان بیان است که

بدرازی نماز مردم را رم مده یعنی زیرا که در مردم یعنی صاحب علتی و حاجتی اند و چون نماز

بدیر کشد ایشان را ضرر رسد و بسیار ایشان کم اخلاص تمام نداشته باشند باین علت بنماز

جماعت و جمعه حاضر نگردند یا باکراه حاضر گردند و چون نماز بدراز کشد و شخص را علتی ور

باشد بیشتر نماز را حسد و دشنام در دل بدهد و درین باب حکایات آورده اند و این حکم

از انجاست که دران زمان والیان خود امامت مینمودند و مدتی ملوک و خلفا برین عادت بودند

تا بمرور ایام این سنت در بعضی دیار متروک شد وَقَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ

اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ وَجَّهَنِي اِلَى اليَمَنِ

كَيْفَ اُصَلِّي بِهِمْ فَقالَ صَلِّ بِهِمْ كَصَلوٰةِ

اَضْعَفِهِمْ وَكُنْ بِالمُؤْمِنِينَ رَحِيماً و بتحقیق پرسیدم از رسول خدا علیه السلام

وقتی که مرا روانه یمن ساخت چگونه نماز کنم با ایشان پس فرمود آنحضرت نماز کن با ایشان

بعضی

همچو نار ضعیفهٔ ایشان با موهی مهربان و سخت گیر و گران و امّا بعد

هٰذا فلا تطولنّ احتجابكَ عن رعيّتكَ فانّ

احتجاب الوُلاة عن الرّعيّة شعبةٌ من الضّيق وقلّة علمٍ بالامور و اما

بعد اینها پس دراز مکردان احتجاب خود را از رعیت خود زیرا که احتجاب والیان از رعیت

شعبه ایست از تنگی یعنی علامت بخل و تنگی بذل و کرم کمی است یا مراد ضیق صدر و دلست

و به تنگ آمدن از کار رعیت و البته تنگدلی و ملال والی کار مملکت را خلل سازد چه هیچ ریاست

و بزرگی با تنگدلی و بی پروائی راست نیاید چنانچه در کلام حضرت آمده آلة الرياسة سعة الصدر

سیما ارباب سلطنت که هیچ با راحت طلبی و فراغ جوئی جمع نگردد و در حدیث آمده که ایاکم

والکسل والضجر فانهما یمنعانك حظ الدنيا والآخرة یا آنکه شعبه ایست از تنگی با بمعنی که کار بر رعیت

سخت شود و دلهاشان تنگ گردد و یاس غلبه کند و راه امیدهاشان بسته گردد چه اسباب

و لوازم بیرون نیامدن والی و بار ندادن و مجلس نساختن این گونه امور بود و گاه باشد که سبب آن

طلب آن شهوات و لذات خلوات باشد و این از قبح اسباب احتجابست و در عداد احتجاب است

در نیامده و ضرر این صفت در کار دولت اظهر من الشمس و ابین من الامس باشد شعر اذا غدا

ملك باللهو مشتغلا فاحكم على ملكه بالويل والحرب اما ترى الشمس في الميزان هابطة

لما غدا برج نجم اللهو والطرب بیت با اهل دولت ببازی نشست که دولت بیاری

برفتش ز دست گفته اند نسبت ملک با ملک همچو شبانست و پاسبان و حارس و نگهبان

باید همیشه بیدار و هشیار بود و از کار آگاه باشد و هیچ غافل و ذاهل نگردد که وی بر در دو خانه
پر او باش پاسبان را چه خوش بود خشخاش و چه قبیح بود کسی را که حل و عقد و امر و نهی امور
خلق در کف اقتدار و اختیار او نهاده باشند و او را بر عباد و بلاد سروری و پیشوایی داده
و آن امور مهمات گذارد و همت بر لهو و لعب و مخالطت نسوان و صحبت ایشان گمارد حیف
حیف نباشد از سلاطین و فرمان دهان که ایزد منان حکم ایشان بر عباد و بلاد روان گردانیده
مسخره شیطان رجیم و ذلیل نفس لئیم گردند و طاعت ایشان بر عالمیان فرض گردانیده و ایشان
طاعت شهوات طبع نمایند و راه مخالفت با مالک الملک تعالی گشایند گر آدمی نشود
مسخره ارادت دیو فرشته رشک برد بر کمال انسانی تو شمع جمع جهانی و سرو باغ
مراد ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی حکما گفته اند بزرگترین لذتی اصحاب همم خطیره و نفوس
علیه را آن باشد که اغاثت مظلومی کنند یا بذلی بموقع یا حکمی بحق یا قضاء حاجات عباد
نمایند و هر که از معانی لذت و سرور نیابد بمعنی انسانیت و نشان شرافت نفس در او ناقص
باشد در غرر الحکم از کلام امیر المؤمنین علیه السلام آورده عجبت لرجل یاتیه اخوه المسلم فی حاجة
فیمتنع عن قضائها و لا یری نفسه للخیر اهلا فهب انه لا ثواب یرجی و لا عقاب یتقی افتزهدون
فی مکارم الاخلاق و هم مثل این کلام در این کتاب مذکور است و باید دانست که ایزد
منان و خدای عالمیان و سلطان سلطانان نصیب سلاطین از خوان انعام جهان عزت
و اجلال و حشمت و اقتدار نهاده و نصیب رعایا و مستضعفین راحت و استراحت و فراغ بال

اگر سلطان نصیب رعیت جوید از نصیب خویش بی بهره ماند و اگر رعیت نصیب سلطان
توقع کند به ترک نصیب خویش باید گوید پس هر سلطان که نصیب خویش وافر جوید واجب
باشد که ترک نصیب رعیت گوید و این آسایی و راحت را وداع کند تا در دنیا مرتبت
رفیع و عزت منیع و ذکر جمیل و صیت بعید یابد و در آخرت جنت باقی و سلطنت لایزالی
و رحمت الهی و قرب ایزدی او را نصیب گردد و بالجمله راحت و آسایی با همت جهانبانی و شغل
خطیر سلطانی یکجا جمع نگردد و سلطان و رعیت هر یک را قسمی باشد هر که قسم رعیت جوید از قسم
سلطنت او را نباشد که یک کس را دو قسم نباشد لذت شاهی را با راحت دیگر محواه
حضرت حکیم علی الاطلاق تعالی و تقدس عزت و سروری قسم سلاطین کرد و مذلت و فرمان
بری قسم رعایا و بحکم قضیه عدالت با حلاوت عزت و جلالت تلخی کلفت و مشقت و شغل
خاطر همراه کرد با تلخی مذلت و حقارت حلاوت استراحت و فراغبال منضم ساخت تا نصیب
هیچ دو فریق از خوان احسان او کم نیاید و قسم هیچکدام در کفه ترازوی عدل او سبک نباشد
و یک کس را این دو قسم جستن چون دو ضد و آنرا بیک کف برگرفتن و شیر و ماهی بر یک سفره
تناول نمودن باشد ولن تجمع الدهر بین الضب والنون قوله وقلة علم بالامور یعنی
و هم سبب بیخبری و کم اطلاعیست بر امور چه والی بقدر مجالست و مخالطت و ظاهر
شدن بخلق و سخن کردن با ایشان باسرار و اعلان از حال مملکت و رعیت اطلاع
می یابد و چون در پرده شد این علوم از وی مختفی گردد چنانچه آنحضرت بر وجه تاکید

میفرماید وَالاِحْتِجابُ عَنْهُمْ یَقْطَعُ مِنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا

دُونَهُ فَیَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْکَبِیرُ وَیَعْظُمُ

وَیَقْبُحُ الْحَسَنُ وَیَحْسُنُ الْقَبِیحُ وَیُشَابُ

الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ و بیان شدن والیان از رعایا بار میبرد از والیان

بار رعایا خبر آنچه در احتجاب شده اند از آن والیان از رعایا بنا بر احتمال اول یعنی خبرهای

رعایا و حالات ایشان بر والیان مخفی میماند یا خبر والیان و سبب احتجاب ایشان بر رعایا

مخفی میماند پس خورد نموده می شود نزد ایشان یعنی والیان و رعایا کار بزرگ و بزرگ

نموده میشود امر خورد و قبیح نموده میشود حسن و حسن نموده میشود قبیح و آمیخته میشود حق

بباطل و مفسده اینجا از جانب والی شبیه آن مفسده باشد که بر گوش داشتن والی

سخنان حرص آمد گویان را مترتب میشد از التباس و اشتباه و وقوع در مضار و خطا

بلکه اعظم و اشد از آن و از جانب رعایا شبیه آن مفسده باشد که از فقدان والی در

مملکت تحقق می یابد از جرات ظالمان و سر بر داشتن مفسدان هر که بصیرتی در امور

داشته باشد حقیقت این کلام برای العین میداند وَاِنَّمَا الْوَالِی بَشَرٌ

لَا یَعْرِفُ مَا تَوَارَی عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْاُمُورِ وَلَیْسَتْ

عَلَی الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ

مِنَ الْکَذِبِ و جز این نیست که والی آدمیست نمیداند آنچه متواری شود از و مردمان آن

از کارها بعضی از والی پنهان دارند و خلاف آن وانمایند چون خود بیرون نیایند
و با مردم مجالست و معاشرت ننمایند حقیقت آن ندانند و واقع امور بر او ملتبس ماند
و منت بر حقوق شناسها و علامتها که شناخته گردد بآنها اقسام صدق از کذب و صواب
از خطا پیش ارباب عقول واضح باشد که بیرون نیامدن ملوک از خانه و بیخبری و بی پروایی
ایشان از کمال احوال و کار مملکت و رعیت موجب ارجاف عوام و جرأت ظالمان و سر بر داشتن
مفسدان و اضطراب ثغور و تعطیل امور و انقلاب قواعد ممهده و فساد حالات صحیحه باشد
و بالجمله موجب اختلال ملک و ملت و دین و دولت گردد پس دولتها که بدین علت بربان
و بپایان آمده و درین باب در تواریخ حکایتها بسیار است و دولت همایون پادشاه
درین عهدها بدین سبب بدست شیرخان بزبان آمد تا رهفار خواهان شکسته و پریشان
با ایران آمد و خبر مجد الدوله دیلمی و شیخ ابو اسحق شیرازی و امین خلیفه عباسی و امثال
ایشان شاهد این مقال باشد و شاهان عاقل کاردان در هر زمان پیوسته میان مردم
ظاهر میبوده اند و رخصت خلوت هیچ از خود نمیداده اند غالب روزها بار عام میداده اند
و بنفس نفیس خویش مظالم عباد می رسیده اند و احوال عمال بلاد تفتیش مینموده اند و شبها
بر صفت اوباش گرد دکانها و خانها و صوامع و مجامع میگشته اند و ناشناخت و پنهان
با مردم سخن میگفته و امور دین و مملکت تحقیق میکرده و درین باب حکایات از سلاطین ماضی
روایت کنند و بر ایشان از آن وجه آفرین و رحمت فرستند و بر آن حکایات بسی عبرت

الخ

وموعظت مترتب باشد مثلا حکایت ملک صالح از پادشاهان شام که از شیخان عجم

المتکلمین شیخ سعدی نظم نموده بس مؤثر نافع باشد از پادشاه جنت مکان گیتی ستان شاه

عباس ماضی انار الله برهانه درین باب چیزها بر زبانها ست و ازین حال داستانها ست

واین مصلحت از اهم مصالح امرا و ملوک باشد وَاِنَّمَا اَنْتَ اَحَدُ رَجُلَیْنِ

اِمَّا امْرَؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَذْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ

احْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبِ حَقٍّ تُعْطِيهِ اَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسْدِيهِ چون اشبه

جهات احتجاب ولاة بحق ملاحظه حاجات و سوالات مردمست برای رفع این شبهت فرمود

و حاصل اینست که تو یکی از دو کس باشی یا مردی که جوانمرداست تو بیندل و بخشش در آنچه حقست

پس در چیست احتجاب تو از حقی واجب که عطا کنی یا کاری نیکو که ادا کنی اَوْ مُبْتَلًى

بِالْمَنْعِ فَمَا اَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْئَلَتِكَ اِذَا اَيِسُوا

مِنْ بَذْلِكَ یا مردی مبتلا بمنع و عدم عطا پس چه زود باز خواهند داشت

مردم دست از سوال تو آنگاه که نومید شدند از عطای تو مَعَ اَنَّ اَكْثَرَ

حَاجَاتِ النَّاسِ اِلَيْكَ مِمَّا لَا مَؤُونَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةِ مَظْلِمَةٍ

اَوْ طَلَبِ اِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ با آنکه اکثر حاجات مردم بسوی تو از آن

امور است که مشقتی و صرف مالی نیست در آن بسوی تو از قبیل شکایت مظلمه که بر کسی شده باشد

یا طلب انصاف در معامله که والی باید بدان برسد یا حقوق در موضع خود گزارده شود و حق

والی محتجب شد با حاجبان گماشت وراه خلق بر خود به بست انصاف مظلوم ورفع جور

وراه خلق بر خود به بست انصاف مظلوم ورفع جور واحقاق حقوق از و متمشی نشود و مردم

از طمع در عدل او مایوس شوند وگاه باشد قصد زوال او کنند و قصد عثمان وقتل او بر این

مدعا شاهدی عدلست چون از انصاف او مایوس شدند و مروان که واسطه کار وصاحب

اختیار بود مردم را راه نمیداد که مطالب ما فی الضمیر خود بجا بجا نهانمایند و تا آنکه شاکیان

ومتظلمان اطراف یکسال بر درگاه خلافت سرگردان ماندند پس آیه فَاقْتُلُوا وَادْخُلُوا

أَنْفُسَكُمْ فَإِنَّ آخِرَ الدَّوَاءِ الْكَيُّ بخواندند والحاصل طریقه سلاطین وحکام عادل آنست

که دولت خود را بترک احتجاب ودفع حاجب و بواب تشیید وتقویت کرده اند و دو نهایی

رعیت را بعدل و احسان و انصاف مظلومان صید نموده گویند نوشیروان عادل همیشه

درگاه او باز بود و هیچ کس را از دخول و حضور منع و حجاب نبود هر کس خواستی نزد او همه وقت

بار یافتی و مطلب خود عرض نمودی و اگر متظلم بودی شکایت و حکایت خود با او روی بروی

بگوی و از او سخن شنودی چنانچه امیرالمومنین علیه السلم در نامه قثم بن العباس با او فرماید

وَلَا يَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ وَلَا حَاجِبٌ إِلَّا وَجْهُكَ

کلامی بغایت بلیغ و عالیست یعنی نباید ترا با مردمان پیام بری باشد مگر زبانت

یا حاجبی باشد مگر رویت همه کس پیام تو از زبان تو بشنوند و هر کس خواهد ترا ببیند غیر روی

تو حاجبی در میان نبینند گویند وقتی رسول ملک روم با نوشیروان گفت این طریق

خرم و عادت ملوکست که درگاه خود باز گذاشته و حجاب و بواب و در گروه شان

دشمن ریو کمین کشاید گفت من بعدل از دشمن متحصن شده ام نه بحاجب و دربان و مرا خداوند

تعالی سلطنت و فرمان دهی داده است تا حاجات خلق بسمع و داد مظلومان بدهم و هرگاه

رعیت راه من نیابند داد ایشان چگونه دهم ثُمَّ اِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً

وَبِطَانَةً فِيهِمْ اِسْتِيثَارٌ وَتَطَاوُلٌ وَقِلَّةُ اِنْصَافٍ

فَاحْسِمْ مَادَّةَ اُولٰئِكَ بِقَطْعِ اَسْبَابِ تِلْكَ الْاَحْوَالِ

پس از این بدرستی که والی را مخصوصان و نزدیکانست که در ایشانست اختیار

کردنی و دراز دستی و نا انصافی پس قطع کن ماده ایشان را ببریدن اسباب و وسایل این

احوال و این قاعده از جلائل قواعد سلطنت باشد و از غوامض تدبیرات مملکت چون ولات

از مراعات آن غافل گردند و اهمال نمایند دست اندازظلمه و نزدیکان کار بزیان آورد

و در محاضرات آورده است که مردی از رعیت کسری پیش او تظلم نمود که ملک او غصب کرده است

کسری گفت تو چل سال حاصل آن ملک خود تسلیم بهرام گور کن تا او هر یکسال بخورد تو

چند سال خوردی کسری در غضب شد و امر بقتل او نمود گفت ای ملک ادهم بدیوان

تو سنگ مظلمه و بیرون میروم بدو مظلمه کسری ساکن شد و ملک او با و باز گردانید

وَلَا تُقْطِعَنَّ لِاَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَّتِكَ قَطِيعَةً

وَلَا يَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اِعْتِقَادِ عُقْدَةٍ تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ

فِی شِرْبٍ اَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ یَحْمِلُونَ مُؤْنَتَهُ عَلَی غَیْرِهِمْ و با قطاع
مده از برای کسی از آنان که برگرد تو اند و نزدیکان و خویشان تو اند زمینی و قریه اقطاع
آن باشد که زمینی و مزرعه کسی را بخشند و من جمیع الوجوه باو واگذارند و باید
در طمع نیفتند کسی از تو در گرفتن قریه و مزرعه و یافتن اختیاری در محلی از وجه اقطاع
یا بر سبیل اجاره و امثال آن که ضرر رساند بودن آن قریه در چنگ او و کسانی که
در پهلوی آن قریه اند از مردمان در حصه آب او یا کار مشترکی میان ایشان که بار کشند
خرج و مشقت آن را و یا شرب و عمل مشترک را بر غیر خود یعنی آن همسایگان بگردن بیچارهٔ از
ایشان و اندازند خرجها بر گردن ایشان و امثال آن غالبا و قابت قومی زیر
دستان که ملکی باقطاع یا باجاره گیرند با همسایه آن ملک ستم شریکی و حیف و بیمروتی
کنند بلکه در ملک و آب ایشان تیر شریک غالب کردند و ازین ممر ضرر عظیم بضعفا و زیر
دستان لاحق گردد پس آن نفع دیگری برده و مال بر گردن والی باشد چنانچه فرموده
فَیَكُونَ مَهْنَأُ ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ وَعَیْبُهُ عَلَیْكَ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ
فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ پس باشد گوارائی آن ایشان را نه ترا و عیب و بعد آن
بر تو ماند در دنیا و آخرت وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِیبِ وَالْبَعِیدِ و لازم
گردان حق را بر هر که لازم گردد آن حق او را از نزدیک و دور وَكُنْ
فِی ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا وَاقِعًا ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَخَوَاصِّكَ

حَيْثُ وَقَعَ و باش دران شکیبا و مزد خواه از خدا در حالی که فرو د آمدن

انصاف از خویشان و خاصان تو هرجا که فرو د آید یعنی کار بهر جا بکشد مثلا لازم

شود از روی حق قصاص بعضی از ایشان در نفس یا عین و انف وَابْتَغِ

عَاقِبَتَهُ بِمَا يَثْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذٰلِكَ مَحْمُودَةٌ طلب

کن خیر عاقبت آنرا با نچه گران باشد بر تو از جانب آن چه بدرستی که عاقبت آن

محمودو بی سکوت وَإِنْ ظَنَّتِ الرَّعِيَّةُ بِكَ حَيْفًا فَأَصْحِرْ لَهُمْ

بِعُذْرِكَ وَاعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ واگر گمان برند رعیت

بتو ستمی و انحرافی پس اظهار کن از برای ایشان بعذر خود بگردان از خود گمانهای ایشان را

باظهار تو عذر آن را فَإِنَّ فِي ذٰلِكَ إِعْذَارًا تَبْلُغُ فِيهِ حَاجَتَكَ

مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ زیرا که در این طریقه عذر خواستنی است که میرسی

دران بحاجت خود از تقویم رعیت بر حق غرض آنست که چون رعیت والی را متهم

بجوری دانند باید والی عذر خویش را ایشان ظاهر کرداند و آن گمان از ایشان رفع

کند نه بر طریقه امیران مستکبر که در امثال این مقام اعذار و اعلام بحقیقت حال از خود

نقص و عار شناسند و از ان استنکاف نمایند پس هیچ آن سخن با روی خود نیاورند

و راه حرف دران ندهند و این مقتضی آن باشد که اگر هم او را عذری باشد آن

عذر معلوم مردم نگردد پس او را جفا کار و راغب بر حیف دانند و دل از و لای

او بکردهند و فرمان وی از روی عجت نبرند و چون ولی صلح کرد و ترد رعیت صواب

آلی و نیکو کردد باو حکامهای ایشان اسان باشد بر والی تقویم ایشان برحق

وَلَا تَدْفَعَنَّ صُلْحًا دَعَاكَ اِلَيْهِ عَدُوُّكَ لِلّٰهِ فِيهِ رِضًى فَاِنَّ

فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِجُنُودِكَ وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ وَاَمْنًا لِبِلَادِكَ

و دفع مکن البته صلحی را که بخواند ترا بآن دشمن تو مر خدایرا در آن رضا باشد زیرا که در

صلح راحت و آسایش است لشکریان ترا و راحتست ترا از اندیشها و غمها و امن است

بلاد ترا فایده صلح از آن ظاهرتر است و بیشتر که شمرده کردد و از جمله فواید صلح آبادی

بلاد و کثرت عبادست که زراعت و عمارت بلاد بران موقوف بود و این دو در ایمنی

بلاد داخل باشد و حق تعالی در کتاب مجید فرموده وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا

اِنَّ الْمَكَارِمَ كُلَّهَا لَوْ حُصِّلَتْ رَجَعَتْ بِجُمْلَتِهَا اِلَى الشَّيْئَيْنِ

تَعْظِيمِ اَمْرِ اللّٰهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَالسَّعْيِ فِي اِصْلَاحِ ذَاتِ الْبَيْنِ وانحضرت علیه السلم

در جمله وصیت خود با حسنین علیهما السلم بعد از ضرب ابن ملجم علیه اللعنه در امر باصلاح

ذات البین میفرماید فَاِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمَا رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ

صَلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ اَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلٰوةِ وَالصِّيَامِ و تحقیق پیوسته است

که هرگاه از دو پادشاه یا دو خصم یکی فروتنی کند و در مقام صلح در آید و آن

دیگری استکبار کند و بر عناد و خصومت اصرار نموده از صلح امتناع کند غیرت

الهی البته او را مغلوب و منکوب گرداند و ذلیل را عزیز و غالب و این معنی بتجربه در احوال
سلاطین و غیرهم معلوم شد و این بنا در سیر سلاطین مذکورست و همچنین است حال در نقض
عهد و غدر که از هر دو خصم آنکه نقض عهد کند و غدر نماید غالبا اوقات مغلوب و منکوب
گردد و این معنی مجرب ارباب الباب گشته و حکایت سلطان ابوسعید میرزا و حسن بیک
آق قوینلو درین باب بغایت عجیبست و همچنین واقعه سلطان سنجر و قدرخان از ملوک ترکستان
و امثال آن منهی اقبال درین کهنه دیر   غلغله افکند که الصلح خیر و اما تمیز صلحی که خدا برا
در آن رضاست از غیر آن عالم باحکام و اغراض شارع و واقف برموز دین کما ینبغی نشده
گردد و قاعده کلی که اینجا تواند بهیچ وجه اصلی باشد آنست که شئی محکوم به از سنن دین مبین و حکمی ثابت
باصل شرع از احکام ملت قویم مبدل نشود و جوری عاید بعباد و بلاد نگردد و حوزه دین مصون
و بیضه اسلام محروس ماند و اگر امر صلح مظنون باشد و جهات خیر و شر در او متعارض گردد
حکم باکثر و اهم باشد و تمیز آن حال خالی از اشکال و اعضال نباشد و رعایت احتیاط و تامل
واجب گردد و همه جا ضوابط مطلقه حقه کلیه باید مرعی باشد مثل رجحان شر قلیل برای خیر کثیر و ما لا
یدرک کله لایترک کله و سر کلی تتبع احکام و اقوال آنحضرت واقع در نهج البلاغه کند در آن
تمیز بصیرت کامل بهم رساند و اقرب مردم باین بصیرت آنان باشند که درایت کتاب
و احادیث اهل بیت علیهم السلم کرده باشند و اغراض و معانی آن فهمیده نه اقتصار بر ظاهر
الفاظ و روایات نموده و از کلمات حضرت در این کتاب آنچه واجب باشد دانستن در این

بارقه

باب قوله علیه السلم وَلکِنّ اسیٰ اَنْ یَلِیَ هٰذِهِ الْاُمَّةَ سُفَهٰاؤُهٰا

وَفُجّارُهٰا فَیَتَّخِذُوا مٰالَ اللّٰهِ دُوَلًا وَعِبٰادَهُ خَوَلًا

و امثال این کلمات و انچه متعلقست باین باب دانستن محق از مبطل و تمیز هالک

از ناجی و باغی از قاسط از دو فرقه از ملوک اسلام که با هم مخاصمت و مکافحت نمایند

و ابواب حرب و جدال کشاده دارند و این بسیار مشکل و مخفی باشد و بالجمله راجع

بشناخت جهات بغی گردد چه باغی از هر دو قوم که با هم قتال کنند هالک و باطل باشد

و بر مسلمانان قتال فئه باغیه لازم و واجب بود بحکم قوله تعالی وَاِنْ طآئِفَتٰانِ

مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا فَاَصْلِحُوا بَیْنَهُمٰا وان بغت احْدٰهُمٰا

عَلَی الْاُخْرٰی و اینجا حکایتی است نافع ذکران درین باب صواب باشد

و در تواریخ مذکور است که چون امیر تیمور حلب بگرفت علما در مجلس او مجتمع شدند از

ایشان سوالها کرد و در هر باب جوابها شنید انچه صواب بود پسندید و انچه خطا

بود بران عتاب نمود از جمله سوال وی آن بود که ما را با پادشاهان حروب می افتد چنانچه

عادت ملوکست و موجب اهراق دماء و اتلاف نفوس و افساد بلاد و عباد میگردد اکنون

اکنون کدام یک از ما اهل بغی و عدوان و کشتگان انجانب هالک و مستحق نار باشند

و کدام یک محق و مجاهد و کشتگان انجانب را اجر و درجه شهادت باشد علما در جواب

درماندند اعلم ایشان گفت جواب این سوال من بمضمون روایت دارم علما استبعاد نمودند

واز او روایت خواستند روایتی نمود از بعضی کتب معتبره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقول شده و در حق دو قوم که باهم محاربه و قتال نمایند مجاهد فی سبیل الله آن
جانب باشد که غرض او اعلاء دین حق و کلمه اسلام باشد علما این قول نمودند و بصدق
آن اقرار نمودند و اتفاق کردند و فقیر میگویم همین آیه از کلام خدا تعالی که تلک الدار الآخره
الآیه که حضرت امیر علیه السلام بدان مستند شده درین باب کفایت باشد و امثال این آیه
در کتاب خدا متعدد باشد کقوله تعالی فَهَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِی
الْاَرْضِ الآیه و فی الجمله حق تعالی بعضی از ملوک را که بر ارض مشیت او تعالی صاحب
فرمان شده اند تهدید و وعید کرده و بعضی را مدح نموده و ستوده و بنای امر بر فساد
و تخریب بلاد و عباد و اصلاح و تعمیر ارض نهاده و این دو امر یعنی فساد و صلاح از
روی ظاهر معلوم باشد و خدای بضمایر عالم باشد و الله یعلم المصلح من المفسد را بی الحکمة
ملکی و صاحب سعادت فرمان دهی که نزد خدای از مصلحین باشد و زهی مدبخت و خاسر
فرمان دهی که نزد خدای از مفسدین و جابرین باشد و آن کلام از حضرت امیر که در این
عهدنامه گذشت وَاِنَّمَا یُسْتَدَلُّ عَلَی الصَّالِحِیْنَ بِمَا یُجْرِی اللهُ لَهُمْ عَلٰی اَلْسُنِ عِبَادِهِ
اینجا اصلی عظیم باشد و الله هو العالم بکل شیء پس بنای امر درین باب یعنی شناخت حال کار
دو قوم که باهم مقاتله کنند شناختن جور و بغی و عدوان و فساد در ارض باشد
و حقیت و بطلان جانبین این معانی دایر باشد و جور او عدوان آن است که صحت مضمونش

پیش ارباب عقول معلومست هرچند صحت روایت معلوم نباشد و قول حق تعالی

فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللّٰهِ بر این معانی مبتنی باشد و جهات بغی

محصور نگردد و لیکن نقض عهد و نکث بیعت بغیر حق و خروج بر امام علیه السلم و شق عصای

مسلمین و تفریق کلمهٔ اسلام و تبدیل سنن دین و صد از سبیل الله و منع حقوق و انکار عقاید اسلام

و افساد در ارض و تخریب بلاد و اهلاک حرث و نسل از جهات بغی باشد و چون ایشان انکار

کردند و طالب اعلای خویش و طالب اعلای دین از هم متمیز کردند و از کلمات حضرت امیر علیه السلم

مرویست مَنْ رَاٰی عُدْوَانًا یُعْمَلُ بِهِ وَمُنْكَرًا یُدْعٰی اِلَیْهِ

فَاَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَبَرِئَ وَمَنْ اَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ اُجِرَ وَهُوَ اَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ وَمَنْ اَنْكَرَهُ

بِالسَّیْفِ لِتَكُوْنَ كَلِمَةُ اللّٰهِ هِيَ الْعُلْيَا وَكَلِمَةُ الظَّالِمِيْنَ السُّفْلٰى فَذٰلِكَ الَّذِيْ اَصَابَ سَبِيْلَ الْهُدٰى

وَقَامَ عَلَى الطَّرِيْقِ وَنَوَّرَ فِيْ قَلْبِهِ الْيَقِيْنَ و حق تعالی میفرماید وَقَاتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ

الَّذِيْنَ يُقَاتِلُوْنَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوْا اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِيْنَ

و حد اعتدا و حقیقت جور و جفا ارباب بصیرت بنور هدایت شناسند وَلٰكِنَّ

اَلْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ فَاِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا

قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ و اما حذر کن از دشمن خود بعد از صلح از آنکه دشمن بسیار

باشد که با تو نزدیکی کند بصلح تا موضع غفلت بجوید پس بعد در بر تو کمین گشاید و کید

خویشتن بر تو بنهد از دو این غدر در همه زمانی شایع و ذایع بوده است و ملوک غدار

وسیله بر خصم قوی دست یافته اند و مظفر گشته و بزرگترین کیدهای اصحاب بدیها و بدبیر

اهل دکاست و سهم در این ایام مثل این کید در بلد ما واقع شد فَخُذْ بِالْحَزْمِ وَاتَّهِمْ

فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ پس بکیر طریق احتیاط و حزم و متهم ساز

در آن کار نیکو گمانی را غرض آنست که مبادا از روی حسن ظن که غالب بر اخلاق مومنین است

چنانچه روایت شد که المؤمن غر کریم اعتماد بر دشمن و عهد او و صلح او نمائی و از احتیاط آن

کار غافل مانی پس دشمن غدار را از تو غفلتی دریابد و آنرا فرصتی شمرد و سرکه تو از ریح پشیمانی

خوانده باشد غایت اهتمام باین وصیت و حکمت لازم شمرد سوال اگر تو گوئی که مومن

باید بحسن ظن و ساده لوحی موصوف باشد و غر و کریم باشد یعنی بازی خور از خوش گمانی

و نیک اعتقادی جواب بر وجه اختصار آنکه مؤمن از روی پاکی عقیدت و حسن سیرت با همه

کس نیکو گمان باشد و بخبث سیرتها و بر آن اطلاع یابد که آن حالات در خود نبیند بخلاف

منافق که چون باطن وی خبیث باشد و نیتش بر غش و غدر مشتمل بهمه کس بد گمان باشد که بغدر

نفوس و خبث سیرتها اطلاع عیانی داشته باشد و اکثر ناس را بر صفت خویش پندارد

چنانچه مثل است کافر همه را بکیش خود پندارد پس فریب هم پیشگان نخورد و صدق

پاک ضمیران نیز باور ندارد و اما مومن از روی حزم و عقل باید آگاه و هشیار باشد

و از ضرر کید ارباب غدر و نفاق حذر و احتیاط واجب شمارد و حدیث الحزم

سوء الظن و روایت ثق بالناس رویدا الضب عین خویش کم داند و بر سلاطین واجب باشد

وقایع سلاطین ماضی که ترک حزم کردند پس دیدند آنچه دیدند مثل ملک رحیم از آل بویه

وجذیمه الابرش از ملوک حیره و احمد خان از ملوک مغول بخوانند تا از شرایط

حزم غافل نمانند وَرُوِیَ لَا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ مؤمن دو نوبت

از یک سوراخ گزیده نگردد یعنی چون یکمرتبه از جای ضرری و کیدی با و رسید آن

تجربه نیکو نگهدارد تا دیگر نوبت هم از آنجا باو کیدی نیفتد و نعم ما قیل بدنفس

مباش و بدگمان مباش ور محنت و رنج در امان مباش وگفته اند علامات الحمق ثلثه

سرعة الجواب وکثرة الالتفات والثقة بکل احد وقیل فی حکمة الشعر لو ترک الحزم

فی شیء تجادله فان سلمت فما بالحزم من باس والعجز ذل وما بالحزم من ضرر واحزم

الناس سوء الظن بالناس اخر وحسن الظن یحسن فی امور ولیکن فی عواقبه ندامه

وسوء الظن یسمج فی امور وفیه علی سماحته حزامه وگفته اند حسن ظن در روزگار

گذشته عبادت بود و درین زمانه موجب امت و حسرت باشد و هم از کلمات آنحضرتست

والطمانینه الی کل احد قبل الاختبار عجز و هم از آنحضرت در کتاب مرویست که چون

غدر بر اخلاق اهل زمان غالب باشد بدگمانی بکار بندید تا از ضرر و کید مردم ایمن باشید

و چون صدق و وفا بر اخلاق مردم غالب باشد حسن ظن بکار بندید تا در بزه و اثم

نیفتید وکلام حضرت درین باب اینست اِذَا اسْتَوْلَی الصَّلَاحُ الی الزَّمَانِ

وَاَهْلِهِ ثُمَّ اَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرْ

مِنْهُ خَزِيَّةٌ فَقَدْ ظَلَمَ وَاِذَا اسْتَوْلَى الْفَسَادُ عَلَى الزَّمَانِ وَاَهْلِهِ

فَاَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ اَنْتَهى وتبیین موضع حسن ظن و سوء ظن در میان یکدیگر
وموکول برای ارباب بصیرت باشد و امثال این امور بسیار است مثلا اقتصاد در
انفاق وصفح وحلم و مروت و غیر آن که ارباب کیاست و بصیرت بنور هدی و عقل مواضع
و حدود آن فهم کنند و هر گاه این بصیرت روزی نشده باشد راه بامثال این علوم نیابد

وَاِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوٍّ لَكَ عُقْدَةً اَوْ اَلْبَسْتَهُ

مِنْكَ ذِمَّةً فَحُطْ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ وَارْعَ ذِمَّتَكَ

بِالْاَمَانَةِ وَاجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا اَعْطَيْتَ

و اگر ببندی میان خود و میان دشمنی که ترا باشد پیمانی یا بپوشانی او را از خود جامه امانی
یعنی زنهار خود در او ری پس نگاه دار عهد خود را بوفا و دیانت و پاس دار زنهار خود را
بامانت و بگردان نفس خود را سپر پیش روی آن پیمان و زنهار که داده و بر آن عهد نهاده
این اشد تاکیدیست در مراعات عهود فلا تغفل فَاِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ اللهِ

شَيْءٌ النَّاسُ اَشَدُّ عَلَيْهِ اجْتِمَاعًا مَعَ تَفَرُّقِ اَهْوَائِهِمْ

وَتَشَتُّتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ

چه بدرستی که نیست از واجبهای خدای هیچ چیز که سخت‌تر باشد اجتماع مردم بر آن و محافظت
آن با اختلاف هواها و خواهشهای مردم ایشان و پراکندگی اندیشها و اعتقادات ایشان

از تعظیم

وفا بعهد ها وَقَدْ لَزِمَ ذٰلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ
لِمَا اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ این کلام را بر وجه شکایت از
اهل اسلام میفرماید و تحقیق لازم شده اند یعنی وفا بعهد ها را مشرکان در میان خود
نه مسلمانان و این عجب باشد که امر بر عکس بایستی بجهة آنکه یافته اند آن مشرکان با ضلالت در
مذهب وبال و ضرر در جان و مال از عاقبتهای غدر و بد عهدی و نقض پیمان و بیوفائی
و تواند جمله و قد لزم معترضه باشد و فاعل در استوبلوا کافه ناس باشند و این شکایت
غالبا از قوم معاویه باشد که مدار امر خود بر غدر و کید نهاده بودند و آنحضرت در این
باب میگوید وَاللّٰهِ مَا مُعٰوِيَةُ بِأَدْهٰى مِنِّي وَلٰكِنَّهُ يَغْدِرُ
وَيَفْجُرُ وَلَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ كُنْتُ مِنْ أَدْهَى النَّاسِ
وَلٰكِنْ كُلُّ غُدَرَةٍ فُجَرَةٌ كُفَرَةٌ وَلِكُلِّ غَادِرٍ لِوَاءٌ
يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و بدان که چنانچه آنحضرت فرموده وبال غدر در همه زمان بر همه
آدمیان واضح و لایح گشته با کفار و مشرکین از متابعت ادیان خلیع العذار و طلیق العنان اند
از غدر و نقض عهد پرهیزند و آنرا عظیم بزرگ شمارند و در این باب حکایتهای عبرت
انگیز ذکر کرده اند و حق سبحانه و تعالی در کتاب عزیز در چند موضع ذکر کرده و وفا بعهود و امر
بان و مدح صاحب آن نموده مثل قوله تعالی والموفون بعهدهم اذا عاهدوا و اوفوا
العهد ان العهد کان مسئولا و ایضا فرموده و لا یحیق المکر السیئ الا باهله فَلَا تَغْدِرَنَّ

بذمتك ولا تخيسنّ بعهدك ولا تختلنّ

عدوّك فانّه لا يجترئ على الله الّا جاهل و درین کلام غایت

تشدید و توعید است بر غدر و نقض عهد میفرماید پس غدر مکن بزینهار خود و مشکن پیمان

خود را و فریب مده از روی غدر دشمن خود را چه بدرستی جرات نمیکند بر خدای مگر نادان

بدبخت و زیان کار وقد جعل الله عهده امنا افضاه بين

العباد برحمته وحريما يسكنون الى منعته ويستفيضون

الى جواره و بتحقیق گردانیده است حق سبحانه و تعالی پیمان و زینهار خود را امنی که گسترانیده است

از آن میان عباد برحمت خود یعنی از روی رحمت امر کرده است بمراعات عهد و ذمت

تا مردم را امان و خلاصی باشد از مکاره زمان از هرج و مرج و قتل و فساد و خراب نسل

و حرث و گردانیده است از آن حریمی یعنی جای منیع که ساکن و آسوده گردند بندگان بسوی تری

و سختی آن و بشتابند با بودند با انبوهی و بسیاری یعنی همگی خلق بجوار آن یعنی در پناه

آن و همسایگی آن و درین کلمات غایت مبالغه در مدح بر عهد و مصالح صلح و منافع اتفاق

ظاهر میگردد فلا ادغال ولا مدالسة ولا خداع فيه پس نیت فاسد ساختن نیت

و دغل کاری کردن و نه تدلیس و تزویر کردن و نه فریب و خدعه آوردن در عهد و ذمت

یعنی هیچ وجه روا نباشد اینها و نشاید ارتکاب اینها و این کلمات شبیه و قریب

بهمست از قبیل مکر و فریب و تزویر ولا تعقد عقدا تجوز فيه العلل

این وصیت از خفایای حکمت در امر صلح میان ارباب دولت وغیره و در او سد باب

خداع و مدالست و ادغالست یعنی و مبند عقدی و عهدی که جایز باشد دران علل یعنی

راه بهانه و تاویل دران یافت شود و جای رخنه کردن بعذر داشته باشد بسیار باشد که قومی

صلح نمایند و قوانین و سنوران محکم و متین نکرداننداز روی غفلت یا از روی عمد تا راه

اشتباه و اعتلال ایشانرا بماند پس احد الطرفین یا هر دو طرف از مقام غدر و نقض عهد کرده

و راه بهانه و تاویل کشایند و مثال این بسیار باشد مثلا صلح کنند با دشمن براین گونه

که اسیر او باز دهد و او فلان قلعه را از لشکر خویش خالی کرداند و بدو سپارد پس اسیران

با و باز دهد و خصم لشکر خود را از قلعه بیرون کند و خراب کرده باو سپارد و صلح صفین

و وضع حکمین نیز از این قبیل بود و آنحضرت باکراه بآن رضا داد وَلَا تُعَوِّلَنَّ

عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَالتَّوْثِقَةِ واعتماد

مکن بر لحن قول بعد از تاکید و استوار ساختن آن و لحن آن باشد که توریه کنند در ادای مراد

یعنی پنهان سازند مراد را در بیان تا ایشانرا پوشیده باشد مثلا شخص مضطر کردد بر قسمی بغیر

حق پس در کلام توریه کند تا قسم بدروغ نخورده باشد و از آنجا آسوده باشد ولیکن در مقامی که

عهدی و صلحی با قومی ببندند این روا نباشد که غدر باشد و از اسباب فتنه و فساد بود

و چون این دعوی کنند از او مسموع نکردد چنانچه آنحضرت فرموده که بران اعتماد مکن یعنی نه

از خود و نه از غیر ادعای لحن و تعریض و توریه روا مدار و این جمله هم در بیان معنی جمله سابقست

اولا فرمود در عهود شرط حزم و تیمن بجای آر و راه بهانه و ادعای توریه مگذار و ثانیا
امر کرد که دعوی توریه و دلیچه در عهود باید مسموع و معمول نگردد شارح گوید از مثال این قوم ادعای
طلحه و زبیر است ولیچه و توریه را در بیعت با آنحضرت یعنی گفتند تا قصد کردیم آن بیعت بدل
بلکه از روی ضرورت بر زبان آوردیم و این دعوی توریه از ایشان بنوع دیگر دعوی یعنی واز
مثال توریه گویند زنی با بعضی از خلفا گفت اتم الله امرک خلیفه از آن سخن کرم و در هم شد
بعضی از حضار عرض نمود که این عجوزه خلیفه را دعا کرد باعث غبار خاطر عالی چیست خلیفه گفت
نه دعا کرد که قصدش نفرین و زوال امر من بود نظر در آن دارد که هر چیز بکمال رسد وقت زوال او
باشد و هر چه تمام کردد وقت نقصان باشد و بر خواند شعر اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا
اذا قیل تم وازامثال توریه و لحن در صلح از روی غدر حکایت مسلمه مروانیست با اهل قلعه سیروان
بزمان هشام بن عبد الملک اهل آن قلعه از مسلمه زینهار خواستند بران شرط که هیچکس را
از ایشان نکشد مسلمه سوگند خورد که یکمرد از ایشان نکشد و آن قوم بران عهد اعتماد نمودند
و در قلعه بگشادند مسلمه کافر جمیع انقوم را بکشت الا یکمرد از ایشان و گفت عهد برین گونه رفته بود
وازامثال توریه که در حدیث وارد شده قوله علیه السلم لا یزال المنام طایرا حتی یقص فاذا قص
وقع و بعضی از آنچه متعلق است بلفظ لحن و تحقیق مفهوم او اینجا برای توضیح آورده میشود لحن
چند معنی دارد از انجمله پنهان کردن مدعی در کلام یعنی سخن گویی و غیر آنچه متبادر شود در اول
نظر اراده کنی بنوعی از تصرف در سخن و اینجا البته این مراد باشد و این در اصل کلام محسن کلام

و نوعی از بلاغت باشد ازان و در امثال عرب مشهور شده که خیر الحدیث ما کان لحناً

و جاحظ درین مقام گفته یعنی ما کان غیر فصیحه و بر او اعتراض و انکار کرده اند که لحن در فصاحت کلام

بیفزاید نه بکاهد و اصل لحن در سخن زیرکی باشد و در حدیث آمده و لعل احدکم ان یکون الحن بحجته

ای افطن لها و اغوص علیها و لحن در قول حق تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول هم ازین معنی گرفته اند

یعنی از روی دیگر سخنان ایشان آثار نفاق ظاهر است و گفته اند لاحن آنرا گویند که عالم

بعواقب کلام باشد و لحن را معانی دیگر باشد که اینجا البته مراد نباشد مثل لحن در قرائت

یعنی خطا در آن و ظاهر نساختن اعراب آن و لحن اهل بغداد یعنی میل زبان ایشان با لفاظ

عجم برای کثرت مخالطت ایشان با عجم وَلَا یَدْعُوَنَّكَ ضِیقُ أَمْرٍ لَزِمَكَ

فِیهِ عَهْدُ اللهِ إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَیْرِ الْحَقِّ فَإِنَّ

صَبْرَكَ عَلَى ضِیقٍ تَرْجُوا انْفِرَاجَهُ وَفَضْلَ عَاقِبَتِهِ خَیْرٌ مِنْ غَدْرٍ

تُخَافُ تَبِعَتُهُ وَأَنْ تُحِیطَ بِكَ مِنَ اللهِ فِیهِ طَلِبَةٌ لَا تَسْتَقْبِلُ فِیهَا وَلَا

آخِرَتَكَ این کلام نیز در تأکید

رعایت عهد و میثاق و عدم تعویل بر اباطیل اضالیل فرموده یعنی و باید که نخواند ترا و باعث

نگردد تنگ شدن کاری که لازم شده است بر تو در آن عهد خدا بطلب بطلان آن و از

هم ریختن آن بغیر حق و بر خلاف وفا بعهد اسناد عهد بخدا تعالی مفید تعظیم و تفخیم عهود

و تاکید در مراعات آنست و همچنین در کلام گذشته که فرمود و قد جعل الله عهده و ذمته

امنا زیراکه البته صبر تو بر تنگی که امید داری گشادنش آن و فضیلت عاقبتان را بهتر است
از عذری که بترسی از تبعه و وبال آن و از آنکه احاطه کند ترا از جانب خدای دران عذر یا
دران عهد طلبه یعنی آنچه بدان مطالبه کرده شوی مرا و عذاب و بلا باشد که استقبال نکنی
دران طلبه دنیای خود را و نه آخرت خود را یعنی نه روی دنیا داشته باشی و امید بخیر دنیا
و نه روی آخرت و نجات در آن پس صفقه خسر الدنیا و الآخره ترا ثابت گردد و بر نسخه
تستقیل از استقال معنی آن باشد که احاطه کند ترا از خدای از خاستی و بلائی که استقاله نکنی دران
دنیای خود و نه آخرت خود را یعنی خدای تعالی اقاله نکند آن معصیت را یعنی عفو نکند از تو
در دنیا و آخرت درین کلام غایت تهدید است بر نقض عهد بسیار باشد که قومی یا قومی از ملوک
و غیر هم عهدی به بندند پس پشیمان کردند که کار بر ایشان از آن عهد تنگ گردد و احد طرفین را
صرفه دران عقد نباشد پس در مقام شکستن آن عهد شوند و بهانها سازند از ادعا ر لحن
قول و توریه چنانچه طلحه و زبیر کردند یا غیر آن پس عهد شکستند تا امر ایشان گشادی و وسعتی
یابد و آن شکستن ایشان را شوم باشد و دنیا و آخرت ایشان را تباه گرداند و آنحضرت علیه السلام
تنفر ازین مطلب منفر باید و من ضاق علیه العدل فالجور علیه اضیق آری هر که از وفا بعهد خدای
و لزوم طاعت خالق در مضیق افتد و کار بر او تنگ شود نقض عهد خدای و اقتراف
معصیت اولی باشد که کار بر او تنگ گرداند و از آن مضیق خلاصی نتواند و اگر از صدق نیت
و خلوص عزیمت بران تنگی و حالت غیر مرضی صبر کنند فرج قریب گردد و حسن خاتمت ان

قالم

ظاهر شود همچو صلح مسلمانان با مشرکین در حدیبیه و تنگ شدن کار بر ایشان در اول امر سبب
آن صلح پس منفرج شدن و فتح مکه مودی شدن و بسیار باشد که قومی وقت ضعف و ضرورت
تسلیم و انقیاد گیرند و با خصم غالب صلح و عهدی ببندند پس چون قوت گیرند در مقام
نقض آن عهد در آیند و هر گونه بهانه جویند و این صفت لئیمان و بدگوهران بود که در وقت
سختی عجز در گیرند و وقت فراخی غدر پیش آورند و بسیار باشد قومی بجهت عهدی که با دشمن
بسته باشند اسباب خوشی و امنی ایشان را تمام گردد پس در بطر و فراخ افتند و قدر آن نعمت
ندانند و آنرا خوار شمارند و از آن خوشی سیر و ملول گردند و بر صفت اصحاب سبا پس در مقام
نقض عهد و فتنه در آیند و ابواب محن و بلا بر روی خود بگشایند جزاء بما کانوا یفعلون
و باید دانست که این وصیت در حفظ عهد مشروط است بآنکه از دشمن آثار نقض و غدر ظاهر نشده
باشد و چون آثار نقض و مکر از امارات احوال دشمن گردد در طریقت حزم واجب باشد
که آن عهد با ایشان باز گردانند و از رفع آن اعلام دهند پس تمهید دفع نمایند کما
قال تعالی وَاِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلٰى سَوَاءٍ و در روایت واقع شده که این
آیه نازل شد در یهودیان بنی قینقاع که میان ایشان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
عهدی بود و ایشان عزم نقض آن کردند و آثار غدر ظاهر ساختند حق تعالی با رسول
خود فرمود و اما تخافن الآیه یعنی چون بترسی از قومی آنکه خیانت کنند و وفا بعهد ننمایند
باز گردان و بیفکن از بسوی ایشان عهد ایشانرا و همچنانچه غدر با اهل وفا خطا بود همچنین

وفا با اهل غدر بود و روا نبود کما قال امیر المؤمنین علیه السلم الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله
نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیکمردان ایّاکَ والدِّماءَ
وسفکَها بغیر حلّها فانّه لیس شیءٌ ادعی لِنقمة
ولا اعظم لتبعةٍ ولا احری بزوالِ نعمةٍ وانقطاع
مدّةٍ من سفکِ الدّماءِ بغیر حقّها فارغ شد
از وصیت رعایت عهد پس وصیت میفرماید در تحفظ از خون ناحق یعنی حذر باد ترا
از خونها و ریختن آنها بغیر وجه حلال زیراکه بدرستی که نیست چیزی باعثتر بر خشم و عذاب
و نه بزرگتر از روی تبعه و بازخواست و نه شایسته‌تر بزایل شدن نعمت و بریده شدن
مدت و دولت از ریختن خونها بغیر حق آنها و درین کلام غایت توعید و تهدید است
بر قتل بغیر حق و خدا تعالی در کتاب خویش فرموده و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا
فیها اعاذنا الله تعالی منه بفضله و حق سبحانه و تعالی قتل نفس واحد را قایم مقام قتل جمیع
مردمان گردانیده انجا که فرموده من قتل نفسا بغیر نفس فکانما قتل الناس جمیعا همچنانچه احیای
نفس واحد را قایم مقام احیای جمیع نفوس بنی ادم ازینک معدنند و بعد از قبض بحضرت
احدیت جمع می‌گردند که این تعدد عارضی برخیزد و اتصال ذاتی عارض گردد همچو آبها
که از دریا بکوزها برگیرند پس بدریا باز ریزند و بالجمله هر خیر و شر که با نفسی از نفوس
کرده شود آن بعد از قبض ساری بجمیع نفوس گردد و ربط و اتصال میان نفوس

امریست که دفع ان مسموع و معقول ذوی العقول نگردد وَاللهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئٌ

بِالْحُکْمِ بَیْنَ الْعِبَادِ فِیمَا تَسَافَکُوا مِنَ الدِّمَاءِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وحق

سبحانه و تعالی ابتدا کننده است بحکم میان عباد در آنچه ریخته اند از خونها روز قیامت

فَلَا تُقَوِّیَنَّ سُلْطَانَکَ بِسَفْکِ دَمٍ حَرَامٍ فَإِنَّ

ذٰلِکَ مِمَّا یُضْعِفُهُ وَیُوهِنُهُ بَلْ یُزِیلُهُ وَیَنْقُلُهُ س

قوی مگردانی زینهار سلطان خود را بریختن خون حرام چه بدرستی که ان از جمله امور یست که ضعیف

وسست میگرداند سلطان را بلکه زایل میگرداند و نقل میدهد دولت را از قومی بقومی دیگر

هرکه در تواریخ پیشینیان نظر کند بداند که بسیاری دولتها که ارباب ان بخون ریختن دلیر

بوده اند و انرا تشدید و تشیید بنای دولت خود میدانسته اند باندک وقتی بزوال آمده

واثر شوم و وبال آن عاجلا بدان خاندان رسیده موجب نکال و اعتبار عالمیان گشته

و از امیر المومنین علیه السلم درین کتاب منقولست لَا یَتْرُکُ النَّاسُ شَیْئًا مِنْ اَمْرِ دِینِهِمْ

لِاسْتِصْلَاحِ دُنْیَاهُمْ اِلَّا فَتَحَ اللهُ عَلَیْهِمْ مَا هُوَ اَضَرُّ مِنْهُ یعنی ترک نمیکنند مردمان

چیزی از امر دین خود برای اصلاح کردن دنیای خود مگر انکه بگشاید خدای جبار

برایشان چیزی که ضرر ان بیشتر باشد از ان بسیار فرمان دهان بوده اند که تشیید

و تقویت دولت خود ببعضی از قتل حرام و غصب اموال و مانند آن کرده اند و اثر

شوم آن بزودی لاحق دولت ایشان شده و بزرگتر از ان ضرر که بر ترک آن چون تصور

کرده بوده اند باشان رسیده هر که احوال ملوک و امیران سابق تفتیش و تحقیق کند
مثال اینحال بسیار بیابد از انجمله آورده اند که چون ارغون خان بر سلطان احمد که متقلد قلاده
اسلام گشته بود خروج کرد سلطان بقصد او لشکر بجانب خراسان کشید و لشکریان
در راه بیحساب و ستم میکردند رعایا بسلطان شکوه آوردند سلطان با وزیر خود خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان که از وزرای جهان بفضل و کمال امتیاز داشت گفت
ستم لشکری از رعیت باز دار و وزیر بحکم آنکه اذا جاء القدر عمی البصر دیده بصیرت وی پوشیده
گشته بود و زمان هلاک او نزدیک رسیده گفت درینوقت منع لشکری از تعرض رعیت
خلاف مصلحت است که بدین سبب خاطرهای ایشان برنجد و ما را مهمی عظیم و سفری خطیر
در پیش است و استمالت قلوب لشکری درین وقت از اهم مهمات است پس الله تعالی بسبب
این جور و بدکاری بحضرت حق تعالی ارغون را که کافر بود بر پادشاه اسلام ظفر داد و عاقبت
سلطان و وزیر هر دو کشته شدند و ملک بر ارغون قرار گرفت آه کسان خورد نباید شمرد
آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد   تیر ضعیفان که گشاد از کمان   بگذرد از نه سپر آسمان
و گفته اند چون ارغون ببسطام رسید با آنکه کافر بود قاید توفیق بیچون او را بمقبره عارف
ربانی بایزید بسطامی کشید از باطن پاک او استمداد همت نموده خود را در پناه او در آورد
و بدولت جوار او مستظهر گشته عازم سلطان شد و بر او غالب آمد و سلطان در دست
او اسیر گشت بسببی بس عجیب و امری بس غریب و آن از غرایب قضیه کم واقع شده و در

ودر هیچ خاطری نمیگذشت که چنان سلطان عزیز بالا سانی اسیر چنان خصم ذلیل گردد
خلق ازان حالت عبرتها گرفتند و دندان کنان انگشت بدندان گزیدند منصوبه طلبان
چرخ کج مدار پس تخم خیال فاسد در ضمیر نشاندند وآه ضمیران اولوالابصار از روی اعتبار
این آیه برخواندند قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ
مَنْ تَشَاۤءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاۤءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاۤءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاۤءُ
بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ شنیده باشی عقلای
زمان درخت دیرسال ز پای میفکنند که از موجبات انهدام بنای اعمار و ولیعهد اتند
فلک ادمیان فرحون والی النجوم تحین ناحق مائل باشد هم خلق متوقع چه فنا و زوال او کردند
و نفوس رعیت او را ساخط و کاره شود و هر امر که خلایق بران نیت بندند و همت گمارند البته
بحصول پیوندد و بسیار دیده شده که نفس واحد همت بر کاری بس بزرگ بسته و آن
میسر شده که مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ
و طلب چنانچه از طریق ظاهر و جوارح متحقق گردد هم از طریق سر و عزیمت و نیت متحقق گردد
چه ابواب دعا و خواستگری و مسئلت و نیاز بدرگاه کارساز هیچوقت بر روی هیچکس
بسته نگردد و هر چند فاسق و کافر و بزه کار باشد و درین باب حکایات منقولست
چه جای آنکه هزاران نفس و جگرهای گرم همت و عزیمت برامری گمارند و از مستقیم حقیقی بدعا
و زاری انتصار مسئلت نمایند و در روایت آمده که هر کبد حرارا پیش خدا اجریست پس کافر

ومسلمان چون جگرگرم پیش خدای خود برد و زاری و شکایت آغازد اثر عظیم داشته باشد
رحمی که خدای رحیم در دل همه عالمیان نهاده قطره ایست از دریای رحمت او و ذره ایست از خورشید
عطوفت او و چون مظلومی جگرگرم پیش بعضی از خلق شکایت برد و زاری نماید و دل او
بر و رحمت آرد و نرم گردد و در کفر و اسلام آن نکته و اگر عداوت قدیم داشته باشد
فراموش کند پس چه باشد حالت آنجا که ستمدیدگان پیش خدای رحمن تظلم نمایند و شکایت
خود بر رحمت او تعالی عرضه دارند بعضی از ملوک با بعضی از زهاد زمان گفت برای من دعا
کن قومی بر در تو ترا نفرین میکنند غرضش آنکه همم و نفوس ارباب نفرین مانع از استجابت
دعا میگردد سیما دعای یکشخص با نفرین هزار و خصوصا که مظلوم باشند کجا مقابله
تواند کرد و اگر ملوک جهان این نصیحت حلقه گوش خویش کنند بسعادات دارین فایز گردند
و این پند ایشانرا کفایت باشد وبیکان چون سلطان با رعیت مهربان باشد
همگنان از حضرت منان پیوسته بالحاح دعا ثبات دولت و مزید عمر و بقای او
طلبند و اگر ظالم و بیرحم باشد بر خلاف این همه همت و تمام عزیمت زوال و فنای او
مسئلت نمایند و حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید میفرماید واما ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض هرچه در جهان عباد رحمن را از آن خیر و نفع باشد در زمین دیر ماند اگرچه
از جمادات باشد چنانچه مدلول آیه کریمه است و آنچه موجب ضرر و خلل عبادست زود
برافتد هرچند بسیار باشد از اینجاست که گوسفند اگرچه یکی میزاید جهان از و پرست و سگ

دوکرا

و خوک که بیخ و شستش میزاید در جهان کم است و ازینجاست که خاندانهای خیر و شرف
در جهان بماند و خاندانهای شر و جور باندک زمانی برافتند و از ایشان اثر نماند و دیدی
خاندان امیه و عباس که مدتی دراز خلیفه و ملوک جهان بودند چگونه برافتادند و بر باد رفتند
و خاندان اهل بیت علیهم السلم با آنکه طاغیان هر زمان سعی در اهلاک و افنای ایشان داشتند
بلطف ایزد منان همیشه در نشو و افزایش است و جهان از ایشان مالامال و در باب تاثیر همم و نیات
حکایات آورده اند از آنجمله آنکه بعضی از ملوک فرس و ایشان بر سفک دما جرات داشتند
پیش بعضی از رایان هند پیغام فرستاد که سبب چیست که شما را عمرها دراز باشد اگر نزد شما
درین باب دوائی و تدبیری باشد از ما دریغ مدارید رای آن رسول را موقوف داشت و در
جواب آن تعلل و تسویف نمود تا مدت انتظار دراز گشت و رسول از طول زمان و مهاجرت
اهل و اخوان بیطاقت شد الحاح و بیتابی آغاز نمود جواب باز خواست چون اضطراب
از حد ببرد رای او گفت جواب این سوال موقوف بر امریست و قبل از حصول آن صورت
وقوع نپذیرد گفت آن چه باشد اشاره بدرختی عادی عالی کرد و گفت تا این درخت
کهن سال از پای نیفتد ترا جواب این سوال و رخصت عود نباشد رسول حیران و بیچاره ماند
و با رفیقان خود زیر آن درخت بنشست و همت بر سقوط آن بر بست و دل بر زوال آن
گماشت که آن درد را جز این چاره نپنداشت همه روز با دل سوخته چشم بر آن درخت دوخته
بود و آتش اندیشه افروخته زمانی نه دیر برفت که تند بادی عجیب برخاست و آن درخت

از پای بنشاند و در هیچ ضمیری نمیگذشت که چنان درختی بدان نزدیکی از پای درآید رسول
ازان باد مراد خوشدل شده کشتی امید خویش بر ساحل مراد مشرف دید بخدمت رای
شتافته صورت حال عرضه داشت و انجاز وعد طلب کرد رای او را گفت با حسن نکوی
کوتهی عمر شما ازان باشد که بنای عمرها از پا درآورید و جور بر رعیت روا دارید پس همچنانکه
زوال شما باشد معقود بر فنای شما و درازی عمرهای ما ازان باشد که سعی در انهدام
بنای اعمار نکنیم و انرا بزرگ شماریم پس همه خلق متوجه بقای اعمار و امتداد ایام ما باشند
و نفوس را در عالم کون و فساد اثر عجب باشد و انچه خود برای العین در امر درخت مشاهده کردی
ما را شاهد عدل باشند ملک را سلام ما برسان و صورت قضیه براستی معروض گردان والسلام
ما در جامع عوفی شبیه این حکایت بنوعی دیگر مسطور است و گویند بعضی از ملوک طوایف که بر شکار
حریص بود روزی در شکارگاه از دست بازدار خویش بازی بگرفت و از روی تعجب در او
نظاره مینمود ناگاه باز بیفتاد و بمرد ملک حیران و غمگین ماند از او پرسید باز چند سال
بیش نزید گفتند بیش از بیست سال نزید گفت کرکس تا چند سال بزید گفتند تا هفتصد سال
متامل و متفکر گشت عالمی دران عهد بود او را بخواند و سبب تفاوت عمر میان آن
دو نوع طایر پرسید گفت سبب آنست که باز ظالم باشد و زندگانی مرغان بر دست او تباه
گردد ازان وی کم عمر و کوته زندگانی باشد و کرکس قانع و بی آزار باشد از آن روی
عمر دراز بیابد ملک او را ثنا گفت و اکرام و احسان نمود و همت بر کم آزاری و ترک جفا کاری

بنهم

تصمیم داد و راه احسان و معدلت با خلق بگشاد و بدانکه دنیا سرای مکافات و منزل مجازات است

هر کس آنچه کشته است بردارد و عوض آنچه آورده است بیابد به داس و هر نیک روی که بکاری

کمن قتل قتل و من سل سیف البغی قتل به و من حفر بئراً لاخیه

وقع فیه و اگر حرف مکافات و تفاصیل آن که از سیر و تواریخ معلوم شده بیان

کنم سخن بطول انجامد مثلا دولت صفاریان بدست سامانیان بپایان آمد و منتقم حقیقی چنان

خواست که سامانیان که هم تربیت صفاریان کردند تا دولت ایشان از صفاریان بپایان

آمد بر دست خلف بن احمد صفاری امیر سیستان که برکشیده ایشان بود و همچنین غزنویان اول

نوبت بر غوریان جفا کردند سلطان محمود غزنوی سوری غوری را بکشت و ملک ایشان ببرد و باخر

هم از تخمه غزنویان بیت غوریان کردند حسین بن سام غوری را سلطان ابراهیم غزنوی از برکشید

تا دولت غزنویان بپایان آمد هم بر دست غوریان علاء الدین حسن بن حسین مذکور بهرام شاه

غزنوی را برانداخت و برادر زاده اش غیاث الدین ابو الفتح خسرو شاه بن بهرام شاه

غزنوی را بعد از گرفت و بر حبس کرد و بر این قیاس احوال بدیع در تواریخ بسیار باشد

و احوال قابوس وشمگیر و مبارز الدین محمد مظفر و امثال ایشان از سفاکان ظالم بنهاد خود

عبرت عالمیانست محمد مظفر را پسرش شاه سلطان میل در چشم جهان بینش کشید و هم

آخر در سرای مکافات بمانحال بچشم خویش بدید و دست زمانه میل در چشم او نیز کشید

از نوشیروان نقل کرده اند که گفت روزی براهی میرفتیم دیدیم پیاده سنگی بینداخت و بپای

سکی بشکست و چون قدمی چند برفتم اسپی لگدی بزد و پای او بشکست از ان حال عبرت گرفتم و حیرت
آوردم و دانستم که جهان سرای مکافات و مقام مجازاتست بچشم خویش دیدم در
گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغی
دیگر آمد کار او ساخت عیسی رهی یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدندان
سر انگشت انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت وهم در ان
عهد واقعه میرزا تقی و جانی خان محقق انتقال باشد وَلَا عُذْرَ لَكَ
عِنْدَ اللهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ لِاَنَّ فِيهِ قَوَدَ الْبَدَنِ بیت
عذری مر ترا نزد الله تعالی و نزد من در کشتن بعمد چه بدرستی که در ان قصاص بدنست
تهدیدست از روی تلطف بر قتل عمد بوقوع قصاص فی سایر الناس وَاِنِ
ابْتُلِيتَ بِخَطَاءٍ وَاَفْرَطَ عَلَيْهِ سَوْطُكَ وَيَدُكَ بِعُقُوبَةٍ
فَاِنَّ فِي الْوَكْزَةِ وَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةً فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةُ سُلْطَانِكَ عَنْ
اَنْ تُؤَدِّيَ اِلَى اَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ و اگر مبتلا شوی بخطائی و تجاوز کند بر او
تازیانه و دست تو بعقوبتی یعنی قصد ضرب داشته باشی و کار بقتل کشد چه بدرستی که
در وکزه یعنی مشت زدن و آنچه از ان بالاتر باشد کشتن است یعنی تواند که شخصی بمشتی
کشته گردد همچو کشته آن طبقی بر دست موسی علیه السلم پس طامح نگردد بتو نخوه سلطان قبطی
تو یعنی سر بالا داری و چشم بر هو همچو شیر وقت مستی از انکه ادا کنی با ولیا مقبول

حق اولیا

حق ایشان را یعنی دیت قتل خطا وَاِیّاکَ وَالْاِعْجابَ بِنَفْسِکَ

وَالثِّقَةَ بِما یُعْجِبُکَ مِنْها وحبَ الاِطْراءِ فَاِنَّ ذٰلِکَ مِنْ اَوْثَقِ

فُرَصِ الشَّیْطانِ فی نَفْسِهِ لِیَمْحَقَ ما یَکُونُ مِنْ اِحْسانِ الْمُحْسِنِینَ

وحذر باد ترا از عجب آوردن بخود یعنی خودپسندی و اعتماد کردن بانچه در عجب اندازد ترا
از جانب نفس و از دوست داشتن ستودن مردمان و مبالغه در ثنا نمودن چه بدرستی که این
حال از محکمترین و معتمدترین فرصتهای شیطانست و در نفس او که خاطر بران گماشته پیوسته
منتظر خیال فرصتست تا باطل گرداند در ان حال انچه حاصل باشد از نیکوئی نیکوکاران و او
علیه السلم در ذم عجب فرموده عجب المرء بنفسه احد حساد عقله اری عجب آدمی را از راه صواب
بگرداند و عقل بروی بشوراند شخصی را مغرور و سرکش سازد و با او نرد و دغا بازد چنانچه با ابلیس
باخت و او را از حرم رحمت حق ساخت و بدانکه معاصی را تفاوت عظیم باشند و بعضی از ان
پیش خدای بزرگتر باشد و مواخذت آن شدید و بوصفی فظیع موصوف مثلا حسد که
اکل ایمانست که الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب و مثلا عجب که ماحق حسناتست و استکبار که
در روایت آمده ومن تکبر یضعه الله و مثلا بخل که واقع شده البخیل لا یدخل الجنة و مثلا
قتل بعمد که در کتاب آمده ومن قتل الایه و مثلا گفتن و نکردن که در کتاب آمده کبر مقتا الآیه
و خواهد آمد و دیگر معاصی که هر یک را تهدیدی و وعیدی خاص شده الحذر الحذر از
امثال این معاصی عصمنا الله و ایاکم منها و کبر و عجب از جمله معاصی اقبح و افظع واقعست

همه است و در حقیقت منازعت باشد با خدای جبار در دار جباری و بزرگواری واز
حضرت امیر علیه السلم درین کتاب خطبهٔ طویل منقولست در ذم کبر و عصبیت و ذکر ابلیس
و استکبار او و تحذیر مردم از اتباع او و آنرا قاصعا نامند در انجا میفرماید اساس کبر
و عصبیت ابلیس نهاد که از سجدهٔ ادم استکبار کرد و باصل خود بر اصل آدم افتخار کرد با خدای
جبار در رداء جبریت منازعت نمود پس خدای عزیز او را خوار و حقیر و مطرود و ملعون ساخت
و در اخرت بیغمبر از برای او مهیا کرد پس عبرت گیرید بحال ابلیس که خدای عز و جل عمل دراز او
و سعی مدید و جهد جهید او برای کبر یکساعت ضایع و باطل گردانید و او خدای را شش هزار
سال عبادت کرده بود دانسته نمی شود از سالهای دنیا بود یا از سالهای آخرت پس کیست
بعد ابلیس که سالم ماند پیش خدای با مثل معصیت ابلیس که آن عجب و کبر است و داخل شود بهشت را
بر صفتی که از جهت آن خدای ملکی را از و براند و از قرب خویش دور کرد و گفته اند همه معصیتی را
توبه باشد جز استکبار که آنرا توبه نباشد که شخص چنانکه برین صفت مبغوضه موصوف
باشد با خدای دشمن و محارب باشد و خود استکبار منافی و مضاد توبه و اقرار باشد
و ازین روی ابلیس راه بتوبه نیافت و آدم بتوبه شرف اصطفا و قبول حضرت او تعالی یافت
و ارباب مکنت و سلطنت را هیچ چیز چنان ضرر نرساند که عجب و نخوت و هیچ چشم زخمی
آن قوم را از زخم چشم خویش بتر نباشد و چه خوب فرموده حکیم گرامی شیخ نظامی
ندیدم کسی که خود را دید و بشکست   جز آنکس که او از چشم خود رست   و قصه الب ارسلان

و بلا اراد

و هلاک او بزخم یوسف کوتوال مشهورست و خبر دادن او که هیچ وقت مرا این غرور
و عجب نرسیده بود که امروز از سر شبه در کثرت لشکر و حشم خویش میدیدم در نفس من عجبی
و غروری در آمد پس بدست کوتوالی چه رسیدم وَاِيَّاكَ وَالْمَنَّ عَلٰى رَعِيَّتِكَ
بِاِحْسَانِكَ وَالتَّزَيُّدَ فِيمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ وَاَنْ تَعِدَهُمْ فَتُتْبِعَ
مَوْعُودَكَ بِخُلْفِكَ و بپرهیز از منت نهادن بر رعیت خود باحسان
خویش و بازیادتی طلب کردن در آنچه بوده است از فعل تو یعنی کرده خویش بیش از آنچه
هست شماری این دو حالت از مقارنات اعجاب بنفس باشد یا آنکه وعده دهی ایشان را
پس در عقب آن وعده خلف داری اگر کسی چیزی بخشد بخیل باشد و اگر وعده کند و بخشد
هم بخیل باشد و هم بصفت نکوهیده خلف موصوف باشد در دیوان امیر المومنین علیه السلم
از آنحضرت منقولست اذا اجتمع الافات فالبخل شرها و شر من البخل المتواعید والمطل
ولا خیر فی وعد اذا کان کاذبا و لا خیر فی قول اذا لم یکن بفعل فَاِنَّ الْمَنَّ تُبْطِلُ
الْاِحْسَانَ وَالتَّزَيُّدُ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ وَالْخُلْفُ
يُوجِبُ الْمَقْتَ عِنْدَ اللّٰهِ وَالنَّاسِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى كَبُرَ
مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ زیرا که براستی
منت باطل میکرداند احسان را چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده یا ایها الذین
امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و زیاده دیدن عمل میبرد نور حق را و مراد از حق

احسانست و نکویی و صدق و راستی و چون ترنید یعنی پیش دانش آنچه کرده است نوعی از عجب
و مستلزم نوعی از منت و جفا و کذب و دعوی باطل باشد چون نفس را از ین دیگر مشتعله کرد
نور عمل حق یعنی احسان و صدق از دل هر دو بدان که جمیع خصال حسنه و افعال جمیله
و طاعات الهیه را نوری و ضیایی در نفوس باشد که جانها بدان ملتذ و شادان گردد
و هر که آن از خود بیابد صفت بحقیقت در وی عکس بینداخته باشد چنانچه خواد در حقیقت آن باشد
که ارمحی باشد یعنی چون عطا و احسان کند بدان در نفس خرد شادان شود از آنجا که فضیلت
آن بداند و باعث بر آن هم از نفس او انگیخته گردد و این غیر از شادی باشد که شخص بعمل خود
معجب گردد که این شادی حق باشد و بنور حق روشن و آن شادی باطل و از نور حق نصیب نداشته
باشد بلکه نور حق میراند و خلاف کردن وعده موجب خشم است نزد خدای حق تعالی در کتاب
کریم گفته کبر مقتا الآیه یعنی موجب مقت بزرگ باشد اینکه بگویید آنچه نمیکنید هر که سخنی گوید
که متعلق عمل باشد و نکند درین حکم علی الاطلاق داخل باشد و از مثالهای پیش انتقام
خلف و نقض عهد باشد و پند دادن و مکر دن و وصف شرایف خصال نمودن و بدان
موصوف نبودن و لافها بدروغ زدن و دعویهای گزاف زدن هم نوعی داخل باشد
و تهدید کسی کردن بانچه در قدرت نباشد هم ازین حکم نصیبی داشته باشد ولیکن وعید
نمودن سید مولی را و امیر مامور را پس صفح کردن و بر خود اقرار بطعن و قدح کردن
و بدان موصوف نبودن داخل نباشد اول قطعا و ثانی ظاهرا و حق سبحانه و تعالی در ذم

شعرا هم این لفظ فرموده که وانهم یقولون ما لا یفعلون و آنجا مناسب آن باشد
که حمل بر آن شعر کند که سخنها بر وجه لاف و دعوی از خود میگویند و بدان موصوف نباشند و هم اسناد
معاصی و فسوق و لهو و پیامها به معشوق و جوابها در شعر بخود میکنند و آنها واقع نیست حکایت
از این و صفی الدین حلی میگوید نحن الذین بطون الکتاب مخبرا بعفاف انفسنا و فسق الالسن
و هر که تتبع اشعار عرب کرده باشد سیما سابقین ایشان داند که مدار امر ایشان بر نقل حکایات
و خبرهاست از جانب خود با معشوق با عربی و وقوع آن معانی و احوال و بدانکه خلف وعد
با نقض عهد که از پیش گذشت از یک نوع باشند و حکم هر دو شبیه بهم باشد که هر نقضی و غدری خلف
باشد و هر خلفی نقض و غدر و همچنانچه از پیش فرمود که کفار از آنجا که وخامت عاقبت
و نقض میثاق معلوم داشته اند آنرا عظیم شمارند و از آن تحاشی واجب دانند همچنین است
حال خلف وعد که ارباب هر ملت از امثال فرنگ و هند و آنرا میان خویش بزرگ
شمارند و کمال احتراز از آن واجب دانند و درین باب حکایات از ارباب ملت و هر زبان
بسیار باشد مثلا در عرب قصه سموال و وفا او بعهد مشهور است و در کتب هنود قصص
عجیب درین باب برای تنبیه و اعتبار نفوس برانگیخته اند از قبیل حکایات کلیله و دمنه
چون خالی از غرابت و عبرتی نبود یکی از حکایتها ذکر میکنند آورده اند که یکی
از رایان دختری با کمال و جمال داشت روزی در کودکی بباغی خرامید پسر باغبان
رای که هم کودک بود بکمال عقل نرسیده شاطر خیابان فرصتی بود بتاخت و گلی که اول شکفته

بود بر بلند تر شاخی بچید و بر سبیل تحفه بدست وی داد و آن گل در عادات ایشان از
قبیل جار بر که باشد در عرف این دیار دختر گفت هرچه خواهی بخواه تا ترا بخشم پسر شوخ
چشم گفت آن خواهم که شب زفاف که ترا بشوهر خواهند داد پیش از آنکه در کنار شوهر
روی آری با آن زینت و زیور که ترا باشد سوی من آیی و مرا از خود متمتع بخشی دختر گفت چنین باشد
و برفت بعد از مدتی رای دختر خود را به پسر رای دیگر زفاف نمود و چون دختر را آراسته شد
و وقت برسید که او را بحجله شوهر برند دختر را آن سخن و عهد بیاد آمد و جانش در اضطراب
افتاد و آن راز با دایه در میان نهاد و داستان خود با پسر باغبان با او باز گفت
دایه چون آن حال بدانست بعد از آنکه او را بر آن عهد ملامت و مذمت کرد گفت حاش لله
که من بنقض عهد رضا دهم و آن وا دارم دختر گفت پس چاره کار من چه باشد دایه گفت
این زمان از تو مشغول اند هرچه زودتر برخیز و خود را بمحل موعود برسان و پسر را خشنود
ساخته باز گرد که من برای اختفای این حال تدبیری کنم دختر در آن شب ظلمانی با صد بیم و هراس
متوجه مکان پسر باغبان شد در راه دزدی در ظلمت شب قصد او کرد و خواست تا جامها
و زیورها از وی بکند دختر از روی تضرع گفت ای بنده خدا مرا واقعه افتاده و قصه روی
روی داده اول قصه پر غصه من بشنو پس از آن آنچه در خاطر باشد بجای آر دزد حال پرسید
دختر قصه خود شرح داد و گفت با پسر باغبان چنین وعده کرده ام که شب زفاف با آن
جامها و زیورها که در بر دارم خود را براو عرضه دارم اگر جوانمردی کنی و مرا رخصت دهی

تا وعده خویش با پسر باغبان خود وفا کنم شرط کنم که بهمین موضع برگردم و رخت و زیور
خود نزد تو رها کنم دزد چون قصد وعده بشنید بر خود بلرزید و او را بران شرط رخصت داد
چون قدمی چند برفت شیری او را دوچار شد و قصد وی کرد دختر گفت ای شیر دلیر وای
ملک سباع ای کریم شجاع مرا قصه ایست غم انگیز اول از برای خدا سرگذشت من بشنو بعد از آن
آنچه مکنون خاطر باشد بجای آر شیر حال پرسید دختر قصه خویش و پسر باغبان و آن وعده
با او شرح داد و گفت اکنون تو میدانی اگر مرا هلاک کنی جواب خلف وعده پیش خدای عزیز
بر تو باشد و اگر با من احسان کنی و بگذاری تا بروم و بوعده خویش وفا کنم عهد بستم که
برگردم و خود را تسلیم تو کنم شیر چون حال چنان دید از عقوبت خلف وعده بترسید
و او را بران شرط رخصت کرد دختر نزد پسر آمد باغبان زاده را دران حال مدهوش
و حیران یافت گفت ای سیده باعث آمدن تو اینجا چه باشد دختر قصه آن وعده که از خود
با او کرده بود بگفت و تمام واقعه که آنشب بر او گذشته بود شرح داد پسر باغبان در پای
دختر افتاد و گفت معاذ الله که من مثل این اندیشه در خاطر گذرانم همانا در کودکی بنادانی
حرفی بزبان من رفته باشد اگر ملکه عفو کند بدان شایسته باشد و اگر بجرم بگیرد من
بدان شایسته باشم دختر او را دعا کرد و بازگشته بمیعاد دزد آمد دزد گفت خدای با تو
چه کرد و امر تو با پسر باغبان چگونه گذشت گفت پسر باغبان بر من لطف کرد و از آن
سخن درگذشت و آن وعده مرا بخشید و پرده حرمت من ندرید دزد گفت پسر باغبان

بجوانمردی از من اولی نباشد من نیز از رخت و زیور تو بگذشتم و آن ترا بخشیدم هر چه
زودتر بمقصد خویش رسان دختر او را دعا کرده پیش شیر آمد شیر حال باز پرسید قصه
پسر باغبان و دزد با او بگفت شیر گفت بسلامت بگذر که من در جوانمردی کم از پسر باغبان
و دزد نباشم چون ایشان از زاویه خویش گذشتند و وعده ترا بخشیدند من نیز بگذرم و حق
خود بتو بخشم دختر شیر را دعا کرده بمکان خویش آمد و چون ورا بداماد سپردند داماد حال دختر
پریشان دید و اثر آن قضیه فهم کرد از آن حال استفسار کرد دختر تمام حال شرح بداد
شوهر خدای را شکر کرد و شادیها نمود که آن وعده بوفا مقرون گشته و او موجب نقض
آن عهد نگشته ارباب همم و نفوس کامله از دادن وعده و نهادن عهد تحاشی نموده اند از خوف
آنکه مبادا در عهد وفای آن نمایند و از آن نقضی نتوانند و شخص چنانکه بچیزی وعده نداده است
امیر است بر آن چیز و آن چیز در حکم مالکیت اوست و چون وعده داد اسیر است و او
در حکم مالکیت آن چیز گرفتار مهلب با پسر بر وجه وصیت میگوید لا تبدء بنعم فان
موردها سهل و مصدرها وعر و گفته اند آنکه بگویم نه پس بکنم دوستتر دارم از آنکه آری بگویم
پس نکنم

إِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا أَوِ التَّسَاقُطَ
فِيهَا عِنْدَ إِمْكَانِهَا أَوِ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ
أَوِ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ فَضَعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ وَأَوْقِعْ كُلَّ
أَمْرٍ مَوْقِعَهُ حذر باد ترا از تعجیل کردن در کارها پیش از وقت آن و افتادن یعنی

ترک دادن و قیام نمودن دران با امکان و تیران بالحاجت نمودن دران آن وقت

که نا شناخته باشد تا روشن نشود یعنی تمیز نگردد و راه تدبیر آن پوشیده و مشکل باشد یا سستی

نمودن را انتهاز فرصت دران آن وقت که روشن و معلوم گردد و راه آن پس بگذارد هر

امری را در موضع خودش و واقع کردن هر عملی را در موقعش عدل عبارت باشد از وضع شیٔ

در موضعش و ظلم نقیض او باشد و در هر امر از اخلاق و اعمال و امور دنیا و آخرت عدل

و ظلم متحقق باشد و آنجا دو طرف بود افراط و تفریط آن هر دو ظلم باشد یکی از گذشتن و یکی

از نرسیدن و وسط آن عدل باشد و آدمی هر امر که خواهد آنرا ساخته گرداند خرد یا بزرگ متعلق

بدنیا یا آخرت باید که عقل و زیرکی و حزم و صبوری و آگاهی و بیداری و چلدی و کاردانی بکار

بندد و آنرا از راه خود و سبیل تیران بجوید تا آن ماده بنضج نیاید پیشتر تیران نزند تا در عفونت

و رنج نیفتد چنانچه فرموده در غرس رکب العجل ادرک الزلل و چون وقت برسد و شکار

بر سر تیر آید از ان قعود و نکول نکند و فرصت ضایع نسازد تا چون شکار بگذرد از عقب

او بحسرت ننگرد و وقت تدبیر فوت شده باشد بلکه صیادانه بر کمین کار نشیند و تدبیر

صواب بکار دارد و خرق و رفق هر یک در موضع خویش بکار برد و هم از کلمات امیر المؤمنین

علیه السلام است که مِنَ الخُرْقِ المُعاجَلَةُ قَبْلَ الإِمْکانِ وَالأَناةُ بَعْدَ الفُرْصَةِ

و در وصیت امام حسن علیه السلم میفرماید بادر الفرصة قبل ان تکون غصة و هم انجا فرمود

اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا و فی غرر الحکم اذا امکنتک الفرصة فانتهزها فان اضاعة

الفرصة غصة وانچه از حضرت نقل کردم در وصف ملک من قوله فَاِنَّهُ مِمَّنْ لَا یُخَافُ

وَهْنُهُ وَلَا سَقْطَتُهُ وَلَا بُطُوءُهُ عَمَّا الْاِسْرَاعُ اِلَیْهِ اَحْزَمُ

وَلَا اِسْرَاعُهُ عَمَّا الْبُطُوءُ عَنْهُ اَمْثَلُ وهم در بیان تحقق این صفت

باشد و فی الجمله عاقل آن بود که در کارها پیش از وقت تعجیل نکند و از وقت تاخیر نکند

چون دشوار باشد و راه ما کار پدید در آن لجاج و کوشش بفایده نکند و چون

راه آن روشن گردد و حصول آسان گردد دستی نگیرد و غفلت نورزد وَاِیَّاکَ

وَالْاِسْتِیْثَارَ بِمَا النَّاسُ فِیهِ اُسْوَةٌ وَالتَّغَابِیَ عَمَّا تُعْنَی

بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُیُونِ وحذر باد ترا از انکه برای خود اختیار کنی و خود را

اختصاص دهی بانچه مردمان آسوده اند یعنی یکسانند مثلا غنایم که مسلمانان در ان شریکند

و سیل که از باران آید یا درختان جنگلها و امثال اینها یا مراد از استیثار استقلال و استبداد

والیست برای خود یعنی امر که رعیت در ضرر و نفع آن با تو شریک باشند خود سر مشورت با ایشان

انجام آن مده و راه حجت و اعتراض ایشان بر خود مگشا و این معنی در ضمن معنی اول مفهوم

میگردد و مطلبی مهمست ای رای دل و مشاورت کردن در امری از امور مملکت و رعیت

ازین بابت که چون نفع و ضرر ان عامست واجب باشد که در ان کار استیثار و استقلال روا

برای خود نکند بلکه امر و شاورهم فی الامر بکار بندد و با عقلا رعیت در ان باب

مشورت نماید و هیچکس و رای او بنظر حقارت ننگرد و کلام حضرت که از پیش گذشت

در این باب گفت فلا تکفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل

فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطی ولا آمن ذلك من فعلی الا ان

یکفی الله من نفسی ما هو املك به منی هرگاه آنحضرت
که سرور اوصیا و ائمه هدیست این گوید و خطا در رای خود روا دارد آن که باشد
که خود را از خطا مبرا دارد و بعقل و رشد خویش عجب آورد گفته اند چون کار بمشورت
عقلا کنی اگر خطا افتد ترا عذر آنجا واضح باشد و حجت و ملامت طاعنین از تو منقطع
و ندامت و حسرت منتفی باشد و لا اقل ترا دران ملامت و سرزنش چندان شریکان
و همدردان حاصل باشد و گفته اند شخص هر چند عاقل و کار آزموده باشد او را از مشورت
گزیر نبود چه غالب اوقات او را هوای طمع و میل خاطر در امر خویش بجانبی میل دهد و عین
حقیقت بر او ملتبس گرداند که حبك الشیء یعمی و یصم و شخص دیگر او را آن میل و هوی در کار او
نباشد پس صواب آن امر در نظر او واضح باشد و اشتباه و التباس کمتر گویند از
بعضی عقلا پرسیدند که چرا تدبیرات که از برای خود می اندیشی اکثر خطا باشد و آنچه برای
غیر رای میزنی اکثر صواب اینجا چه سر بود گفت از آنکه در امر خویش از هوی و میل از او
سالم و در امر دیگران ازین قید آزاد باشم و عنه علیه السلم المشورة یجلب لك صواب
غیرك و شاعر گفت اذا بلغ الرای المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصاحة حازم ولا تجعل
الشوری علیك غضاضة فان الخوافی قوة للقوادم و خدای عز و جل در کتاب کریم از

امرؤ القیس بر سبیل تحسین حکایت کرد که با قوم خود گفت مَا كُنْتُ قَاطِعَةً

أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ وَالتَّغَابِي یعنی حذر باد ترا از تغافل و تجاهل از آنچه عنایت بآن واجب بود از اموری که روشن باشد بر چشمها و معلوم باشد حکم آنها الحاصل تحذیر میکند از آنکه جمعی که او را انباشد طلب کند و از حقی که ضایع ماند اغماض کند برای خود یا برای غیر و خطا و خللی که پیش دیدها روشن باشد ندانسته و نادیده انگارد بعضی مردم باشند که امری ناشایسته پیش گرفته باشند و سلوکی منکر سر کرده و آن از نظرها پوشند و خواهند که بمکر و تزویر حقیقت آن را او هام ملتبس گردانند و فساد آن حال پیش نظر عالمیان ظاهر و واضح و مشاهد و محسوس باشد گویند ملک اشرف از آل چوپان که بمکر و تزویر مذکور و از بزه کاری باشرف خر مشهور است نوشیروان نام شخصی قچاقی السلطنت نشانیده بود و ملقب بنوشیروان عادل گردانیده خاقانی الحسان که طریق تو میروند زاغند زاغ را روش کبک آرزوست کیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست آن ابله طرار از عدالت بنامی قانع شده بود و از عدل نوشیروان بزنجیر اکتفا کرده بدستور نوشیروان زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی معدلت جستند از نوشیروان زنجیر بست پس که محکم تکیه بر کار کرد از عاقلی یعنی از دیوانگی خرلا یق

زنجیر بیست هر که از ما ظالمان جوید نشان عاقلی فَإِنَّهُ مَأْخُوذٌ مِنْكَ

مِنْكَ

لِغَيْرِكَ وَعَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَغْطِيَةُ الْأُمُورِ وَتَنْتَصِفُ

للمظلوم

لِلْمَظْلُومِ زیرا که بدرستی آن ظلامه از تو گرفته خواهد شد از برای غیر تو یعنی مظلوم

در دنیا یا روز جزا یا مطلقا و عنقریب برداشته خواهد شد از تو پردهای امید روز

جزا و انتصاف کرده خواهد شد از تو برای مظلوم پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن

او بماند و از ما بگذشت آورده اند که شخصی نابینا پیش متوکل خلیفه آمده تظلم کنان گفت

عمال تو بر من ستم کردند و ضیعت من بغیر حق بستدند و تو دانی که آدمی را در کودکی چون

ستمی و المی رسد با مادر و پدر گریزد و شکایت پیش ایشان برد و چون بسن رشد و تمیز رسد

شکایت خویش بسلطان و فرمانده آدمیان رفع کند و چون از الطاف حق نابینا گردد

و از انصاف خلق مایوس شود آن شکایت بدرگاه مالک الملک خداوند جهان و پروردگار

عالمیان و خالق انس و جان برد پس خوب در کار خویش بنگر و یقین بدان اگر داد من ندهی پیش

خدای قهار برادر روم و از تو منتقم جبار شکایت کنم متوکل در حال بفرمود تا منشوری بنوشتند

و آن عامل را تهدید نمود تا ضیعت او با او باز دهد و بعذر نامه متمسک نگردد و الا عقوبت و سیاست

بیند و گفت اگر این شخص اعمی بمن نبود او را وزیر خویش کردمی این حسن مقال دال بر وفور دانش و کمال

گویند بعضی از پادشاهان این دو بیت بر بساط خود نقش کرده بود تا او را مذکر باشد

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عیناک و المظلوم منتبه

یدعو علیک و عین الله لم تنم اَمْلِكْ حَمِيَّةَ اَنْفِكَ وَسَوْرَةَ حَدِّكَ وَسَطْوَةَ

يَدِكَ وَغَرْبَ لِسَانِكَ مالک شو و زیردست گردان

حمیت انف یعنی خشم خود را که از کبر و تعزز خیزد و عار کردن از تحمل و بردباری که از عصبیت
جاهلیت زاید عرب سرکشی و عار داشتن و سرکشی را انفه گویند گاه آن صفت بر وجه مدح
اطلاق کنند بمعنی ننگ داشتن از امر نالایق و گاه بر وجه ذم و آن راجع باستکبار کرد
این لفظ را از انف اشتقاق کنند چنانچه در فارسی هم بینی از فلان امر کشیده داشت
یعنی ننگ داشت سید رضی جامع کتاب قدس سره گوید ما مقامی علی الهوان و عندی
مقول صارم و انف حمی و همچنین مذلت و شرف و امثال این معانی را نسبت به بینی دهند
در مقام خواری گویند رغم انفه و شریف اشم گویند و هم قوم شم الانوف و شاعر گفته
قوم هم الانف و الاذناب غیرهم چه بلندی بینی دلالت بر شرف و کرم کند چنانچه
عرض القفا کنایت از ابله باشد چون هم بحسب فراست نشان بلاهت باشد و نسبت
حمیت بانف همچو نسبت صفاقت بوجه و بی شرفی بخشم و ضیق و ضجر بدل و سینه باشد
و فی الجمله مراد آنست که از سرکشی و عجب بر کسی خشم مگیر و در آن وقت خشم خود را قهر کن
و مالک باش تیزی غضب خود را و سطوت دست خود را و تیزی زبان خود را عجب میاور
و خشم مگیر و تیزی و تندی مکن دست و زبان خویش نگاه دار تا از حد تجاوز نکند از کلمات
حضرت درین کتاب مرویست که الحدة ضرب من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه
مستحکم و از بعضی حکما منقولست اول الغضب جنون و آخره ندم و حلم از آن صفات فاضله
و اخلاق الهیه است که حق تعالی در کتاب کریمه خود را مکرر بآن وصف نموده و ستوده

وفواصل

و فواصل آیات شریف بآن قرین فرموده و چند صفت دیگر که هم ازین بابست
در فواصل کتاب مذکور میگردد مثل غفور و ودود و رحیم و کریم و تواب و امثال آن بدانکه
حلم و سنجیدگی ستوده ترین صفاتست و احسن آنها و اثر غضب و طیش نکوهیده
ترین صفاتست و اقبح آنها از روی اثر و از اوثق فرض شیطانست در نفس او برای
آدمی و مادهٔ این صفت ذمیمه اعجاب نفس و استکبار باشد یا سفه و خفت حلم و عقل
و از بزرگترین فتنهای آدمی دو چیز است یکی خشم و یکی شهوت اکثر معاصی و قبایح نتیجه
این دو خصلت باشد و ایشان قویتر دشمنی باشند آدمی را و هر که از شر این دو سیّئه
محفوظ ماند از شرور دنیا و دین محفوظ مانده باشد و جهاد با این دو دشمن قوی سخت
ترین جهادهای نفس باشد وقت خشم و وقت شهوت مردکو طالب مرد چنینم کو بکو
نکته مردم از جهت خشم بر سه نوع باشند یکی آنکه زود خشم کند و زود خشنود گردد
دویم آنکس که زود خشم گیرد و دیر باز آید سیم آنکه دیر خشم گیرد و زود خشنود گردد و این
قسم فاضل و نوع لایق باشد و این مضمون هم در روایت آمده و خشم در اخلاق
بجای نمکست در طعام و رفق بجای آب و دانه و روغن نمک در طعام اندک
و باندازه باید چون بیشتر افتد فاسد گردد و رفق و حلم فراوان و بی اندازه باید و گفته اند
چون خواهی شخصی را امتحان کنی و مرتبه عقل و دین وی بشناسی ورا بخشم در آور اگر
متحلم باشد در او آویز و اگر غضوب و دیر خشم باشد از و بگریز و کلام حضرت امیر

حضرت امیر علیه السلام اخبر تقله ناظر باین معنی باشد و بعضی این کلمه از حضرت رسول
صلی الله علیه واله روایت کرده اند و سید رضی درین کتاب میکوید واز قرائن
انتساب این کلام بحضرت امیر علیه السلام قول مامون خلیفه است که میکفته اکر نه علی ابن ابی
طالب کفته می بود اخبر تقله من میکفتم اقله تخبر ومعنی این کلمه آنست که بیازمای هر کس را
تا ترک دهی او را و دشمن شماری یعنی چون غالب مردم بظاهر نیکو نمایند و بباطن
بد و فاسد باشند بی اختیار اعتماد در ایشان منما امتحان کن مردم را تا دشمن داری وکفته اند
این امتحان آن باشد که او را بخشم آوری تا ضعف و خست نهاد او ظاهر کردد پس او را
دشمن داری و دوستی او بگذاری و ظاهر آنست که اینجا مراد امتحان مطلق است و این مضمون
از بعضی دیکر ائمه علیهم السلام مرویست و مراد ذم و قدح مردم است و شیوع غدر در ایشان
و عدم اعتماد بر کسی پیش از امتحان و غرض مامون آنست که مردم قاطبه در باطن اهل فساد
و ناصالح و غدار می باشند هیچ حاجت بامتحان نباشد بلکه اول ایشانرا باید دشمن داشتن
پس حقیقت حال ظاهر کردد و امتحان ایشان عیان کردد و هم اینجا کفته اند که بنابر قول
مامون دشمن داشتن مردم بآن شود که ایشانرا در خشم افکنی و چون نفس ایشان
از جای بجنبد آنچه مکنون ذات ایشان باشد از ذمایم اخلاق هویدا کردد و فی الحکمة کمال
عقل آدمی بدان باشد که غضب او را از جای نبرد و وقت غضب خویشتن داری تواند کرد
تا در بزه و معصیت نیفتد علی الخصوص ارباب دول و سلاطین و فرمان ایشان بر نفوس و ابدان

روانند

روان باشد اگر غضوب و تیز مغز باشند جهانی در بلا گرفتار باشند والحمد لله والمنه که
حق سبحانه و تعالی پادشاه ما را باعتبار این صفت حمیده و سایر اخلاق پسندیده در
اقصی درجه کمال داشته و خاطر رعیت را بموالات او مایل ساخته و عکس این صفت
ظاهره از پیشگاه ضمیر انورش بر مفارق عالمیان تافته غالب امرای دولت و خواص
حضرت بصفت حلم و سنجیدگی و وقار و بردباری متصفند و از خرق و تندی و طیش
و سبکباری معرض سیما وزیر مملکت و مشیر دولت حضرت که در اتصاف باین فضیلت
مرتبه اعلی و درجه قصوی دارد و مولمنان بعباده و طریق ملوک عدالت آیین در بهرهان
آن بودی که هر حکم وقت غضب ایشان صدور یافتی انفاذ آن هم بامر ایشان چندان
نکردندی تا آن غضب ساکن شدی پس آن امر بار دیگر بر ایشان عرض کردندی تا بنظر
صواب و تامل عقل در آن بدیدندی اگر انفاذ آن صواب بودی و الا آن حکم نسخ کردندی
و خبر اردشیر و امثالهم درین باب مشهور است و العجب که بعضی از امرا از بعضی ملوک در حین
مستی و زوال عقل و تصرف سلطان شراب در مزاج صادر گردد و امرا و اولیای دولت
آن حکم چندان باز ندارند که ملک را افاقت حاصل آید و عقل زایل گشته بر تخت ملک
شعور برآید هم در گرمی مستی آن امر انفاذ دهند پس وقت هشیاری هم ملک و هم مخصوصان
ندامت و تاسف خورند و این معنی مکرر امتحان نموده اند و هنوز راه بانچه در آن صلاح
دولت و عافیت است نبرده اند و در وصایای حکما مذکور است که غضب و تندی

از همه کس عیب است ونقص سیما ملوک نافذ الحکم که ایشان را دران صفت نکوهیده هیچگونه
عذری نباشد زیراکه اگر دیگر مردم احیانا محتاج گردند باستعمال قوت غضبی برای
انفاذ امور باری پادشاهان ذوی الاقتدار بدان حاجت ندارند که ایشان بی اعمال غضب
وانقیاد آتش خشم هر اراده که کنند توانند انفاذ دادن و هر چند که حکم ایشان نافذ است و قول ایشان
مطاع چه حاجت که گرم شوند وغضب وتندی وسفاهت ظاهر کنند گویند که با اسکندر
گفتند فلان و فلان ترا عیب وطعن میکنند و بر ولای تو ثابت نیستند و زوال امر تو میجویند و میخواستند
تا او را از جای برانگیزند و گرم کنند هیچ از جای نرفت و گرم نشد گفتند اگر عقوبت فرمایی
قانون معدلت باشد گفت پس ایشان بعد از عقوبت من بی عذری باشند از عداوت
من که اکنون ان عذر ندارند و گفته اند طیش و سبکباری بر مثال تیر باشد که از دست کماندار
بجهد باز آوردن آن محال باشد و حلم و سنجیدگی بر مثال شمشیر که در دست مرد شجاع
باشد هر وقت که خواهد بکار برد و قبضه اختیار در کف او باشد   شکیب آورد
بندها را کلید   شکیبنده را کس پشیمان ندید   و بدانکه صفت حلم آنجا ستوده
و ممدوح باشد که نفس شخص از جای بجنبد و غضب مستولی گردد و شخص آن غضب فرو خورد
وان شخص خشم براند نه آنجا که شخص از مهانت نفس از جای در نیاید و خشم نگیرد
که چنین شخص را مدح مستحق نباشد بلکه آنجا حلم نگویند و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید
قومی را مدح کرده بکظم غیظ و عفو از جرایم نه بعدم غیظ فرموده والکاظمین الغیظ والعافین

عن الناس و بفرموده انهم لا یغتاظون در اخبار آمده که حضرت حسین قرة العین امیر المؤمنین ع

با جمعی مهمانان از اشراف عجم بر سر خوانی نشسته بود خادم کاسهٔ آش گرم در دست داشت

پایش بلغزید و کاسه بر سر آنحضرت فرو ریخت آنحضرت بخشم در وی نگریست خادم بر خواند

الکاظمین الغیظ فرمود خشم فرو خوردم پس خواند والعافین عن الناس فرمود از تو

عفو نمودم خادم خواند والله یحب المحسنین فرمود ترا از مال خود آزاد کردم و مؤنت

معیشت تو بر مال خود لازم گردانیدم و آورده اند که خادم نوشیروان نیز چنین حرکتی

کرد قطره چند از آش گرم بجامه و روی نوشیروان رسید خادم کاسهٔ آش تمام بر او بریخت

ملک گفت همانا حرکت اول را گونه عذری خالی نباشد ولیکن این حرکت دوم را عذر

مسموع نباشد خادم عاقل گفت این جرأت از آن کردم که جرم نمودم که مرا بآن

جرم حقیر عقوبتی کنی روا نداشتم در نظر عالمیان بجور و بیداد ملحوظ گردی پس آن جرم خورد

برای آن بزرگ کردم تا ترا عذری پیش عالمیان باشد ملک استحسان نمود و اورا

تربیت فرمود و در اخبار آمده که از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم پرسیدند که سخت

ترین همه چیزها چیست فرمود خشم خدا تعالی گفت بچه چیز از خشم او امان توان یافتن گفت

بفرو خوردن خشم خویش و همین معنی در مثنوی مذکور است و برین نحو مسطور گفت

عیسی را یکی هشیار سر چیست در هستی ز جمله صعبتر گفت ای جان صعبتر خشم خدا

که از و دوزخ همی ترسد چو ما گفت از خشم خدا چه بود امان گفت ترک خشم

خویش اندر زمان ترک خشم شهوت و حرص آوری نیست مردی ورک پیغمبری

وان حکایت که از پیش نوشتیم هم درین باب بسیار مناسب است از خبر موسی علی نبینا و علیه السلام

ورفق مدارا نمودن او با گوسفندان و گفته اند نابغه جعدی بر حضرت رسول صلی الله علیه واله

این ابیات بخواند و آنحضرت آنرا مسلم داشت و بران انکار ننمود ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له

بوادر تحمی صفوه ان یکدرا ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

و مقصود ازین دو بیت آنست که شخص تا بصفت حمیت و غیرت و اخذ ثار و انتقام موصوف

نباشد در صفت حلم تنها بی خیری نباشد و شخص در ملکه نفسانیت بجانب تفریط بیرون

شده باشد و این ابیات مستحسنه بهمعنی اشارت میکند یعصم الحلم الحسی حبوتی اذا

ریاح الطیش طارت بالحبی لا یطبینی طمع مدنس اذا استمال طمع او اطبی

وقد علت بی رتبا تجار بی اشفین بی منها علی سبل النهی اذا امرو خیف لافراط الاذی

لم یخش منی نزو و لا اذی من غیر ما وهن و لکن امرو اصول عضا لم یدنسه الطخا و همچنین سایر

صفات مثلا سخا و سعت بذل انجا نیکو باشد و ستوده که شخص بر مال نوعی شحیح باشد

و قدر مال باعتبار ساخته شدن حوایج خلق را بتحقیق بداند و الا چنان بخشش جود نباشد و اورا

جواد و سخی نگویند چنانچه خوارزمی صاحب بان طعن کرده لا تمدحن ابن عباد وان

مطلت کفاه بالجود حتی جاوز الدیما فانما ذاک خطرات من وساوسه یعطی و یمنع

لا جودا و لا کرما ارسطو گوید نفس چون ذلیل باشد اثر هوان و الم و ایذا در نیابد پس بخشم

درآید

در نیاید و چون شریف باشد از اهانت و ایلام عظیم متاثر گردد و قد قیل من یهن
تسهیل الهوان علیه ما لجرح لمیت ایلام   از بعضی از اصحاب احنف بن قیس که بحلم میان عرب
مشهور است و یکی از حکمای عرب است پرسیدند که احنف در غضب شد گفت آری اگر در غضب
نمیشد کجا بحلم متصف گشتی چون شیری بدیدی در غضب شدی و تا دو سه روز اثر غضب
در چهره اش ظاهر بودی ولیکن صبر کردی و خشم فرو خوردی و هر کس او را هیچ خبر در غضب
نمیکند از بسیاری از صفات حمیده بی نصیب باشد مثل شجاعت و حمیت و غیرت و مروت
و فتوت و فی الجمله پایه حلم بقدر غضب و صبر کردن باشد هر چند غضب بیش باشد و صبر
بیشتر صفت حلم آنجا بیشتر و تمامتر باشد از احنف نقل کنند که گفته است من حلم از قیس بن
عاصم آموختم روزی نشسته بودیم ناگاه جماعتی کشته بر گرفته و دیگری در قید کرده
پیدا گشتند و کشته پیش قیس بر زمین افکندند و گفتند این پسر تست او را برادر تو بکشت بخدا
قسم که سخن خود قطع نکرد و از حبیتی که نشسته بود تغیر نکرد پس خواند شعر اقول للنفس تأسیاً
و تعزیة احدی یدی اصابتنی و لم ترد   کلاهما خلف من فقد صاحبه   هذا اخی حین ادعوه
و ذا ولدی بعد از آن روی به بعضی از فرزندان خود کرد و گفت برو و بند از عمّ خود بردار
و برادر خود را بخاک بسپار و مادرش را صد شتر از مال من بده که او غریب است همین
احنف با پسر خود میگوید یا بنی اذا اردت ان تواخی رجلا فاغضبه فان انصفک
و الا فاحذره و درین عهد مرحوم میرزا حبیب الله صدر باین صفت و صفت تواضع آراسته

بود و بوسیلت این دو خصلت گوی سبقت از همگنان می‌بود بلکه گوی از میدان شرف الدین

انوشیروان وزیر صاحب نفثة المصدور بر بود غلامان سلطانی با آن وزیر بی‌نظیر کمال جرأت

و بی‌ادبی میکردند و آن فاضل بزرگ انها تحمل مینمود و نادیده می‌انگاشت و برای تعظیم هر کس

بپای میخواست تا شعرا درین باب ابیات گفتند روزی نواب او با او گفتند ما را بیش

ازین طاقت تحمل خواری نباشد گفت من چهل سالست در پناه این خواری بر بالش عزت

و منصب آسوده ام اگر شما صبر نتوانید من یاری کنم و صدر مرحوم را نیز چنین قصه رود داد

و بعینه همین خطاب و جواب واقع شده و در اخبار واقع شده که ابلیس لعنه الله میگوید که

مایوس نکرده ام از آن مردان که تیز خشم باشند هر چند مرده بدعای خود زنده کردانند برای

انکه ساعتی و را بپاید که دران وقت تیز گردد و در خشم شود پس دران وقت حاجت خود

ازو بیابم و منقولست که نوشیروان از وزیر خود پرسید حلم چیست گفت نمک خان اخلاقست

چون حروف او را برگردانند ملح شود چنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی

بی حلم جمال ننماید وَاحْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذٰلِكَ بِكَفِّ

الْبَادِرَةِ وَتَأْخِيرِ السَّطْوَةِ حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ

فَتَمْلِكَ الْاخْتِيَارَ و نگاهدار خود را از همه آنها باز گرفتن خود از سرعت عقوبت

و پیش دستی وقت غضب و تاخیر طیش و سطوت تا آن وقت که ساکن شود غضب تو

پس مالک کردی اختیار خود را تا اختیارست بدانکه شخص وقت غضب مگر اختیار ازو

مسلوب میگردد و از نیک و بد عمل غافل میشود و چون آتش غضب وی ساکن میگردد
اختیار باز عود میکند و با حال خویش می آید پس واجب و لازم باشد انکه شخص وقت
غضب تحفظ و تثبت نماید و اندیشه خاطر خویش بعمل نیاورد تا آن وقت که غضب ازو
فرو نشیند و آتش خشم از زبانه زدن ساکن گردد پس بنظر احتیاط دران کار و آن
اندیشه بنگرد اگر صواب باشد امضا نماید و اگر خطا باشد تعویق فرماید و اگر نه بسیار
ندامت برد و در دنیا و اخرت انگشت حسرت بگزد   مکن مکن که ره جور را کناره نباشد
مکش مکش که پشیمان شوی و چاره نباشد   و ملوک عاقل و سلاطین عادل درین امر غایت مبالغه
و اهتمام بکار میداشته اند و درین باب حکایات مذکور است و حکایت اردشیر در مقام
مشهور مولانا   چون ز دستت زخم بر مظلوم رفت   آن درختی گشت ازو زقوم رست
چون ز خشم آتش تو در دلها زدی   مایهٔ نار جهنم آمدی   آن سخنهای چو مار و کژدمت
مار و کژدم گشت میگیرد دمت   این جهان کوهست و فعل ما ندا   سوی ما آید نداها را صدا   حمله
بر خود میکنی ای ساده مرد   همچو آن شیری که بر خود حمله کرد   حضرت موسی علی نبینا
و علیه السلم وقت غضب بر قوم خود که عبادت عجل کرده بودند الواح آسمانی از دست
بیفکند و گویند الواح بشکست و موی برادرش هرون گرفته سوی خود میکشید هرگاه
این ها شد حال غضب در انبیا پس چه باشد حال ما و اعدای ایشان از سفها و سیهات
که غضب دیگر مردمان بغضب دیگر انبیا و موسی نماند که غضب موسی علیه السلم نه برای خویش

بوده نه از اغوار نفس و غضب دیگران از اغوار نفس و کبر و غرور خیزد اعاذنا الله تعالی

منه در محاضرات آورده است که ملک عادل نوشیروان دو کس از جانب راست

و چپ خود داشته بود در وقت دیوان اگر از وی حیفی و میلی مشاهده میکردند او را بجوالی

که در دست داشتند حرکت میدادند و او را تنبیه میکردند و میگفتند چنانچه رعیت

می شنفتند ای ملک بیدار شو تو مخلوقی خالق نیستی و بنده مولی نیستی میان تو و حق سبحانه

و تعالی خویشی و پیوند انصاف ده مردمان را و نظر کن و طریق صواب اندیش برای خود

و هم او گوید اسقف نجران معصب بن زبیر داخل شد و با او سخنی گفت که معصب در غضب

شد و محجر ها و انداخت اسقف گفت اگر امیر در غضب نشد حدیثی که در انجیل بر عیسی علیه السلام

نازل شده با او میگفتم اینکه نباید امام مردم ظلم کند که با و التماس میکنید مردم عدل

و نباید سفاهت کند و از وی میجویند حلم را معصب از آن حرکت پشیمان شد و معذرت

خواست وَلَنْ تَحْکُمَ ذٰلِکَ مِنْ نَفْسِکَ حَتّٰی یَکْثُرَ هُمُومُکَ

بِذِکْرِ الْمَعَادِ اِلٰی رَبِّکَ واستوار شوالی کردانید هر کرا انچه گفتم در تحفظ

از غضب از جانب نفس خود تا انوقت که بسیار کرد و اندیشها و غمهای تو بیاد روز

بازگشت بسوی خدای خویش چون موجب غضب و طیش غرور نفس و قوت قلب

و طلب استعلا باشد تذکر امر موت و ما بعد موت از سوال و حساب و تطایر کتب و جنت

و نار الحالت محو کرداند و نقش آن اندیشها زایل سازد و عجز و انکسار پدید آید و به حسن انابت

امر در مثل شهوت فرج و بطن که باعث آن امری متعلق بمزاح باشد اندیشه روز
حساب و عقاب انخالت بالکلیه زایل بگرداند و لیکن رادع و زاجری باشد از
وقوع در ان از روی جرات و عدم مبالات وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ
تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ أَوْ
سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللهِ فَتَقْتَدِيَ بِمَا شَاهَدْتَ
مِمَّا عَمِلْنَا بِهِ فِيهَا وَتَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَهِدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي
هٰذَا وَاسْتَوْثَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ تَسَرُّعِ
نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا و واجبست بر تو آنکه یاد کنی آنچه گذشته است مر آنانرا که پیش از
تو بوده اند از حکمی بر وجه عدل و سیرتی نیکو و با فضل یا خبری از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
یا امری واجب در کتاب خدا پس اقتدا کنی بآنچه مشاهده کرده از آنها که عمل
کردیم ما بآنها درین امورها در خلافت خویش یعنی طریقه کار بستن آنها از ما دیدی
وسعی کنی از برای نفس خود در اتباع آنچه سفارش کردم بسوی تو درین عهدنامه
و استیثاق کردم بآن یعنی استوار کردم از حجت برای خود بر تو تا نباشد ترا
علتی یعنی بهانه نماند نزد شتافتن نفس تو بسوی هوای خود یعنی اگر فرمان بری کوش بداری
و هوای نفس را اطاعت نمائی ترا عذری نباشد بعد از اتمام حجت و در باب تحذیر از

از متابعت هوای نفس ارباب علم مجلدات پرداخته اند و هنوز از آن حدیث دراز هزار یک نپرداخته اند حدیث زلف جانان حرف نارنهت و فی الواقع این حدیث تمام شدن ندارد و همه آفت آدمی ازین طریقست و همه بلاها ازین سبیل و کافی است درین باب و خطر آن قول حق تعالی در قرآن و من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی بسا عقلهای ارباب خطیر که مغلوب نفس اماره و طبع خو کاره گشته در آن اسر مخلد بماند و خلاصی از آن گرفتاری نتوانند مگر بعون خدای عزیز و پروردگار کریم

وَمِنْ هٰذَا الْعَهْدِ وَهُوَ آخِرُهُ وَاَنَا اَسْاَلُ اللّٰهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى اِعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ اَنْ يُوَفِّقَنِي وَاِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنَ الْاِقَامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ اِلَيْهِ وَاِلَى خَلْقِهِ مِنْ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ وَجَمِيلِ الْاَثَرِ فِي الْبِلَادِ وَتَمَامِ النِّعْمَةِ وَتَضْعِيفِ الْكَرَامَةِ وَاَنْ تَخْتِمَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ اِنَّا اِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

و از جمله این عهد نامه است در آخر ذکر فرموده یعنی و من سوال میکنم از خدای بسعت رحمت و عظیم قدرت او بر اعطای هر رغبت اینکه توفیق دهد مرا و ترا بانچه در آن رضای اوست از اقامت بر عذر واضح بسوی او و خلق او

از حسن

از حسن ثنا در عباد و جمیل اثر در بلاد و تمام نعمت و تضعیف کرامت و آنکه
ختم کند از برای من و از برای تو بسعادت و شهادت بدرستی که ما بسوی او تعالی
راغبیم و سلام بر رسول خدای صلی الله علیه و آله هذا آخر العهد و بر طبق دعای
آنحضرت عاقبت ملک همچو فاتحه و عاقبت آنحضرت بر سعادت و شهادت
ختم شد قبل از وصول مصر در راه بسعی معاویه گمراه بشهد مسموم رخت از سرای
فنا بمنزل بقا کشید و از راه آن شهد جا بکام از چشمه سار شهد مقام اعلی برسید
و معاویه طاغی از زمان گفت ان لله جنودا منها العسل و آن کلمه مثل گشت و بیرکت
آن شیر بیشه شجاعت و مروت این دستور العمل عدالت و شرایط سلطنت و منشور
الآداب ایالت و قواعد حکومت از آن حضرت برای سلاطین عدالت آیین بر زمین
یادگار بماند همچنانکه حسن ثنا و ذکر جمیل از آن ملک بی عدیل میان عباد و بلاد
الی یوم القیام باقی و پایدار بماند و مثال او علیه الرحمه مثال انبیا و اولیا و صالحان
خداست چون بمیرند مرده باشند و چون بپوسند پوسیده باشند کما قال تعالی
لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده یموت من مات منا و لیس بمیت و یبلی من بلی منا و لیس ببال و فی الحقیقه آنکه
نام نیک در روزگار یادگار است و ذکر جمیل بر الواح خاطر و صحایف دفاتر
نگاشت هرگز مرده است که زنده پاینده است و آنکه در قید زندگانیست نه در بند

نیک نامی و ذکر باقیست در حقیقت مرده و فانیست که از حیات شوم او را مرکبست بصورت
زندگانی قال امیر المؤمنین علیه السلم قد مات قوم و ما ماتت مکارمهم و عاش قوم وهم
بینا کاموات   کسی کو شد بنام نیک مشهور   پس از مرگش بزرگان زنده خوانند
وآن را که بغفلت و بدنام اگرچه زنده باشد مرده دانند   هزاران هزار امیران
و وزیران و سلاطین صاحب فرمان آمدند و رفتند و در خاک تیره رخ نهفتند از ایشان هیچکس
یاد نکنند مگر معدودی چند که تخم نیکوکاری در مزرعه دنیا بیفشاندند و نام نیک و ذکر
باقی بیادگار گذاشتند و چون بمردند زندگانی جاوید یافتند در نعیم جنان و روضه رضوان
منزل گزیدند تو نه پنداری که مردند و خاک گشتند که اگر بصورت بمردند بحقیقت زنده
جاوید شدند و اگر به تن در خاک رفتند بجان فراز عالم پاک رفتند هان گمان نبری که
کشتگان راه و شهیدان درگاه او مرده اند که ایشان زنده جاویدانند و نزد خدا تعالی روزی
خوارانند از چشمه سلسبیل آنجا آب زندگانی خورده و راه بسر چشمه حیات جاودانی برده
زبان حال آن قوم همایون فال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی میگوید و بدین مقال مترنم است
گر بشمشیر غمت کشته شوم باکی نیست   کشتگان ره تو زنده جاویدانند   پیر طریقت
گفته کشته دوست زنده اوست بلکه مرده در دو جهان زنده بدوست   مرده آن باشد که از راحت
و مهلت بعقوبت و مواخذت منتقل گردد و از منزل معمور و مقام امن و سرور بمضیق بلا
و منزل عنا رخت کشد نه آنکه از دیار بیگانه و غربت سوی خانه و وطن اصلی باز آید و از

سرای

126

سرای محنت و زندان سوی حور و قصور و روح و ریحان قدم کشاید و این دو مضمون از اشارات

و عبارت این دو روایت که حب الوطن من الایمان و الدنیا سجن المومن و جنة الکافر واضح

و لایح باشد و آنحضرت بعد از ضربت ابن ملجم علیه اللعنه میفرماید وَاللهِ مَا فَجَئَنِي

مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ وَلَا طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ

وَمَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَ وَطَالِبٍ وَجَدَ وَمَا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ

و نعم ما قیل ما به خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست   میکنیم جهد که خود را مگر آنجا فکنیم و عفا الله

المولوی المعنوی حیث قال   اولم خم شکست سرکه بریخت   داد کردم که این بانم کرد صد

خم شهد صافی از پی آن   در خورم داد و شادمانم کرد   اللهم ارفع الیک فی رحمتک

و المقام عندک فی حسابک و تستشفع بخیر خلقک و صفوتک من بریتک آمین رب العالمین

و بعد از ان می آید و من کتاب له علیه السلم

الی طلحة و الزبیر مع عمران بن الحصین

۲۲۴

الجه بول مسهد حساب قرا سه تومان پول تاره مانده